

Acc. No = 3805

✓
KASHMIR

Acc 3885

~~Handwritten signature~~
5/16/5

e

200

CUSTODIAN
EVACUEE'S PROPERTY
(With Powers of Collector U/S 6 of L. R. Act. 1996)
KASHMIR, PROVINCE.

11

March 1900

March 1900

March 1900

March 1900

See NW = 3805

بسم الله الرحمن الرحيم



در طبع می نشی و کتب طبع می نشی

بسم الله الرحمن الرحيم

من بنیسم تو نه بیستم در جهان
 من ترا دوانم ترا دوانم ترا
 چون بجز تو نیست در هر دو جهان
 او یعنی آتش دینی اے اسد
 این جهان و آنگهستان و رنجان
 هم نشان و هم عیان پیدا توئی
 از ازل بودی و باشی همچنان
 اے ز تو پیدا شده کون و مکان
 اے ز تو عالم پر از غوغا شده
 اے ز تو پر خ فلک گردان شده
 اے ز وصلت عاشقان دل سوخته
 اے ز وصلت کار آزار آمده
 اے ز وصلت جانها بریان شده
 اے ز وصلت جانها اندر نشان

متاورا پد و روگارا جاودان
 خود ترا اے غنیر باشد اے خدا
 لا جرم غیرت نباشد و رسیان
 شاهرین و باطنی و بی عین
 آشکارا و نشان و در عیان
 هم درون گنبد خضر توئی
 اما هر هستی و باشی مبادان
 اے ز تو پیدا شده جان و میان
 میان پاکان در رست نمان شده
 صد هزاران دل ز تو میران شده
 مباد و وصل تو هر دم در خسته
 همچو ابراهیم در غار آمده
 همچو اسماعیل صد قربان شده
 همچو موسی در جواب لیل تران

<p>همچو داؤد بتی در نصرت چون سلیمان بادشاه ملک و ار همچو عیسی آمده در پاسک و ار چون محمد یک شبه معراج یافت اندرین ره پاسک بے پایان شده مے نیا ساینده هرگز از لقب غلط غلطان میرود بے سرو پا هر زمان سرودگر کرده هر هر زمان هر سویدار آمده هر زمان در خاک افستد سرنگون اندران دم سنگ سپرد او کوفته در خمیر سر لبیر گردان شدم لاجرم در عین تجرید آدم محو کردم در تو مانی و توانی از تنی برخیز هم ایخبا توانی عارفی رفتی تنی سامی حق شدم</p>		<p>اسے زوصلت زاهدان در تمینیت اسے زوصلت عالمان در گیر و ار اسے زوصلت عاشقان آشفه کار اسے زوصلت جان مانا راج یافت اسے زوصلت آسمان گردان شده اسے زوصلت کوکبان اندر طلب اسے زوصلت آفتاب اندر سما اسے زوصلت خاک را خون در جگر اسے زوصلت آب در کار آمده اسے زوصلت شد مزید غرق خون اسے زوصلت آتش از غم سوخته اسے زوصلت هر زمان حیران شدم اسے زوصلت غرق تو صید آدم من تو ام تو من نه من حبله توئی خود یکے بود و نبود او را و توئی من بوصلت عارف مطلق شدم</p>
<p>قار غم از کبر و کینه وز هوا</p>		<p>من خدایم من خدایم من خدا</p>
<p>عاشقان را در جهان شیدا کنم اندرین ره از گریبان آردند اندرین ره لوح دل درشت و شو تارهی زین نقشه کس لون لون بعد از ان شمع وصالش بر فروز</p>		<p>سر بیسر نامه را پیدا کنم صد هزاران خلق حیران آردند صد هزاران عارفان در گفتگو عاشقان آتش بزن سپرد و کون نقشه را حبله در آتش بسوز</p>

چون مانند نقشما اندر میان
 با تو گویم ستر اسرار میان
 چون ترا باشد کمال دین حق
 جملگی اعضاے تو اے بیخبر
 عرش و فرش و لوح و کرسی و قلم
 جوهر جان در پیوس تو کرده
 داده بر باد عمر جاودان
 چون شوی آگه بحبان خویشتن
 حیل را یک بینی اے مرد خدا
 گر تو راه عشق را مایل شوی
 ننگری در پیچ سواے مرد کار
 عشق جانان جوهر جان آمد است
 هست پیرا لیک پنهان از شما
 این حبان و آنجنابان را هم بهین
 عشق باعث شاق دان آییخت
 گفتیم اے آرام جان عاشقان
 اے وصال عارفان نشاخت
 اے وصال سالکان رهروان
 اے وصال صادقان صادق شده
 انے وصال عالمان درها و هوا
 اے وصال اولیاء داده حال
 اے وصال آسمان و هم زمین
 اے وصال شمس را در یافت

آن زمان نقاشش را بینی عیان
 اے برادر نقشش را نقاش دان
 خویش را هرگز نه بینی حسرت بحق
 ذات کلی این حبان سر بسر
 از قویشان شد اسم در عالم سلم
 با سکه و جاسے خود کرده
 یک زمان آگه نه از ستر حبان
 ترک گیری زین مدیث ما و من
 مانند بینی اے پسر رشته دوتا
 یک سر و یک کیسه و یکدل شوی
 دایم در عشق با شتی همیشه ار
 لاجرم از خلق پنهان آمدست
 که بود خفاش را تاب صبا
 بگذر از راه گمان و وز یقین
 روح اندر خاک دان آویخت
 هم توفی در مان در و فلان
 مرکب معنی درین ره تاخت
 مبدل در راه انداز ره بے نشان
 در طریق عشق خود لایق شده
 در ره قلب در شگافند هوا
 ذات ایشان ما و اے قیل و قال
 هست در تبیح رب العالمین
 ذره او بر جمل عالم تافت

اسے وصال نامہ راہ راہ زودہ
 اسے وصال باد و آتش راہم
 اسے وصال کرد آب و خاک را
 اسے وصال کبر را بگداختہ
 اسے وصال کوہ را در گل زودہ
 اسے وصال سیر دریا کے قدم
 اسے وصال آشکارا و نهان
 اسے وصال انبیاء و اولیاء
 اسے وصال عاشقان و عارفان
 اسے وصال نیستی نیستان
 اسے وصال از جہان بیرون شدہ
 اسے وصال ہر دو عالم سوختہ
 اسے وصال روشنائی حبس
 اسے وصال غمگار مفسدان
 اسے وصال رہنما کے سالکان
 اسے وصال شور و شائقان شدہ
 اسے وصال صدق و صدیق آورد
 اسے وصال ترک تجرید آورد
 اسے وصال اولین و آخرین
 اسے وصال وصل من در یافتہ
 اسے وصال گشت بر من آشکار
 بار دیگر سالکے حق حق شدم
 من خدا ایم من خدا ایم من خدا

گاہ پر رو گم ہا کے آورد
 داد و صلت از رو لطف و کرم
 دام اقدس روح و قدس و پاک را
 ہر زمان دزد گریہ برداشتہ
 صد ہزاران سوز شش بیدل زودہ
 صد ہزاران در آرم از عدم
 اسے وصال بے نہان و بے عیان
 اسے وصال صوفیان اصفیا
 اسے وصال زامان و مخلصان
 اسے وصال بہت گشتہ و رجبان
 اسے وصال عالم بیچون شدہ
 اسے وصال خان و ماتم سوختہ
 اسے وصال ہم عیان و ہم نہان
 اسے وصال شمع جان بکیان
 اسے وصال در کشاکش طالبان
 اسے وصال وصل عشاقان شدہ
 اسے وصال عین تحقیق آورد
 اسے وصال گنج توحید آورد
 اسے وصال ظاہرین و باطنین
 لا حرم در عشق جان در باختہ
 سالکی گشتہ و صلت نامدار
 سالکے رختہ تمامی حق شدم
 فارغم از کبر و کینہ و زہوا

بند دوم

سر بهر نامه را پیدا کنم
گفت احمد خواند ما را آن امام
آن نموده سر اسرار قدم
راه را بنمود آن بحر صفا
سر حق را او نمود از لطف حق
طالبان در جست و جوی او بیدارند
ساربان این معرفت دریافته اند
زاهدان یک شمه از دس یافته اند
عاشقان دیدند روی او عیان
رهبان عالم محمد آمده
ره از وجود گرفتند ره روی
راه راه کامل دنیا و دین
هر که در راه محمد راه یافت
احمد است اینجا احدی مرد کار
میم را بردار احمد شد احد
مست این امر را از جانهای دیگر
گور را از حور رخ زیبا چه سود
خود پرستی راه شیطان آمده
راه مردان راه توحید آمده است
من طریق عشق احمد داشتم
اسپ راه در راه احمد تا ختم
من شراب از جام احمد خورده ام

عاشقان را در جهان شیدا کنم
انبیا و اولیا او را غلام
آوریده در معنی از عدم
خواجه دنیا و دین حیرالورا
در روح داد مردان را سبق
عالمان در گفت و گوی او شدند
سالکان مرکب درین ره یافتند
سالها با سوختن در یافتند
دستداشتند هر ساعت ز جهان
اسم او محمود و احمد آمده
تامنائی در بلائی کثر روی
سر حق و حمت اللعالمین
سر حق را از دل آگاه یافت
سر حق را با تو گفتم آشکار
منم کن معنی الله اکبر
سر این را که شناسد کور و کر
گرچه داند تاج بانگ آمد ز غود
بیت شکستن را به یزدان آمده
کار ما تجرید و تفرید آمده است
تخمس این در راه احمد کا شتم
حسان خود در راه احمد با ختم
گویی را از خلق عالم برده ام

۱۰۱
تذکره خاندان
مقاله و دست
که با یک نغمه
حاج آید
۱۰۲
نوشته در
میدان
۱۰۳

ایمانی خلقی
میرزا محمد علی قزوینی

<p>عقل شیطان گفت من زادم بهم حق تعالی گفت او ملعون شده معنی آدم مذری بالیقین او هست و من ویم تو بے خبر گر ترا دیده بک در راه ما اے برادر کمال خویش باش بگذر از کبر و فناء و کیش دین حق پرستان اندرین ره گم گسند نفس انسان سدر راه عشق شد عشق را بگزین و نفست را بسوز نفس را بینی حساب راه دین مصطفی شیخ من اندر راه دین من نه عطارم نه عطارم بهین</p>	<p>کوست طسمانی و من نور انیم از طریق راه حق بیرون شده روح پاکش رحمة اللعالمین لا سیرم در راه ما بے کور و کر آدم را بدیدے همچو ما در ره تو عید حق بے کیش باش تاریخی در شراب رب العالمین از طریق عشق حق آگه میسند عاشقان را راه پیش از عشق شد تا شب تاریک گردد و همچو روز این سخن را از دل آگاه بین او مرا بنموده این راه یقین در ره حق را از اسرارم بهین</p>
<p>من خدا یم من خدا یم من خدا</p>	<p>فارغم از کبر و کینه و زهوا</p>
<p>بند سوم</p>	
<p>سر بیر نامه را پیدا کنم عبد از خون سر ندیدم از صفای سر بیر نامه را کردم عیان گر سرت باید بترک سر کن محو شد اجزای من کلی بهم کنج پنهانم درین جسم آمده من وجود خویش را متانی کنم</p>	<p>عاشقان را در جهان شیدا کنم من نوشتم سر بیر نامه را این زمان غم نخواهد شد روان در سرت باید بترک در کن فارغم از خوف در شادی و غم سر اعیانم درین اسم آمده در رهت اے حق بحق باقی کنم</p>

من با سدا آورم این جسم را
تا بداند عاشق دل سوخته
من بر اسب حبل عالم آدم
من بر اسب راه عشاق آدم
جسم خود در راه حق دریافتم
اولین و آخرین من بوده ام

پس بگفتار آورم این اسم را
اسم اعظم گشت بر تن دوخته
لا حبرم در راه آدم
لا حبرم در عشق مشتاق آدم
سر معنی را بجان بشناختم
من هرین و باطنین من بوده ام

من خدایم من خدایم من خدا

فارغم از کبر و کینه و زهوا

بند چهارم

بیر نامه را پیدا کنم
بود عطار کعبه شوریده حال
حال او حال عجب بودا که پس
در رموز سر حق ره برده بود
اولیقین خویش حاصل کرده بود
در علو که خود و ثوقی داشت او
عالمان از علم او در مانده اند
عاشقان از عشق او حیران شدند
زادگان آغاز بر او رسوا شدند
بعد پنجم سال او اسرار یافت

من خدایم من خدایم من خدا

عاشقان را در جهان پیدا کنم
در ره تحقیق او را صد کمال
لے چو سال این خسیان پیغمبر
لے که همچو ما و تو در پرده بود
در یقین خویش و اصل گشته بود
پیچ علی را فر و نگذاشت او
عارفان از عرف او داماده اند
هر دم از نوع اگر بجان شدند
در خیال زهر او شیدا شدند
از سریدن لقب عطا یافت

فارغم از کبر و کینه و زهوا

بند پنجم

بیر نامه را پیدا کنم
در نگر اسکاف صاحب نظر

عاشقان را در جهان پیدا کنم
تا که مردان را چسباید لیس

<p>جسملہ مردان در رفت از رہ شدند بسم و جان و دین و دنیا باختند ز ہر راہ و علم را وقت ال و قیل ز ہر ہا از عنبر او بردوختند اسے برادر عزیز حق خود نیست کس گر تو عنبر حق نہ بینی در حبان چونکہ اندر راہ حق بینی شوی گر ز جسم و جان شوی کلی بدر ہر کہ اندر بند نفس خویش ماند در رہ تو سید جان اثنا رکن در حبال حق جمال حق بسین من نمودارم بر اسے جلد تان</p>	<p>در بقا سے حق بحق آگے شدند تا کمال راہ او را یافتند جسملہ سے انڈاختہ در آب نیل عنبر حق را اندرین رہ سوختند اہل معنی را بہین یک حرف بس ہر تو روشن گرد و اسرار نشان از وجود خویششن فانی شوی آن زمان از سر حق یابی خبر از رہ حق ہمو کافر کشید ماند دیدہ را در بار او در بار کن با صفات ذات رب العالمین و انما یم سر حق را آن زمان</p>
<p>من خدایم من خدایم من خدا</p>	<p>فارغ نس از کبر و کینہ و زحوا</p>

بہشت ششم

<p>سیر بیس نامہ را پیدا کنم بود ششخص گفت مارا این چنین پیشوا اسے ماؤ تو چون مصطفیٰ است بعد از ان عطار گفت ای کور و کر تو بہ سبز سے صورتے و اما ندہ لی مع اللہ گفت احمد در میان راز من گفت است احمد از صفنا تو بصورت ہمو کافر کشید ماندہ</p>	<p>عاشقان را در حبان شیدا کنم نے تو کافر سے تو داری کیش و دین لا حیرم تو انجہ گوئی کی رواست از رموز سر عشقی بہنبر کے تو حرف حق احمد خواندہ تو کجا دانی کہ ہستی بے نشان تو کجا دانی کہ ہستی بے وفا و اصل حق را تو کافر خواندہ</p>
--	---

<p>خسره ناموس را پوشیده بت پرستی سے کنی در زیر دلق تو سلوک راه از خود کرده دام گا ہی کرده این خسره را در خود می خود گرفتار آمدی راه تجرید و فتنه راه تو نیست رو که در تقلید مادی مبتلا رو که راه بے نشان راه تو نیست تو نمیدانی که من بستم چنین</p>	<p>آن گهی سالوس را پوشیده سے نمائی خویش را صوفی بخلق صاحب بر دم در صد هزاران پرده سے فریبی هر زمان این خسره را صاحب بر دم در عین پندار آمدی تو سخن کم گوئی گویا ہی تو نیست بر تو مبدء از کجا و تو کجا این سلوک عشق آگاه ہی تو نیست بے سرو پایم بر روی زمین</p>
<p>من خدایم من خدایم من خدا</p>	<p>فارعشقم از کبر و کینه و زهوا</p>

بند هفتم

<p>سربیسر نامه را پیداکنم این سخن را از سر مردی شنو جو هر عشق از تو چون پیدا شود پیش تو نے شک بانز نے یقین آن زمان تو عشق را لایق شوی گرترا از عشق خود باشد خبر آنچنان خواهم که کلی گم شوی در غم همچون زاهدان کور و کر گم توانم کرد پنهان بحر را بحر مری بے نهایت آمده است با غم یک قطره زان بحر صفت</p>	<p>عاشقان را در جهان شیدا کنم عاشقانی در قیامت در گرد هر دو عالم در دولت یکتا شود بگذری از کفر و ز اسلام و دین عشق حق را عاشق صادق شوی مرتد باشی براه پر خطر عشق حق را عاشق پر غم شوی چون ز هستی خودت باشد خبر من بزرگوار گاه که مرد خدا لاشک جسد و نایب آمده است زان بر آرم هر زمان این موجب</p>
--	---

راہ تو میر عیاسی دے واسٹم	گنج اسرار مناسی دے واسٹم
در رہ حق عشق صادق آدم	حق حق است حق مطلق آدم
من خدا یکم من خدا یکم من خدا	فارغ نسیم از کبر و کینه وز مہوا

بند ششم

<p>سے بیسیر نامہ را پسید اکنم گفتم اے دارندہ لوح و قلم گفتم اے دانائے پنهان آدم مے کہتم من ختم بیسیر نامہ را لیک در دریا کے خون غوطہ زوم مرومان گفتند این سپہ ویدہ گفت ایندم مے گذارم من نماز این نماز عشق را اینجا و صنو بعد از ان گفتند مردان مرد کار گفت کستر زینکے مے بینی بہین بار دیگر گفت کای صاحب نظر گفت بس اینجا بود گردن زون این بگفتم این چنین شد حال من اے درویش ختم بیسیر نامہ شد اے درویش در خودی و اماندہ ام اے درویش پیشوایان یقین اے درویش عارفان باطن اے درویش سالکان راہ دین</p>	<p>عاشقان را در حیان شیداکنم این حیان و آنچسان از تو علم مطلق عالم از تو حیران آدم میکنم آلودہ در خون خامہ را بعد از ان کردم وضو و خود شدم روسا خود در خون چرا آلودہ پس وضو سازم بخون ای پاکباز راست تا مدح بنر بخون پاک رو از تصوف این زمان رمزی بیار تا ترا در راہ حق باشد یقین از طریق عشق وہ مارا خبر بعد از ان پر سوختہ آتش زون منتشر شد از حیان احوال من لیک در سیلاب خون تر خامہ شد لاحیرم در صدد بلا و ماندہ ام راہ رفتند و بماندم این چنین شان بر رفتند و بماند ورقف با خوشی رفتند و من ماندم حزن</p>
---	---

اشان بر فتنه و بساندم مبتلا	اسے درینا صوفیان با صفا
خود خودی کرده بری از معرفت	اسے درینا نفس با در معصیت
حبیلہ در بحر اندو مانند خشک لب	اسے درینا با شفتان با در لب
اندران حبا جان او کلمی بیانت	ہر کہ او خود را فنا کلمی شتانت

————— ختم —————

خاتمة المطبع

بسم الله الرحمن الرحيم
 آگاه عارف بالله سلطان العرفا حضرت شیخ الشیوخ شیخ فرید الدین عطار
 رحمہ اللہ انفقار جو اس سے پہلے چند بار مطبع نمشی نول کشور موسوم بادھ خبار
 واقع لکھنؤ میں چھپ چکا ہے اب مطبع نمشی نول کشور واقع کانپور میں بہرستی
 عالیجناب محلے القاب نمشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع و ام القبالہ
 باہ اپریل ۱۲۹۹ء کو دوسری مرتبہ چھپ

صنایع مکرمه و مکلفات خلاصه روزنامه
به عنوان شمع بینان و بینان

رساله شکر کشف موزع عرفان و توحید و نقاب بردار چهره نکات تجرید معارف ناماستنی

کتابخانه

از نتایج طبع و قادی عارف مقامات و مدارج توحیدی محمد دارا شکوه خفیه و قادری

در مطبع میانی نویسنده و کاتب طبع بینان
در مطبع میانی نویسنده و کاتب طبع بینان



بسم الله الرحمن الرحيم

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ حَمْدُ ذَاتِي رَأْكَ اَدُسْتُ مَوْجُودَ طَلُّقٍ وَنَعْتِ نَبِيٍّ رَا
 كَر اَدُسْتُ مَنَظَرِ كُلِّ دَخْلِيَّةٍ وَحَقِّ وَرَحْمَتِ فِرَاوَانِ بِرَأْلِ وَاَصْحَابِ اَوَّلِي وَاَنْسَبِ اَنْكَ
 بَا وَاَسَ حَمْدُ وَنَعْتِ جَرَاتِ نَمَائِمِ وَزَبَانِ رَا بَه بَيَانِ اَيْنِ مَعْنَى بَلْبَتِ زَكَا شَائِمِ جِه
 دَرِيْنِ بَابِ اِنْجِي نُوْشْتِه شُو دَا قَسَابِ نَقْصَانِ اَسْتُ دَرِ نَظَرِ اَرَبَابِ عَوْفَانِ لَا اَحْيِي
 شَاوْ عَلِيْكَ اَنْتَ كَمَا اَشْنَدْتُ عَلَيَّ نَفْسِيْكَ اِمَّا بَعْدُ بَدَانِ اَسَ يَارَ كِه سَبَبِ تَنْزَلِ
 حَقِيْقَتِ اَنْسَا نِي دَرِيْنِ مَيَكِلِ جِسْمَانِي اَنْسْتُ كِه وَدُسْتِي مَتِي كِه دَر اَن نِهَانِ اَسْتُ
 بِكَمَالِ رَسِيْدِه بَا زَبَا صِلِ خُوْشِيْشِ پِيُوْنْدِ دِلِيْشِ هِرْ فَرْدِيْ رَا اَزْ اَفْرَادِ اَنْسَلِيْ
 لَازِمِ اَسْتُ كِه لَبْسِيْ وَكُوشَشِ خُوْشِيْشِ رَا اَزْ نَقْصَانِ اَبْدِ وَاَرَبَانْدِ وَاَزْ وِجْمِ قَعِيْنَاتِ
 خَلَاصِ كُشْتِه خُوْدِ رَا بَا صِلِ خُوْدِ رَا سَا نَدِ وِدَّتِ قَلِيْلِيْ كِه بَابِيْنِ دُو دِتِ طَوِيْلِ نِي اَلْقَطَاعِ
 لَا نِهَائِيْتِ وَاَقَعِ شَدِه هِرْ زِه مِهِيُوْدِه لَبْسِرِ نَبْرُو تَا حَسْرَتِ وَنَدَا اَسْتُ اَبْدِيْ وَزِيَانِ نَقْصَانِ
 سِرْمِيْ بَا وَاَعَا نْدِ نَكْرِدُو دُو رِزْمَرُو اَوَّلِيْكَ كَا لَا نَعَامِ بِلِ سُمِّ اَضْلِ نَمَانْدِ وَاَسْتَعْدَادِيْ كِه حَقِّ جَلِّ عَلَا
 اَزْ جَمِيْعِ مَخْلُوْقَاتِ خَاصِ بَا وَا كَر اَمْتُ فَرْمُوْدِه وَبِه تَشْرِيفِ وَنَقْدِ كَر مَنَابِيْغِيْ اَوَّلِ مَشْرِفِ نَخْتِ
 ضَالَعِ نِه سَا زُو كِه هِمْمِ مَوْجُوْدَاتِ رَا اَللّٰهُ تَعَالٰى لِيْ بَرَا سَ اَنْسَانِ اَفْرِيْدِه وَاَنْسَانِ رَا

این گروه غافلان
 بهار پاد اندک از
 ایشان نگردند
 معنای ناله
 من گمان نمی رود
 از غلبه قوتی افروخته
 می بری که درین
 دار دنیا بنیاست
 بچشم در آخرت
 به نیاید

چون

رسالة
و مطلب جميع انبياء اوليا راجحنا بغيره بايد تحقيق نموده بود ميخواست که کتابي
مستمل بر اساسي احوال آن عزيزان در سلك تحریر در آرد که شب جمعه ششم
شهر رجب المرجب هشتاد و یک هزار و پنجاه و پنج هجری در سمرقند در دادند که بتبرکات
سلاسل اولياي خدا سلسله عليه و طریق سنیه قادر به است که از سرور عالم منفجر بنی و
باو شاه انبيا مرشد اوليا هر چه محبوبيت مخاطب خطاب لولا که لما اظهرت الاربوة رسول
الثقلین سيد کونین خاتم المرسلین محبوب رب العالمین احمد محمدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
رسیده پیشوای عارفان و مقتدای واصلان برهان حقیقت بحر معرفت باو سی اهل
الله قائل قدمی نهاده علی رقبته کل ولی الله شیخ الاسلام خلف سید الانام قطب النفاة
غوث الثقلین ابو محمد حضرت شاه محی الدین سید عبدالقادر جیلانی الحسنة الحسنیة رضی الله عنه
و از ایشان با شرف مشایخ زمان اقدم اولياي دوران مخزن اسرار غیبی مطرح
انوار لاریبی دانای دقایق عرفان واقف اسرار نیردان دلیل اهل حقیقت
رهنمای سالکان طریقت محرم حریم جلال شاهد بزم وصال اعظم اولياي بانی
محی الدین ثانی پیر دستگیر شیخ میر قدس الله روحه و از ایشان بلا واسطه منتقل گردید
بشاه محققان سلطان اهل عرفان مستغرق بحر توحید سیاح باو تفرید و تحبیر
سالک طریق لقاء واقف مواقف فنا و بقا محرم حریم نیردانی گنجور توحید ربانی دانای
اسرار وحدت منزله از آفات کثرت استاد دے استفاد دے مولائی و مرشدی
حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه و از ایشان بواسطه بر اقم این حروف و نیردان
شب ما مور شدیم نبوشتمن این رساله که در بیان نموده شدن راه خداست
بطالبان طریق پدا و چون مراد رسائره تصانیف طریقیه این بود که بقرآن مجید تفادول
جسته بمقتضای اشاره الهی نامی می نهادیم و نام این رساله در خاطر عین نگاشته
بود بعد از تفادول این آیه کریمه که دلالت بر حق نمائے و بزرگے این کتاب میکرد و بر آید
و لقد اتینا موسی الکتاب من بعد ما املکنا القرون الاولی بصائر للناس هدی
و رحمة لعلکم تتذکرون چون معنی این آیه کریمه را مناسبته تمام آن نام بود این رساله تشریف

بہ حق نما موسوم ساختم رباعی خوابی کہ دلت ز وصل گرد گشتن * خود را تو بخت و جو
 دلیر انگن * آن قبلہ نما چو قبلہ در سے یابند * دریاب ز حق نما کے حق را روشن *
 ہر کہ بشر ف محبت کامل کمال نہر سیدہ باشد و او را شناخت کامل نہو داین رسالہ
 را بخواند و بنظر تفکر و تدبیر بگرد و از ابتدا تا انتہا یک یک را در عمل آرد امید است
 کہ پے بمطلب برودہ از مشرب صافے توحید کہ فتنہا کے کمال انسانی عرفان
 است بہرہ مند گردد و مطلبے کہ بآن اوراق کتب سلف و خلف چڑا است و
 مردم آزاد رک نمی توانند کرد و دریابد و خلاصہ فتوحات و فصوص و سوانح و تواریخ
 و لمعات و توامع و جمیع کتب متصوفہ را بفہم رباعی تو باطن شرع گردانے
 بخصوص * در ہم نگنی نظر تو بر نقد فصوص * یک دان و بدان تو غیر او در دو جہان
 این است حقیقت فتوحات و فصوص * باید دانست کہ انچہ درین رسالہ مسطور است
 از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشتغال سید المرسلین است
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و سر موئے تفاوت و تجاوز راہ نیافتہ اگر بخدا رسیدہ را
 این رسالہ در نظر آید انصاف بدہ کہ این فقیر را اللہ تعالیٰ در چہ مرتبہ فتح الباب
 نمودہ و در این چنین لباسے در ہامی فقر و عرفان کشودہ تا بر جہانیان واضح گردد کہ
 فضل او نے علت است آنرا کہ می خواہد ادا ہر لباسے کہ باشد بسوی خود میکشد و
 این نہ دولتی کہ بہر کس رونماید بلکہ خاص باین نیاز مند در گاہ است چنانچہ در
 آغاز شباب شبی بخواب دیدم ہاتھے آواز داد چہار بار تکرار کرد کہ انچہ بھیج سکے
 از سلاطین روی زمین دست ندادہ اللہ تعالیٰ بتوارزانے داشتہ بعد از
 افاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم و منتظر این دولت بودم تا آثار آن بظہور آمد و رون
 بروز نتیجہ آن مشاہدہ افتاد و در اباسے کہ در و طلب دامن گیر بود باین طائفہ کمال
 اعتقاد درست نمودہ بودم کتانے در سلک تحریر آوردم در بیان احوال مقامات
 این طائفہ علیہ سنیہ و عمر و مولد و مدفن ایشان قدس اللہ اسرار ہم دآن را
 سفینۃ الاولیاء نام نهادم و بعد از اسنے کہ بشر ف ارادت مشرف شدم و

از اطوار سلوک و مقامات این طائفه واقف گردیدیم کتانی دیگر در آثار و اطوار و
مقامات و کرامات مشایخ خود مشتمل بر فوائد و نکات بقید جمع در آوردم و آن را
سکینه الاولیانامیدم و درین وقت که ابواب توحید عرفان را حق سبحانه تعالی
بر دل من کشاده و از فتوحات و فیوضات خاص خود داده انچه درین رساله
نگاه داشته میشود و در احاطه ضبط درمی آید این فی ذلک کریمه و ذکر بی
لقوم یومنون درین سلسله علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست
بیت ریاضت نیست پیش با همه لطف است و بخشایش با همه مهربانی است و
دل داری همه عیش است و آسایش با این عطا و رحمة اللہ گوید شنگ من بدست
علی زاحک لا من یدلک علی تعبک شیخ تو آنست که ترانے ریاضت
بخندارساند نه کسی که برساند بمرنج و تعب مولانا جلال الدین رحمه اللہ فرماید بیت
ز چندین ره بهمانیت آورد و نیارودت برای انتقام او و اے یار در طریقه فقر
لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکند و در گفت و گو بلفظ یار تعبیر نمایند چه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله
علیه و سلم نیز اصحاب و یاران می گفتند نام پیر و مرید در میان نبوده پس
بر جا درین کتاب لفظ یار باشد مراد طالب خواهد بود بیان بدانکه بنای این
این رساله بر چهار فصل است که در هر فصل بیان عالمی است از عوالم اربع
فصل اول در بیان عالم ناسوت عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی از عالم
شهادت و عالم ملک عالم نپدار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود و کمال
لذت در همین عالم است ای یار چون در دمنده می راد درین عالم ناسوت طلب حق بفرست
اول باید که در جانهای خالی تنهارفته صورت فقیر که با حسن ظن داشته باشد یا صورت کسی
که با و رابطه تعلق عشق بود تصور فرموده باشد و طریق تصور نیست که چشم برسم نهاد و متوجه
بدل شده چشم دل مشا به نماید آبی بار نزد این فقیر دل در سه موضع است یکی اندرون
سینه زیر پستان چپ آنرا دل صنوبری میگویند چه آن بر شکل و صورت صنوبر است و
این دل را انسان و حیوان همه دارند بیت آنچه بصورت دل انسان بود و بر قضا فساد و انجذاب

اما معنی آن خاص بخاصان است دیگر در امال داغ و آنرا دل مدوری نامند دل دیگر
 نیز میگویند و خاصیت او آنست که هرگاه فقیری باین دل متوجه شود خطر اصلکارو
 نمیدهد که خطر را در آنجا راه نیست دیگر دلیست در میان ششگاه و آنرا دل
 نیلوفری خوانند و توستی که در تصور مذکور شد بدل صنوبریست و آن صورتشالی
 را که درین تصور بچشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصور چون مقدمه
 فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند والا عالم مثال
 داخل ملکوت است ای یار هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت
 و متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این صورت در نظر تو
 خوب در آمد مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال و هرگاه درین کار بسیار مقید گشتی هیچ صوتی
 از صورتها که دیده نباشد بر تو پوشیده نماند **فصل دوم** در بیان عالم ملکوت
 و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم
 ناسوتی فانی پرست و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است
 هیچگاه فانی نشود و همیشه باقی ماند و میدانی خواب چیست ملکیت سبک میدانی
 مرگ چیست خواب نیست گران ای یار عالم مثال که در بالا ثبت افتاد کلیه عالم ملکوت
 است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت
 است نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت
 داشتند در بدن موجود اند و در نظر همه وقت می توانند حاضر شد هر کس که در خواب
 رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای
 باطنی پیوسته حواس و قوای ظاهری جسدی لطیف لطافت گرفته در عالم ملکوت
 سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل نمود و در عالم ملکوت صورتهای نیک
 صورتهای لطیف به بیند و بشنود محفوظ گردد و دل هر که در زیر بار کثافت و غفلت
 باشد صور زشت و اصوات کریمه بیدیده می شنیده باشد و آنچه در عالم ناسوت
 گرفتار است بهمانزا مشاهده نماید بی حظ و حلاوت گردد و پس چون بعضی شغل که مذکور خواهیم

از روی جد و جهد اشتغال نمائی رنگ دل تو دور گردد و آئینه دل تو روشن شود
 صورت های انبیا و اولیا و ملائکه در آن منعکس می شده باشد و صورت مرشد تو را
 صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مقام را بنماید
 و هر شکلی که از آن صورت زبان دل و لسان حال سوال کنی جواب بشنوی و یقین دل تو
 بیفزاید و ترا در عالم ملکوت تسلی تمام روی نماید و چون صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم را بنی تحقیق و یقین بدان که صورت آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم چه در حد
 صحیح نبوی است که من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یمثل بی یعنی هر که مرادیده
 بتحقیق مرادیده است چه شیطان را مجال آن نیست که خود را بنماید بصورت من و ظاهراً
 که این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان از سحر عفان مائل
 بکثافت شد و لطافتها از وجد گذشته عالم ملکوت برای آنست که او را بسوی لطافت
 راه نماید و بشناسد که اصل او لطیف است مغلوب کثافت شده زیرا که صحبت
 بدن اگر بر روح غالب آید روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت
 روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت می پذیرد چنانچه صحبت روح آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانیده لهذا
 بر بدن مبارکش نگش نمی نشست و سایه او بر زمین نمی افتاد چه هوا که لطیف است نه بر
 گش را مجال نشستن بودند و او را سایه باشد و چون روح از هوا هم لطیف تر است
 و او را نامعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلی الله علیه و سلم باید بود و عیسی
 علیه السلام با جسد و آسمان باشد چه عجب از احنا اجساد و اوجسادنا را و اجناس اے یار
 چون ازین عالم مثال ملکوتی و دانستی که ارواح نیک و بد بنظر تو می افتد و صورت
 ملائکه نیز مثل ارواح بنظر در می افتد باید که چند گاه این توجه را از دست ندی
 تا حقیقت عالم لطافت که عالم اصل است و این عالم مثال سایه اوست بر تو خوب
 روشن گردد و هر چه خواهی در آن مشاهده توانی کرد و چون بعالم لطافت نسبت به هر سید مبارک
 گشت بر تو فتح عالم ملکوت آما گل کاره گیرست باید که درین عالم در نمائی و خود را ازین ورطه

روح
 جسمانی
 صفت
 جسمانی
 صفت
 روحانی

دارمانی و نظر بر صورت مبنی نهی و بعالم صورت دل ندی و خواہش کشف و کرامت
 نمکنی کہ درین عالم کشف و کرامت بسیار است وقتے در پلک چشم مبارک حضرت شان
 میر قدس ستره دانه برآمد از ان بسیار متناهی بودند جراسے را طلب نمودہ از معالج
 آن پرسیدند گفت این را چاک باید کرد میان نتحا کہ از یاران کمال ایشان بود
 گفت لحظه توقف بکنید متوجہ بعالم ملکوت شد شخصے را در ان عالم دید از دپرسید
 علاج دانه کہ در پلک چشم مبارک میا بنجو برآمدہ چیست آن شخص گفت کہ تخم خیار
 را سائیدہ بران بمالند میان نتحا چشم واکردہ گفت این دانه پلک چشم میا بنجو
 چاک نکنید تخم خیار را بران بمالید بہمان لحظہ تخم را سائیدہ مالیدند فی الفور
 صحت روی نمود کیے از حاضران مجلس میا بنجو پرسید کہ میان نتحا را اگر از معالج
 چشم و قوفے بہست فرمودند فی اما در عالم ملکوت دار و ہا موجود بہست بآن عالم
 توجہ نمودہ این علاج فرمود ہرچہ در عالم ملکوت بصاحبہ لی بگویند مشکاک بہمان میشود
 آن شخص پرسید حضرت میان جو را اگر تصرف در عالم ملکوت نیست کہ این دوا را از میان
 نتحا معلوم کردند فرمودند کہ من از ملکوت گذشتہ ام و مرا توجہ نمودن باین عالم
 منزل است پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محبوب کرامت گشتہ از اصل
 بازماندہ اند امانہ آنست کہ اصلا درین عالم در نیائی بلکہ درینجا نیاسائے کہ این عالم مملو
 خداست و سالک را ازینجا عبور نمودن لازم است لیکن باید کہ التفات نکند و در
 نہ نماید کہ بموجب سدرہ خواہد بود و در طریقہ این فقرا فتح عالم ملکوت فتح عظمی است اہل
 سلوک را و این طریقہ حضرت غوث الثقلین است رضی اللہ تعالیٰ عنہ چنانچہ منقول
 است از حضرت شیخ عمر ابو جندبہ نقی قدس سرہما گفت کہ چون بخدمت سید العارین
 غوث الاعظم رخصۃ المد رسیدم طائی بر سر من نهادند خوشی و خشی آن بدایع من
 رسید و از دماغ بہ دل ملکوت بر من کشف شد شنیدم کہ عالم و انجہ کہ در عالم است تسبیح
 حق میگویند باختلاف لغات و انواع تقدس نزدیک بود کہ عقل من زائل شود شیخ پارچہ
 در دست داشت بگوش من کرد عقل من برقرار بماند ای یار چون عالم مثال و ملکوت

۱۲۰۶

لے نوی از جامعہ
 طبیبان باطنیان
 سکریتار فصل
 ریحان ۱۲ منتخب لغات

بر توفیق شد باید که چندگاه بعضی از اشتغال این سلسله را نیز بجا آری که دل تراز و شسته
وصفا حاصل آید و زنگارے که بر آئینه دل نشسته است زدوده گردد تا از هر طرف اندر
جمال یار را مشاهده توانی کرد که حضرت دل راعش الرحمن گفته اند باین معنی که
حقیقت ذات از اینجا سر میزند و حواس پریشان بتوجه آنجناب جمع میگردد و حضرت
میان جیو به بعضی از یاران میفرمودند اسم الله را بهر کت زبان آهسته آهسته
بدل میگفته باشید و از کثرت گفتن این اسم مبارک بطریق مذکور حال بجائے میرسد
که در خواب نیز دل را آگاه می باشد اے یار این اسم است پس بزرگ
و شامل کفر و اسلام و جامع جمیع اسماء و هیچ چیز ازین اسم بیرون نیست و معنی این
اسم اعظم این است که دوست صاحب سه صفت است ایجاد و بقا و فنا و
همه آفرینش و ذرات موجودات ازین سه صفت خارج نیست اما ازین معنی و سر
این اسم اعظم کسی واقف نیست مگر بعضی از اکمل مشایخ بر سبیل ندرت و شغل که عمده
و مختار طریقه این فقیر است و نه آن نمی شود و همه کس را می باید بعمل آورد و از او
کشایشهای عمده میراست حبس نفس است و طریقی که بطریق خلوت بنشیند
که طرز نشستن سول است صلی الله علیه و سلم و احتیاط است نکند بلکه با دو دای
دیارد اند و آرنج هر دو دست را بر سر هر دو زانو نهاد و هر دو انگشت سوراخ گوش را
را مسدود سازد چنانچه از آن را نفس بیرون نرود و هر دو انگشت شهادت هر دو چشم را
بگیرد باین طریق بلکه بالا را پایان آورد و هر دو انگشت استقرار دارد که انگشت بومی
نیاید و انگشتان خنصر و بنصر هر دو دست بالا را هر دو لب گذاشته راه نفس
را بگیرد و هر دو انگشت میانه را بر هر دو پره بینی نهد باین طریق که اول سوراخ
طرف راست محکم گرفته راه نفس مسدود سازد و سوراخ طرف چپ را و انگشت
لااله را بدم گفته نفس را تا بالای دماغ رسانیده بدو فرو آورد و بعد از آن سوراخ
طرف چپ را نیز محکم ساخته و حبس نفس بنشیند و از شروع این شغل تا
کمال کثرت نماند تصدیق و کلفت آنقدر که دم را تواند نگاه داشت نگاه دارد و

گذاشتن نفس انگشته که بر بره جانب است برداشته و نفس را با نیت کشیده به تدریج
 الا الله را سرود که در زود گذشتن نفس را مضرت میرسد هم برین طریق قدر
 که تواند بعمل آورد و از عالمان این شغل بعضی نگاه داشت نفس را بجای رسانیده
 اند که چهار پر را چهار دم میگذرانند اما مرشد این فقیر حضرت اخوند ملا شاه سلیمان
 تعالی و البقاء بمرتبه رسانیده بودند که بعد از ادا نماز عشاء جس میفرمودند و وقت
 نماز باید داد خواهی شب در از خواب کوتاهی نفس را می گذاشتند تا مدت پانزده
 سال به نینوال بود تا از اثر این شغل فتح عظمی روی داد و در ماه دولت
 کشود که از فواید این شغل آنست که خواب تمام و کمال دور میشود چنانچه سی
 سال است که حضرت اخوند سلیمان خواب نفرمودند و این شغل شریف که دور
 کننده زنگهای آئینه دل و صفای هنده که در رات آب و گل است از حضرت غوث ^{الکاملین}
 رضی الله عنه باین فقیر از روی تحقیق رسیده و نام این شغل را حضرت غوث الاعظم
 آورد و فرمودند و پیر دستگیر حضرت میان جیو قدس سره این قدر افزود که بعد از
 جس کردن نفس تا گذاشتن آن نفس لا اله الا الله را گاه گاهی بر زبان دل صنوبری میگفته
 باشند که در خالص نشستن خطرات روی میدهد و چون متوجه گفتن لا اله الا الله شد رفع
 خطرات می شود و از توجه نمودن بجانب دیگر باز می ماند و این شغل رفع خطرات
 را میان جیو زود بر و نام نهاده اند چه هر که این اسم شریف را بر دل زد گوئی مقصود
 بر دای یار چون در سلوک خطر بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نهاده اند که
 راه خطرات از آن بسته گردد یکی از آن جمله آنست که مذکور شد دیگر آنکه شخصی را که
 خطر بسیار از دل صنوبری سر میزده باشد باید که توجه را از دل صنوبری که محل خطر
 است برداشته بدل مدور بگمارد و چون این دل بیرنگ است خطر را در آنجا راه
 نیست و گنجایش نخواهد بود و طریق دیگر دور کردن خطر آنست که خطر را غیر نداند
 آنکه یار چون شغل شریف جس نفس بطریقی که بالا مذکور شد چند گاه بعمل آری
 سرار آن عجیب لطافت غریب و شوق عظیم در روشن لطیف در دل و در

وجود تو پیدا آید و کشف نماید غفلت تمام و کمال رو بعد از آمدن خود ترا در وقت و در هر
 بی اندازه رو نماید و لذت این شغل خود ترا از بیکار و بیاهو داشت اما این شغل را
 همه وقت نمیتوان کرد چه خلوت لازم نیست پس تا در خلوت باشی باین شغل شریف
 مشغول باش و در وقت سیر و صحبت خلق شغلی که اول گفته شده مناسب بود چه
 آنرا همه جا و همه وقت می توان نگاه داشت اسے یار چون در شغل حبس نفس نشینی
 باید که پیوسته متوجه بدل باشی که درین شغل از دردن تو آواز اسے بهم خواهد رسید
 چنانچه ملأ روم قدس سره فرماید میت بر لبش قفل است و در دل رازده لب
 خموش و دل پر از آوازه بدو این آواز بعضی اوقات چون آواز جوش و گداز
 است و بعضی اوقات چون آواز اسے که از زبور خانه آید چنانچه یکے از مشقده بین
 باین معنی اشاره نمود قطعه سخنهای که از موران نماید چو اندر گوش ما گوید کلام او
 همه عالم گرفته آفتاب و زبے گورے که میگوید که ام او آتی یار گمان نبوی که این آواز
 در دردن تست و لبس همه عالم از دردن و برون پر از زمین صداست نظم را آوریم
 پندارت از گوش و ندای احدی نهیوش و ندای آید از حق برد و است و چرا گشتی تو متوف
 قیامت و حقیقت آن در بیان شغل سلطان الاذکار که بعد ازین مذکور میشود و بر تو
 ظاهر گردد که خلاصه این فقره علیه است و در عالم نادر و نایاب و باسناد معتبر
 ظاهری و باطنی از رسول صلی الله علیه و سلم بحضرت غوث الثقلین رضى الله عنه
 رسیده و از ایشان بحضرت میان جیوش شغل آواز نیست که آنرا در طریق فقره سلطان
 الاذکار گویند آسے یار آواز سه قسم است یکے از هم خوردن و جسم پیدا می شود
 چنانچه از حرکت و دست که هم رسد آواز ظاهر گردد و از حرکت یک دست صد
 ظاهر نشود و این را آواز محدث و مرکب گویند قسم دیگر آنکه ب حرکت و جسم کشیف
 و ب ترکیب لفظ از عنصر آتش و باد از درون انسان ظاهر گردد این را آواز
 بسیط و لطیف خوانند قسم سوم آواز اسے است بید که ناله واسطه همیشه
 ظاهر باشد این آواز پیوسته بر یک هیچ بود و کم و زیاد نشود و تبدیل در آن

راه نیاید و بے جهت باشد اگر چه همه عالم ازین آواز مملو و پراست اما بجز از ایل دل کسی
 برین آواز مطلع نگردد و نشود و این آواز پیش از آفرینش موجود است بود و هست و خواب
 بود این آواز را بیدار و مطلق نامند و هیچ شغل بالاتر ازین نباشد چه شغل که هست
 یا اختیار شغل صادر میشود و چون شغل لحظه از ان باز ماند منقطع می گردد مگر این
 شغل که بے اراده شغل بر طریق دوام منقطع و انفصال میسر گردد و از اکثر
 احادیث صحیح که در صحاح سته مسطور است ظاهر می شود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 قبل بعثت و بعد از ان همیشه باین شغل متوجه بوده اند اما هیچ سینه از علماء و سراسر این معنی را
 نیافته اند و پی باین نبرده از حدیث کبرئیل رضی الله عنهما درستی که رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم پیش از بعثت پاره طعام با خود بر میداشتند و به غار حری که غار است در حوالی مکه
 مغظم مشهور و معروف میرفتند و در ان غار همین شغل مشغول میفرمودند تا از اثر این شغل
 صورت جبرئیل بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر می شد و ابتداء سعی و حی
 آن سرور این بود بعد از ان شد آنچه شد اے یار چون خواستی که شغل سلطانان و
 را شروع نمائی و این شغل شریف را در یانی باید که در شب یا روز بجهت اے
 که از تردد مردم محفوظ باشد یا حجره که آنجا آواز کسی نرسد رفته متوجه بگوشش
 خویش نشینی و درین توجه چندانکه توانی غور نمائی که ترا آواز لطیف روی
 نماید و آن آواز رفته رفته چنان غالب گردد که از جمیع جهات ترا فرو گیرد و هیچ
 جا و هیچ وقت نباشد که با تو نبود و آواز اے که ترا از تو بر می آرد قطره باشد از بحر
 آن آواز با بر همین قیاس کن بیست نو بگوشش خویش گوشه بنشین و بگو و
 بشنود که جهان پرست یکسر صدای مینوایش به آورده اند که موسی علیه السلام
 را فلاتون گفت که اے پسر زن حائضه توئی که میگویی که پروردگار من با من
 سخن می گوید و حال آنکه او منزله است از جهت آنکه موسی علیه السلام فرمود که من
 باین دعوی میکنم و از جمیع جهات آواز می شنوم منزله از انقطاع و ترکیب حروف
 فلاتون موسی را تصدیق کرد و بر سالت ایشان اقرار نمود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم

از کیفیت نزول وحی پرسیه ندان حضرت فرمودند که آواز می آید مرا گاهی چون
 آواز جوش و گداز و گاهی مانند آواز زنبور عسل و گاهی متصور می شود فرشته
 بصورت مردی که حرف میزند با من و گاهی صوته می شنوم همچو صاعقه جبرئیل خواجه
 حافظ علیه الرحمة اشاره بهمین معنی فرموده اند بیت کس ندانست که منزل که دلدار
 کیست + این قدر هست که بانگ جرس می آید + مولانا به الرحمن جاسی
 میفرماید بیت در قافله که دوست دانه نرم + این پس که رسد بگوش بانگ جرس
 میا بخیر قدس سره میفرماید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی بر شتر سوار
 میبودند که این شغل غلبه میکرد و بر تبه زور می آورد که هر دو زانوی شتر خم میشد و بزین
 میرسد آی یار آنچه در بیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفهومی احادیث است
 که در صحاح سه مستطوره است و اشاره صحیح است به سلطان الاذکار اما انبیاء را
 ازین آواز حالتی روی میداد که آیات وحی و احکام الهی می توانستند معلوم نمود
 و اولیا ازین آواز حرف نمی گفتند و نه انقطاع جمیع لذت و جد و ذوق
 در می یابند چنانکه جمیع اشغال و اذواق گذشته را به سبب این لذت میگذرانند
 و بحرا این آواز فرو میروند و نام و نشان ایشان پدید نمی آید حضرت میان جوی
 می فرمودند که غوث الثقلین رضی الله عنه فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 شش سال در غار حری مشغول بسلطان الاذکار بودند و من در آن غار تیره که
 دوازده سال باین شغل اشتغال نمودم و کشایشهای عظیم روی داده حضرت
 میان جوی فرمودند عجب دارم از حاجیان که این همه مسافت بعید را قطع
 نموده بچ میروند و برکات آن مکان مبارک را در نمی یابند آری حضرت میا بخیر
 این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند که با کثرت زیاران خود نمی فرمودند و
 بعضی میگفتند بایا و اشارت بود چنانچه بحضرت اخوند که فرمودند بعد از یک سال رو
 داد حضرت اخوند که مرا فرمودند بعد از شش ماه میسر شد اما من بعضی را که گفتم مدت
 سه روز یا چهار روز روی نمود بسبب آنکه ایشان با اشاره و کنایه میفرمودند و من تصریح

میگویم و سنہ پر دہ پنجاہم آئے یار چون ترا این آواز روئے دید باید که خوب نگاهدار
 و در حفظ آن کوشش بلوغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه در صبح و عصر و حجره روئے میداد
 در بازارها و جمیع خلایق روئے دید و هرگاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید
 بر آواز دوت و دهل و نقاره و آواز کے که از اینها هم سخت تر باشد غالب آید
 و پیرا غالب نیاید که اصل اوست و جمیع آوازها ازین بظهور آمده و اکثر باران شغل
 حضرت میان جیو که در بازارها رفته می نشستند سبب آن بود تا معلوم کنند که آواز
 آن شغل شریف بمرتبه رسیده که بر جمیع آوازها غالب آمده یا نه ای یار چون ترا شغل
 سلطان الما ذکر روی داد مبارک گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیک رنگ و نه
 چه شغل لطیف ترا لطیف سازد و در ریاض لطافت و اطلاق بیک رنگ گرداند و در یک
 حقیقت از دل جوش زند که سر چشمه وجود است و در آن وقت خود دریابی که هر صد
 دندانی که هست ازین صداب وجود آمده چنانچه هر جا رنگ است از آن بیک صورت
 هستی گرفته چون ادبی نهایت است صورت درنگ او نیز به نهایت است همچنان صداب
 و ندای ادبی نهایت است چنانچه هیچ چیز با و نمی ماند و هیچ آوازی با این آواز نمی ماند فصل
 سلوم در بیان عالم جبروت و این عالم را عالم لازم و عالم احدیت و ممکن و عالم نفس خوانند
 اگر بعضی ازین طائفه این عالم را عالم اسما و صفات گفته اند اما غلط کرده اند و بسیار
 ازین طائفه بحقیقت این عالم نرسیده اند و ناهمیده گذاشته چه عالم اسما و صفات
 که در مرتبه عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حس ظاهر گشته داخل ناسوت
 است بر هر تقدیر عالم اسما و صفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم
 غیر از سید طائفه استاد ابوالقاسم جنید رضى الله تعالی عنه دیگر خبر نداده
 که فرموده که تصوف آن است که ساعت نشینان تیمار شیخ الاسلام گفت دانی منم تیمار
 چه بود یافت منم جستن و دیدار بے فکر استی که بنیاده در دیدار علت است پس
 عالم جبروت آن باشد که هر چه در ناسوت و ملکوت است در آن عالم منظم
 و در نیاید و حالت محویت بنوعی که زند که آرام بر آرام و جمعیت بر جمعیت

روی دهد چنانچه غافل آگاه را از بودن در عالم ناسوت و ملکوت چاره نیست از
بودن در عالم جبروت هم چاره نباشد غافل در خواندن که هیچ از حضور ناسوت
و ملکوت نه بنید گوید چه بفراموشی و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی ندیدم پس این
عالم جبروت است و آگاه وقتی که در تیار نشید چنانچه سید الطائفة بان اشاره فرمود
است در بیداری هیچ صورته از ناسوت و ملکوت بخاطر ادنگذرد و در عالم جبروت
است اما فرق میان غافل و آگاه این است که او در خواب در عالم جبروت رود و بی اختیار
و این هرگاه که خوابد با اختیار خود در خواب و بیداری در عالم جبروت تواند رفت و طریق
نشستن در عالم جبروت این است که اعضا را از حرکت باز داشته و هر دو چشم را
پوشیده و دست راست را بر دست چپ گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش
ناسوت و ملکوت خالی ساخته بسکون و آرام بنشیند و در بصر ظاهر و باطن او
نقشه در نیاید پس عالم جبروت را دریابد کسی ازین طائفة الاشاره التدریج
این عالم مطلع نگشته باشد **فصل چهارم** در بیان عالم لامهوت و این عالم را
عالم هویت و عالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحث خوانند و این عالم
اصل عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و محیط است اینها را عالمها و دیگر بمنزله
جسم اند و این عالم جان آنها همه درین آیند و ازین بر آیند و این بذات خود
همیشه کیسان است و در دو تفاوت نه پذیرد و هو الاول و الآخر و الظاهر الباطن
و هو بكل شئی علیم محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا و
ذرات اند نسبت باقیاب و الفاظ اند نسبت بمعانی پس ای یار هرگاه این سعادت
لایزال توحید و دولت بنیوال تحقیق که از آشنائی این عالم بهم رسد ترا روی داد از هویت
هوش و هی **فصل پنجم** در بیان هویت دریاب که هرگاه همه دوست تو کیست چاره
غیر ازین نیست که خود را نیز عین دانستی و در بند پندار من و نونمانی اینجا
است حقیقت توحید و تجلی ذاتی و فی النفس کم اظلا تبصرون باید که از ذات و این
خود ملاحظه نمائید و راه و هم و وسوسه بر دل نکشائی و تعینات را حجابات ندانید

در بیان
نفسی شاکست
آری منی بنیاید
نمایند

رباعی هرگز نه کند آب حجاب اندر بخ + با آنکه کند نقش حجاب اندر بخ + حق بحسب
 حقیقت هست و کونین درو + چون تخم بیان آب و آب اندر بخ + و اگر خطره روی
 آنرا نیز عین ذات دانی تا آنکه این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد چون کمال پرست
 سرجا نظر کنی خود را بینی و هر جا جوئی خود را یابی زندها که او را بحضرتزه و بر سر
 دیاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه ب نصیب دانی و همچنین بحضرت تشبیه صفت
 نسازی که از دولت تنزیه ب بره گردی پس پاکی و ناپاکی و تشبیه تنزیه همه از ظهور آ
 و تعینات اوست اگر ذره از وجود تصور کنی محروم میگردد از نعمت توحید و عرفان
 آتی یار دریای حقیقت چون بحرکت آمد موج و نقش در آن پیدا گشت و
 صد هزار حباب و دایره چون آسمانها و زمینها پیدا آمد آینه همه را از ان دریا
 جدا تی نباشد چه اگر نقش و موج را خواست از دریا جدا کنی صورت نه بندد و
 در نام اگر چه هر یک جداست اما در ذات و حقیقت یکتا است رباعی توحید
 بگویم از نفی بادا + موجود نبود هیچ که غیر خدا + آنها که تو می بینی و می دانی غیر
 در ذات همی یکیت و در نام جدا + **فصل ششم** آب نالسته بود بر رنگ و
 بی صورت است و چون لسته شد گاه صورت بخ گیرد و گاه کسوت برف و ژاله در پیش
 نظر کن که بخ و برف و ژاله همان آب بسیط بیرنگ است یا نه و چون بگذرد همان
 آب خواست نامید یا چیز دیگر پس هر که شناخته است و چشم حقیقت بین دارد
 جمیع مراتب و کیفیات آب میداند رباعی دریاست وجود صرف ذات
 و باب + ارواح و نقوش همه نقش اندر آب + بحر است که موج میزند
 اندر خود + که قطره که است موج گاهی است حباب + و آنکه نادان است و
 بند لباس و کیفیت و غیر بینی در می ماند فرق عارف و جاہل همین است
 پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناخته والا تو خود عین او بودی
 و همه اوست و محال است که غیر او موجود باشد برای تو صیغ این مطلب مثلاً
 است چنانکه نقش لفظ و معنی همه از وجود سیاهی ظاهر میشود چنانچه بخ و برگ و شاخ و میوه همه از

تخم برے آرد اما وجود این کثرت مانع وحدت نہ ریاضی کرده زیگائے
 دوسے رات راج + باید کہ کئی کئی خود را تو علاج + واحد متکثر نشود از اعداد + دریا
 متجری نشود از امواج + لیکن بخت اختصار بر تمثیلات مذکورہ اقتضای افتاد ای
 یار آنکہ ذات بخت و آفتاب حقیقت و مرتبہ ہر یکے کہ گنت گز آفتاب از ان خبر میدہ
 چون بدستی قاصبت ظاہر شد و نقاب اختیار بر افکند تمامے ذات مقید گشت
 بلذت وصل و مشاہدہ ویدار خویش اکنون اگر طلب مطلق کنی نیانے مگر در مقید
 چنانچہ پیش از غور گنج مخفی اگر مقید را جستی نمی یافتی مگر در مطلق ہمیشہ مطلق و مقید
 است و مقید با مطلق و تحقیق بدانکہ قید حجاب اطلاق نیست و تعینات مانع ذات
 نہ پس بر ہر چہ دست نہادہ شود بر عین ذات بیحجاب دست نہادہ شدہ است
 و بر ہر چہ نظر افتاد حسن مطلق بیحجاب بنظر در آمدہ است و نہ نیست بیگانہ
 کس درین عالم + دست بر ہر چہ می نہ خود پیش ریاضی گویم سخن ز روی
 تحقیق و صواب + گرد در سہ قبول کن روئے متاب + برگزینود صفات بر ذات
 حجاب + کی نقش بر آب مانع ست او مس آب + آسے یار شغل اخیر و نہایت کار
 درین سلسلہ شریفہ خود را گرفته نشستن است با وجود تقیدات خود را عین بخت دستی
 صرف دانستن و ہر چہ غیر خود بنظر در آید عین خود فہمیدن و بیخ دوئے بکندن و پردہ
 بعد و بیگانگی را بر افکندن و ہمہ را یکذات دیدن و خود بخود لذت گرفتن بیت
 یار لیلے و شش من غیر من و محنون نیست + شمع از دائرہ پر تو خود بیرون نیست
 و نیز بر معنی بعضے از اکابر اشارہ کردہ اند بیت از کند خویش سے یاریم و اوم
 بوسے یار + زان بہین گیرم ہمیشہ خویشین را در کنار + اسے یار ہر کہ این نسبت
 شریف را در دست کرد بشر و شناخت وجود خویش کہ اکسیر اعظم کہ بیایے
 اکبر است مشرف گشت از سر گردانی بلوہ غفلت و نادانے و رنج جست و جوی
 و دوسوہ گفت و گو فارغ شد بیت قطرہ قطرہ است مانہ بندہ کہ از دریا
 جداست + بندہ بندہ از بشتن را تا نمیداند خداست رباعی ای آنکہ خدای را چوئے ہر چہ

تو عین خدائی نه جدائی بخدا - این حبستن تو همین بآن میماند - قطره به میان آب وجود دارد
چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت و وحدت طالع شد و اثر دهم و پنجم در تو مرتفع
گشت و حجاب ظلمت برخاست اکنون رباعی هر چند نقاب در میان دارد و یار
رویش خوش و خوب مینماید بسیار - چون عینک تو بود نقاب رخ یار - عینک نکند
به پیش چشم تو غبار - در اینجا ذکر و ذاکر داند کور یک گشت صاحب لمعات قدس سره
از همین خبر میدهند بهیت معشوق و عاشق هر سه یک است اینجا - چون وصل
در گنج بجران چه کار دارد - ترشد چون طالب صادق را باین مرتبه رسانید و
این دقیقه را ننماید دیگر او را بخدا سپرد تعلیم و تعلم را گنجایش نماند که خدا را تعلیم
نمودن جائز نبود آری چون دانسته که اصل کار چیست و دوری و مجورنی ندارد
چیزت همیشه خوش باش رباعی در سحر تو بوده اندوه آزارم - از وصل تو رفت
دست و پندارم - شادی آمد نصیب جانم گردید - اکنون تن و جان خود جرات
دارم - وجود تو وجود کل گشت رنج و ترس و دهم و دوسم و مجور را از دل
تو برخاست و از خوف عذاب و اندیشه ثواب رسته به نجات ابدی پیوستی
اینچه می خواهم بکن و بهر وصفی که خواهم باشم بیت بادشاهی را گذار
ای دوست آگاه گزین - چون آگاهم رسیدم هر چه میخواهم گزین - که
بشارت لا خوف علیکم ولا یحزنکم مؤمنان در شان ارباب این حالت نازل گشته
و مژده انزل السکینه علی قلوبهم در حق ایشان بظهور پیوسته ای یار بیاری
از آیات و احادیث و اقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر ترا ذوق
در یافت آن بهر سدا از هر ذره آفتاب حقیقت مشایخ خواهم نمود و چون آن نسبت
را بکمال رسانیدی در عین شدن تو دهمی نماند و تحقیق از باطن تو خود بخود لذتی
و اینچنین سرخواید کشید که شاید این یگانگی باشد از جزو حراکل سازد و از قطره دریا
و از ذره آفتاب و از نصیب هست رباعی این رساله حق نما باشد تمام - در سحر
پیچ و شش شد تمام - هست از قادر مدان از قادری - آنچه گفتیم ما فهم و السلام

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بحمد الله که رساله نامدار الاحوال در رموز مراتب فقر از تجربه و تفرید و در نکات و دقائق
 عرفان و توحید کارآمد تمامی ارباب مذاق تصوف و والبتگان سلسله اولیای حق رساله حق نما
 از تالیفات مقبول بارگاه صمدی شایسته اوده محمد و اراشکوه حنفی قادری و در مطبع نامی
 غشی نول کشور واقع کهنه بلویمت جناب فیضیابی پراک نراین صاحب
 و ام اقبال ملک مطبع موصوف بمباه - اکتوبر ۱۳۵۶ مطابق ماه جمادی الاولی ۱۳۵۶
 بار چهارم رنگ طبع آراسته شد از افضال حق تعالی امید است که مرتبه شایسته قبول
 در نظر اهل حق دریابد

صنایع و مکاتیب فضیله اسلام از زمان
بنی هاشم تا بنی عباس



در بیان نامی که از پیش تو کشیده شد
در این کتاب و این زمان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لم يزل لا يزال المنير العقل والآفاق المبتدع النفس الأقوال والصلوة على رسول
أشرف الخلق ذات ذو الجلال والإكرام على الدنيا والآخرة بعد حين بندي حمد وثناءي گلشن آرای
ایجاد جهان و جمیع بندگی سپاس بقیاس بهار افزای گلزار امکان و نثار گلستان بهار رحمت و سلام
سلطان فتح امکان صاحب طه اوسین و صدر نشین ایوان قاب و توسین محبوب اب العالین احمد محبتی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و التکریم بخدمت بایرکات ارباب بصیرت حقائق رموز پنهانی و اصحاب
بکته رس و قایق راز عرفانی این بهیچان همه دانی و بعد ان بهیچانی خوشه چین خرمن درویشان شر
اندیش زلزله بردار دسترخوان پاک نفسان صفایش ضعف العباد از لی سید محمد نور علی خفنی نقشبند
مجدوی تخلص عاجز و له سید سیرت علی عفر الله متوطن موضع موهن پور مضاف ضلع بهار فرحت آثار
مدعای گذار است هرگاه غلات عالم و نقاشش نبی آدم هر دو دینی نوع انسان ضعیف البیان را
یا حلیه دانش و ذکا آراست و از قلمت خود و نوم رسا پیر است نگاه بنابر کتاب محامد و فضائل

واجبتاب از معائب و زرائل ارشاد ساخت قال اللہ تعالیٰ و ما خلقت الجن و الإنس الا ليعبدون لیکن استحصا حقیقت آن صورت نکتہ بلند و استدادک غوامض کمیت آن معنی شوار
پسند بسبب تفاوت خلقت طبع افراد انسانی بقایت و راز فہم و استعداد و ہر فرد بشیر و بدوہ اما
بظہر حمت کمال عنایت بی زوال خود بنا بر طبع اہل کیفایت طریقت حصول منازل کمالات شریعت
مشمل ہدایت بدست کرام انبیاء علیہ السلام بر افروخت کہ از ان نور صرا با ظہور خواطر اولیاء عظام
خواص فیاض عالم مقام مجدی پر نیا و نور شد کہ زبان از بیان آن معنی در سلسلہ انتظام
عالم محض بدستی خلاق ظاہر و اصلاح طریقہ باطن سلسلہ سلسلہ بذریعہ فیضان اکابران بن
پیران حقیقت آئین قرار یافت پس چہ شک کہ در زمان حال چہ در استقبال تا نفع صورت
نشد و اوراق انتظام ممالک اکتساب امر معنوی پیوستہ برشتہ حکمت آن حکام مصطفی باطن و
مذکی موطن بن ان دور ہر شان شیرازہ بند جمعیت است کہ بھر حال آن مقربان بساط دولت
قاہرہ و مشیران سلطنت ہرہ با کمال کرد و فر در نظم و نسق بلاد وجود ضعف رسیدہ ترویج
علوم مفیدہ بھر ممالک طریقہ غیر بہ ضرب مثل و بشوع این فن عجیبہ بی بدل کہ از سیاست
عامہ و تدراک خاصہ ان ناظم الملک تذکیات و منتظم امصار تفصیلات ہر دل مسکین طمانیت آئین از
دست نظم طایفہ ہر نان انکسار انفس بن محمد استراحت خواب آگن است کہ آن ہمہ حکام
سیحہ و زکار بحیث سناریا الی اعمال کیف کردار خودشان از ہر سوشگنہ گرفتاری اختیار چنانچہ تبار
توضیح و تشریح آن قوانین عرا و کتب معتبرہ و مسبوط موجود پس ہر طالبان طبع بلند و شایقان اصلاح
پسند را علم و عمل آن پر ضرور کہ ہر آنیہ موجب سود است بھر حال باعث بہبود و لیکن ہر بنا بر
زمان افراد انسان بسبب کم محنتی از اکتساب امر این فن کہ برفع زنگ خط و نحو المرصورت آئینہ گفتن
بجاست عاجز و شکستہ دل باعث بی استعدادی دراک مطالب این سخن کہ برق منور و جہل و استن
زیبا قاصد و جاہل چون بن پیچہ ہمز غایت بسیار محنت بی شمار کہ از برکت صحبت بزرگان بن سالکان
مرحلہ یقین طریقہ کہ بطریق فیضان بانی خفایہ کہ تحقیق معان سبحانی دست یافتہ فلند آگاہ گاہی

اعوانی و جہل و
زوی و انبی و بندگی

بعضی از رموز نکات عجیبه و غوامض اشارت غریبه که از مفسرین در دوات پنهانی و اشارتین حالات
نمائی تقریباً و تاویل مفهومی آیتی از آیات قرآنی تبیین رموز حدیثی از احادیث احب عثمانی و در
توجه کالات نکات قدسیده از باب نکته سنجان بهترین توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عرفاء
اهل تمکین بوده اند تا مایه می میداد از غلبه شوق بی فکر و دود و لذت ذوق بی اختیار در حلیه الطیار
از بی تکلف اشارت بی تصنع عبارات جلوه گر میشد نگاه بعضی از برادران طریقت یاران صیقا
و خصاران خدمت کمال افادت مسرت از استماع آن مضامین ندرت آئین منظر اخلاص و
یکجهتی و باعث اختصاص و یکتادلی محض سجیال فراموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
در دیشان اهل ذوق و باران صاحب شوق بنابر تحریرش دست زن بدامن التماس گریبان گیر
پیر این تمنای میقتضای میشدند و از حدزاید راه مبالغه می پیوندید هر چند که این و خلائق از نهال انوار
خود را لایق آن نمیدید که مطالب گهربار را بعوض فکر از بجز بی پایان بکنار مرام تحریر در آورده و لیکن
بمقتضای آنکه از امر مطاع و الی امور مطیع با خود میفرمودیم ناگزیر بودیم بقیق و فیق حضرت احدیت که هر چه
بر دستم و این و دس و عار از یور مصرع به تحریر تصنیف با راستم و شمرت ناشی بگلشن اصرار
قلم عاجز ز مستم را از دوزبان بادای شهادتش گویا ساقی ختم و خواستم که بر یک حدیقه و چهارمین
و شصت و شش به ترتیب و هم که شاید مطابق حسن طبع حمید یاران شیرین سخن احمدی از خاطرین باشد
جمال مستشال آن زین عجب مضامین لطیف و خطی دارند و بهره یاب معنی شوند مگر چون که گلدسته
آن هر چه زین رنگ بوی به مرتبه حدیث یکتایی دارند اگر چه بکثرت متفاوت می نمایند لهذا چمن بند
آن حدیقه از باب معنی پسند و نخل آن ریاض اصحاب طبع بلند را جدا گانه نمودن گویا و وصل را
به فصل در آورده و در گذشته مرتب بگلسته طرازی و شش باه خوش اسلوب طره ساز
هدایای هر دل مرغوب آرایش اودم و اشعار چند مشوی شریف در ضمن مصداق نکاشتم ابتدا
شریعت پوست منفرده حقیقت و میان این و آن باشد طریقت و خلائق راه سالک نقص منظر
است و چه منظرش بسته شد و پوست فقر است و چه عارف با یقین خویش پیوست و رسیده گشت مغرور

پوست بشکست پس توقع از یاران ناظرین مجبان لطف گزین چنین دارم که هنگام مطالعین
کات توجه بدین واردات در جائیکه خطا کرده و غلط خورده باشند یا صلاح کوشند و عیبایش بپوشند
بذیل موقوف صورم فرمایند و بذیل عالفت در آرند و ظاهراً هست که حقیقت انسان یعنی الا انسان
مُرْكَبٌ مِنْ الْخَطَا وَ الْيُسْتَانِ است لهذا این جوهر اصلی و مست غزل طبع را در نصف حساب می آورند
رست با دو آفت سخنی و دور است به برادر عشق و رندش ز عقل مجور است به چو بحر عشق نرسد
موج در دل عاشق به غیر عشق چگونه که سخت مغدور است به چسان بفضیلت سخن خاطرش برآرد
محبت جوی محبت کسی که مجبور است به پی طواف صنم او چنانکه ربط کند به دلش چو خانه کعبه بسجده
معمور است به مکن نشانه تیر یلادیل عاجز و بی از دستم فراقش بسینه ناسور است به باید دانست
ای برادر که حدیقه اشارت بکار طبعیه شهادت او و چارچین اشارت غایب شریعت طریقت
و حقیقت و معرفت برادر و در گوش های توفیق نکتة حقایق و کیفیت هر واحد از ان طراوتی
پذیرد بعد از ان حدیقه اراسته چارچین صرف تحفه بندی مشقت روش آرایش یافت تا که
ببین غنایت باغبان حقیقی گل های مراد بدامن طالع بان برسد و غنچه خواهرش ایقان از هم
بگردد و ایما شگفته و خندان شوند آن شاء الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمداً
عبدہ و رسولہ و روش اول در بیان حقیقت رنگ های چارچین مسبوق الذکر که از ان
اسلام رنگی دارد بدان ای برادر و فقک الله حفظ مرا بت شرعی و شریک الله بر غایت
آداب الطریقت و کربک الله بحکیم است لطایف الحقیقة و نور قلبک الله باستغراق نور معرفت
که اسلام چهار درجه دارد درجه اولی درجه شریعت است پس هر مسلمین را باید که اول خود را
بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شرعی فرو گذاشت نکند و عبادات یعنی فرائض و احبات
و سنن و نوافل بجا آورد بلکه در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات و غیره باینکه ملاحظه کرد
باشد تا شکر واجب و تدرک مافات می تواند کرد و درین درجه عامه مسلمین شامل و ترکیب اند و درجه
دوم درجه طریقت است و آن احتیاط است در امور شرعی یعنی در هر امری غریب است

بنایک بیان

سخت و آسان

در حقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بغیریت کند و از نخست احتیاط دارد و معتمد از محاسبه نگذرد
تا احتیاط افزون گردد و این درجه لایق شان خاص مسلیق است و درجه سوم درجه حقیقت است و
این درجه خاصه انحصار خواص است مقتضای این آنست که صاحب این درجه با وجود حفظ مراتب
شرعی و رعایت آداب طریقه کرده باراناکرده شمارد و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب بخود
نمیداند بلکه عالم را آینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که آنچه از مظاهر ظاهر است
نه از مظاهر است چهارم درجه معرفت است و این درجه منتهای درجات است پس نتیجه استحصالی
در این درجات ماسبق مخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصل الی العرفان شوند و از افراط
و تفریط در گذشته حقیقت خود را شناسانند تا یکی بنید و یکی شوند چنانکه من عرف نفسه فقد عرف ربه پس
این دولت است کنون تا اگر رسید اشهد ان لا اله الا الله و هذه لاثمیریک که و اشهد ان محمد عبده و رسول
روشن دوم در بیان حقیقت عبادت بدان ای برادر و تفکک الله بالطاعات لا تتم
و بالعبادات الدائمه و اعطاک الله ثوابها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب فکر کما بعد از حصول
یقین که به کمال خود یقین تصور نموده مستقو ط کالیف شرعی بر رفع عبادات بدینه قائل شده اند
و آیه کریمه غراسمه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین را متسک خود ساخته اند محض غلط است و مثل او
غلط طایفه مذکوره آن خواهد بود که منی آیه چنین فهمیده اند که انتهای عبادت تا حصول یقین است
اگر چه پیش از تمامی عمر رسید پس قیتکه یقین حاصل شد عبادت با خیر رسید جواب این بچند وجوه
تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود
وجود و کمال حاصل شود بلکه حاصل است و مقدم بر عبادت و عبادت موقوف بجمع اسماء
صفات دی بطریق تفصیل شود و انیست کمال حقیقی و حصول علم و یقین بجمع اسماء و صفات و
بطریق تفصیل متعسر است لالتف عند حد یعنی بنابند بر حد نیست چه که اسمای صفات او تعالی
غیر منتهای اند و لیکن نسبت به شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواهد کمال
تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر است یعنی پیش

مجموعه جلیله
فصل در بیان
درجه های عبادت

ع اورنگی

این درجه
در بیان عبادت

از تمامی عمر کمال تمام متصور نیست زیرا که کمال تمام آنست که بعد آن کسب تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و
تا عمر باقی است تحصیل کمال ممکن است مثلاً اگر شخصی را بیک سال پیش از تمامی عمر بواسطه
کسب مجاهده تدریج یقین حاصل شده باشد اگر چه آن یقین بر کمال توان گفت بر آن کمال
غیر تمام نه کمال تمام چه کمال تمام آنست که بعد آن تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود
ممکن است که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تمام آن خواهد بود
که در نفس اخیر حاصل موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن است عبادت باقیست و چون
تحصیل کمال با آخر عمر ممکن است عبادت تا آخر عمر باقیست و دیگر آنکه بالفرض والتقدیر که حصول
یقین کامل پیش از تمامی عمر در فرصتی اندک ممکن باشد معنی آیتک چنین خواهد بود که عبادت
بکن تا حصول یقین یعنی امر عبادت است تا حصول و بعد حصول یقین احتیاج با صریح نیست
اگر توبی اختیار خواهی بود و در عبادت بکلفت و بی تکلیف از تو کوشاده خواهد شد بلکه
عبادت بی آرام خواهی بود پس سالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلیف و کلفت
نباشد و قیلاً او را یقین حاصل شد در عبادت بی اختیار است و بی آرام چنانچه آیه کریمه آت
اشهد انکم لله الا علی النبی و آله الطاهرین اللهم لا تقواریهم و انتم الیه راجعون موبد این معنی است
بیت تمامست مگر دی نکسی با غنم عشق و آری شیر مست کشد بار گران را و کلفتی چه و
غمی چه و کاری چه باری چه لذت در لذت است و راحت در راحت ابیات آفت این
در جهو او شهوت است و در نه آبخار راحت اندر راحت است و این کسی و اندک روزی
زنده بود و از کف آن جان جان جامی ربود و وان تنی را که بود در جان خلل نه خوش
نگرد و گرنگی و در عمل و این را مثلی است در خارج مثلاً شخصی است بیمار و او از حرکت
مست و در نگر به تکلف و کلفت اگر او را طبعی گوید که علاج تو در حرکت کردن است و نشستن
بر خاستن و مشی کردن پس لا محاله این حرکات را بر خود گوازه کرده تا صحبت بران عامل
خواهد شد و حرکت میکرده باشد چند گاه اگر چه به تکلف و کلفت باشد مگر بسبب انجام رسانیدنش

بدل مستعد خواهد شد تا که او را صحت حاصل شود با یقین متیقن است که از حصول صحت تیران
 مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذکر
 باز دارد هرگز بهمت کش از آن نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملالتی میشود و وجه دیگر آنکه مخاطب و مأمور
 بعبادت در آیه مذکورۀ جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان
 با وجود افضلیت و اکملیت خود که با ایشان حاصل بود عبادت عبادت دائمی داشته اند پس اگر
 بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد بیایستی که از آن حضرت صلعم ساقط میشد ریبا اگر
 کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
 ساقط شده بود و آنچه میکردند بعد از حصول یقین داخل نوافل بودند داخل فرایض پس جوابش
 چنان گفتنی است که هرگاه امر الهی چنین باشد بمعنی آیه کریمه چنین یقین حاصل است که آنحضرت
 علیه افضل الصلوات آنچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض است و این بمن است و این
 نقل است و این موکده است و آنچه زایل میشد آن را از الم بیان میفرمودند پس اگر حصول یقین
 در عبادت ایشان بصورت نوافل است نه آن که نوافل از زبان معجز بیان خود بیان میفرمودند
 که نوافل است نه آنکه نوافل را فراتس فرامایند و ساقط را غیر ساقط ظاهر کنند بذات پاک آنحضرت
 تعوذ بالله چه گنجایش داد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که شاید ظاهر است که
 بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این بهم بصورت خاصه میشود که در حق
 آن بجز کرم تشبیه نوافل موج زن باشد و حق دیگران بطرز فرایض حاجه استعداد میداشت
 و کرامت و یارای بود که و هم می توانست زدنش ازین رو صاف بعبادت دائمی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و ال است شکی نیست که عبادت دائمی است تا عمر باقیست پس اگر ابرار
 جامی غور و مقام انصاف است هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد و لای جلال
 دیگران که کلمه گو میگویند بل آنست که آن طایفه بر اراده ناقص خود سرگردان شوند و حال
 خود و حال دیگران را بر احوال آن سلیمان عالم خیال و قیاس کنند و گاهی قدم از دایره شرع

که صراط المستقیم است بیرون نه بنید اللهم آهدنا الصراط المستقیم و ثبت اقدامنا علی الدین القویم
بحریت سید البشر علیه التحیة و التسلیم و تعظیماً و علی آله و انحاباً التکریم و من الصلوات فصلنا من
التسلیمات اکیلنا شهد ان لا اله الا الله و قد لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
روشن سووم در بیان حقیقت کمال ای برادر باید دانست که کمال دو قسم است
حقیقی و مجازی پس حقیقی آنست که علم جمیع اسماء صفات بطریق تفصیل بمیدان حصول جلوه
نماید و حصول این قسم کمال با مشکل متعسرست نه بل متعذر و این کمال تمام است و
مجازی هفت قسم است بدو قسم تمام و غیر تمام که این را اضافی نیز میتوان گفت تمام آن بعد از
تحصیل کمال دیگر تصور نباشد و این کمال است که در وقت یقین آخر حاصل موجود باشد غیر آنست
که تحصیل کمال دیگر میتوان و این غیر تمام مراتب بسیار و مرکب بسیار دارد و مختلف میشود
باختلاف احوال یعنی باختیار کثرت اشتغال معلومات قلت آنها مثلاً میتوان بود که شخصی
یک روزی کمال حاصل کرده باشد و روزی دیگر کمالی دیگر حاصل کند که بر و زاول داشته
باشد پس بر کمال دیگر قیاس باید کرد ماه و سال را باید دانست که هر کمال نسبت مادی و
کمال است و نسبت بمادی و خود نقصان و انتهای کمال غیر تمام تا حصول کمال تمام است و نیز
دانستنی است که تمام مجازی نیز غیر تمام میشود و لیکن نسبت باشخاص دیگر یعنی می تواند بود که
زید متونی در کمال تمام کامل تر از عمر متونی باشد و دیگر متونی کاملتر از زید متونی نباشد باعتبار
کثرت معلومات و قلت معلومات پس عمر و زید کمال تمام دارند نسبت بحال خود و کمال غیر
مادی و نسبت بحال زید مذکور و زید مذکور کمال تمام دارند نسبت بعمر و زید مذکور کمال غیر تمام دارند
نسبت به بکر مذکور زیرا که بکر مذکور را کاملتر از زید مذکور فرض کرده باشد پس بکر مذکور است و زید مذکور
لا اله الا الله و قد لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله روشن چهارم در
بیان حقیقت علم به علم ای برادر باید دانست که علم علم آنست که نداند که نمی داند
اگر چه میداند این سخن را هر کس چه میداند پس محتاج تشریح و تفسیر است که علم علم آنست

ظاهر او باطن او حضرت مرشد را بر حال زار و رحم آمده تر رحم نماید و بر آن رحم فاضله استغفار نماید
 این معنی است که خالی است از خارج چنانچه سبب باشد بر آب سبب بود دیگر خالی اگر آن سبب خالی را
 خواهد که بر شود و بهره بر و باید که سبب خالی را مایل گردد و سبب بهره و تر سبب بود که بر از آب است به نهد
 آنرا با لای سبب خالی بگذارد و تا آن سبب بر از آب سبب خود را فرو برده و در دلش آب نهد
 و خالی را بر کند و همچنین هر یک که خالی است پیش قلب مرشد فرو نشیند که بر از آب شود و لای حاصل
 عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را بر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خوا
 که خالی را بر سازد و همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت و لای بر نمی شود و اگر کسی را در سخن کند
 نادر تا در است و اگر کسی بطریق دیگر شبیه ایمان آورد آن در از دست طرف اهد بود که
 هر قدر تلاشش که گفته شد و انی و کافی تر است **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ اَشْهَدُ اَنْ**
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش نهم در بیان حقیقت محبت ای برادر باید دانست که محبت
 عبارتست از فنا ساختن اراده خود را را اراده دوست مرادات او را مرادات خود و انست
 نه در بند خواستش خویش بودن از دوست چشم داشت و توقع پذیرایی که موافق طبع خودش
 باشد داشتن نیست اگر دوست چشم بر احسان است تو در بند خویشی نه در بند دوست
 پس محبت چون مرده بدست غسال بوده است از وصال و فراق در گذشتن و عنان اختیار
 بدست محبوب دادن اگر چنان لاف محبت است محبوب عبارت دیگر محبت آنست که کسی را
 از او صاف و اخلاق خود خالی سازد و منصف با او صاف محبوب متخلق با اخلاق وی گردد چنانچه
 تخلقا با اخلاق القدرین معنی دلالیت میکند و توان گفت که اخلاص محبت مترادفند زیرا که
 معنی اخلاق اخلاص ساختن خودست از خود و در بند دوست بودن و الله اعلم بالصواب
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ و **اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** روش دهم
 در بیان حقیقت کشالیش دل ای برادر باید دانست که کشالیش بدو قسم
 است فانی و غیر فانی پس کشالیش فانی یعنی رود احوال سپید شده مثل استغراق و بیخود

شرح
 معنی
 اخلاق
 اخلاص
 ساختن
 خودست

و وجد و کشایش غیر قانی یعنی اشیدن و معارف و حقایق مثل درک معنی حل مشکلات بعضی
 اهل سلوک نسبت حالیه غالب میباشند و بعضی دیگر نسبت علمیه نسبت عرفانی و هر کدام را
 از پیروی جریان عادت نسبت مقتضای والدین باید پس یافت و مجاهده است و مجاهده را
 اقسام است باید که کشایش دل را اسباب است پس بعضی اسباب اختصاصی است بعضی
 از کشایش مثلاً ذکر بسیار خصوصی است بکشایش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
 کشایش حال میشود و فکر بسیار را خصوصی است بکشایش نسبت علمیه یعنی فکر بسیار کشایش
 و حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد بار اقلیت و الاگاه ذکر موجب عرفان است و ذکر
 موجب حال بلکه نوع ذکر بی فکر کمتر است و نوع فکری ذکر کمتر است ذکر کن ذکر موجب فکر است
 فکر هر کس نتیجه ذکر است و موتد این معنی است پس هر سالک را لازم است که طریق مجاهده
 گیرد و هرگز از دایره آن بر نیزد بلکه مدام کوشش بلیغ و سعی افز نماید که طریق مجاهده او موافق شرع
 و مطابق سنت ظهور رسد و سر موتمنا و از ازان نباشد چون قدم در طریق میبرد سنا و آنچه
 حسب استعداد او است برداشتن قالیض نماید و هر چه قالیض شود شکرش بجا آورد و باین
 آن جهد نماید و جاهد باشد که بمقتضای این شکر و باین ترقی مراتب افزونی درجات بجا آید و بیک
 بند و بهره مند شود اللهم و قنا بحرمت النور الصادقین لا اله الا الله و قدوة لا فیک
 و اشته آن محمد اعظمه و رسوله و روش یاد هم در بیان حقیقت انخفاط ر موز کیفی
 اربعه یعنی نکته اول پیش رو دم و نکته دوم بنظر بر قدم و نکته سوم سفر در دهن
 و نکته چهارم خلوت در انجمن ای برادر باید دانست که پیش رو دم است ای اردو انتها
 است پیش معبر بیاصل نفاس است و انتها پیش معبر حضور دائمی پس مقصود او از همه گشتن
 و از گم شدن نیز گم شدن است بود و گم شود حال نیست پس گم شدن گم کن کمال
 نیست پس و دیگر نظر بر قدم که یکی ارکان سلوک است آن حضرات خواجگان است
 الله سر هم میشود و قانی است تواند بود که درین نقطه اشارت باشد تا بعت بنو صلی علیهم

و احتمال دارد که کسب قوت باشد و بدین تقدیر معنی آنست که سالک باید که در جمیع محذرات از نظایره
 قدیم غافل نباشد و سومی سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر را صوت دارد
 و آمدن او مثل سفر و جای تحرک وطن پس بسیر ذاتی لا انتما است چهارمی خلوت در انجمن همتا
 ازین معنی خواهد بود که در هر تعینی از تعینات و هر حکمی از تجلیات بهر شانی از نشونات تجلی ذاتی ملو
 و منظور باشد و الله اعلم اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و
 رسول الله و روشن و از دهم در بیان حقیقت نسبت بنده با خداوند تعالی برادر باید دانست
 که بنده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام است و آن نسبت خاص حاصل نمی شود و بگو
 در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود خود عام است از عام بآن نسبت هم چه فائده فانی
 نشود و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود و فهم من فهم و بعنا یاق دیگر جذب انجذاب
 که موجب فنا و بقا است منتحقق نمیشود و مگر در آن همیشه گاهی باشد و قصد همیشه بدان نگاه باشد
 در وحدت وجود خود همه بجای خودند و اگر کوئی غرض از وحدت وجود همان است پس مقصود
 ما بهم رسانست پس گفتگو تو در مخالفت باشد آینه علم او و علم او است اشهد ان لا اله الا الله
 و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسول الله و روشن سیزدهم در بیان حقیقت
 نفی اثبات ای برادر باید دانست که سالک حقیقت نفی اثبات وقتی میرسد که متصف
 شود بصفات ما زانغ البصر و ما ظنی هر گاه بدین تبه فانی شود توان که نفی اثبات در سر فانی
 حقیقت است کرد و الا هنوز به تقلید کار میکنند و میگردد و الله بالصواب اشهد ان لا اله الا الله
 و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسول الله و روشن چهاردهم در بیان حقیقت اقسام
 ذکر نفی اثبات ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی اثبات بر دو قسم است اختیار
 و اضطراری پس اختیاری آنست که کلمه طیبیه بطریق معهود لازم وقت سازد و در هر نفس
 ماسوی الله منفی ساخته و فانی کرده حق را ثابت بانی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک
 و در هر نفس بنا بر آن خواهد بود که در هرانی عالمی بعد می رود و عالمی بوجود می آید پس هر چه بعد نیست

آن خود فانی و منفی شد و آنچه بوجود آمد آن را بیاید نیز منفی ساخت و فانی دانست که آن
 نیز ماسوا نیست صرف حق ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت نبره مبر است و با این
 در دل سالک تمکین نشود و فانی نگردد و تکرار کلمه یا ملاحظه معنی آن لازم است قسم ثانی اضطرابی نیست
 بی آنکه این کس قصد کند و در هرانی ماسوی المد خود منفی میشود و فنامی پذیرد و هم چنان که می یابد میرود
 و آمد و شد او قائم بحق است و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی است در هر آئینه زبان حال
 میگوید که من فانیم و هیچ نیستیم آنچه که ثابت و باقی است حقست این قسم ذکر در جمیع موجودات موجود است
 و هیچ ذره ازین معنی خالی نیست قسم اول خالی خاص است با حق تکلیف بلکه در هر فرد
 آنها هم نیست مگر عیا یا را که خواهد و میلش به که باشد از اینجاد انسی است که عادت پروردگار
 عالم چنین جاری شده که حصول مقصود شود و این معنی است که ماسوی حق فانی و منفی است حق ثابت
 و باقی است و موقوف است بر ذکر نفی اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطرابی است گویا علم
 بآن ثمره و نتیجه اختیار است که بانها حق از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد غیر ثبات
 هر کس بحسب استعداد خود ظهور قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم قفنا علی ساره من کل الوجوه
 اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ رُوْنِیْ نَزْدَکَ
 در بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول او امر معنوی
 کار بسیار خواندن نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات است کار آنست که از ماسوی المد
 انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلقی نماید و الا بهنو زکار خام است زیرا
 که انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی المد است کسیکه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در
 باشد او را میتوان گفت مدتی کفیه و جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی
 چیز او را بنده ان پانده مانی نیز دعوی تو دلالت می کند بر تعلقی تو بی تعلقی را به نحو چکارا اللهم
 احفظنا من جمیع خیالات فاسده اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ رُوْنِیْ نَزْدَکَ در بیان حقیقت نفی کردن هستی پندار را

ای برادر باید دانست که در اینجا مثل مشهور است که یک لک هزار آسانی مغیث چنین خواهد بود که یک
 وجود است یعنی هستی پندار که نفی کردن از بیان در گذشته بسیار مشکل است چون بیان
 یک وجود را نفی کردی و از سر هستی پندار در گذشته گویا آسانی در آسانی است
 تا میل عقل منی به معرفت نیستی به یک نکته ات بگویم خود را چنین رستی باشد آن لا اله
 الا الله و حده لا شریک که داشتند آن محمد اعظمه و رسوله و دشمن همتد هم در بیان
 حقیقت رسیدن تاثیر دلی بدلی ای برادر باید دانست فی از دل منجر و بدل می نشیند
 یعنی حرف صاحب دل رول مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخمی که از قبیل هم الله علی قلوبهم
 ای اخبرته که باشد آن دیگر مضمون دارد و نعوذ بالله من الشیطان الرجیم لا اله الا الله و حده لا شریک که و
 داشتند آن محمد اعظمه و رسوله و دشمن همتد هم در بیان حقیقت تقوی
 ای برادر باید دانست که تقوی چهار حرف دارد پس از ترک استوفا از قدرت و اواز
 و لا اله الا الله یعنی تقوی عبارت است از ترک جمعی با وجود قدرت آن چیز باید که آن ترک
 محض محتاج باشد به بر آغوش و بگوید که حرف یا اعتبار کرده شود بر این تقدیر یا اشارت است بسوخته
 آخر و سر انجام تقوی میرسد و آسانی چنانچه قول ترک فاجر باین طاق است نه اگر محبت روزه
 بیش نیست و در راحت است و جاویدانی است آینده بعلم علم ایهات یک دور و زه چه که دنیا
 ساخت است و هر که ترکش داد و اندر راحت است و معنی ترک راحت اندر گوش کن و بعد از آن
 جام تقارن گوش کن و تواند بود که و او اشارت باشد بسوخته و انوار کفایت بطرف
 اولی پس این تقدیر هم در چهار حرف اشارت است باین معنی ترک خیر مع قدرت
 اشارت است بیافتن اولی از آن خیر چه که هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد خیر را یافت او بهتر
 از آن خیر متروک پس هر که دنیا ترک یافت عقبی هر که از هر دو گذشت دست داشت مولی
 یافت داشتند آن لا اله الا الله و حده لا شریک که داشتند آن محمد اعظمه و رسوله و دشمن همتد هم
 در بیان حقیقت یقینات ای برادر باید دانست که یقین است درجه است اول علم یقین

یعنی دانستن و مَعین الیقین یعنی دیدن هو حق الیقین یعنی رسیدن این همه ثابت است
 فی العشق پس صورت عشق مرکب است از سه حرف و هر حرفی را اشارت است بسو مرتبه از
 مراتب ثابته که در معنی عشق است یعنی عین اشارت است بعلم و شین بشهود و قاف بقربیت
 قربانی بالادستی رفعت است و قرب حق از قید هستی مستمن و آشنه ملان لا اله الا الله
 و حده لا شریک که آشنه آن محمد اعظمه و رسول الله و روشن ستم در بیان حقیقت
 معنی شمعند یاری برادر باید دانست و روشن ستم در معنی این شعر گوشت آن را که حقیقت رمز
 پراز اسرار یعنی بیت زور یکشادوت چون ننگ بر آرد و بودیم فرض کرد و نوح را در
 عین طوفانش و تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت است چنان کثرت که در
 هر آنی و در هر مانی امواج غیر منتهایش برابر باب بصیرت پوشیده و پنهان نیست مراد از
 ننگ لالانافیه که در بحر کلامه واقع است وجه تشبیه این الماده و شمه نیز محقق نیست و مراد از
 هو سر وحدت هویت است مراد از تیمم قصد بر جوع نیافت که معنی تیمم قصد خاک است خاک
 و ثابت است در بعضی مواقع و مراد از نوح سالک عالمی است که جامع باشد میان ظاهر باطن
 فرع و اصول صورت معنی مراد از طوفان کمال کتمان طوار کثرت هوا در نهایت ظهور اسرار وحدت
 پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل نیروی حقیقی از هوا و خولش آمده هر قدم
 صاف و پاک میگذارد و منفی سوا الله اثبات حق می بردارد و نفی اثبات که طریقه وارد و خاص
 و مخصوصیت با اهل خلاص مشغول میشود و هر چه در بصره بصیرتش می آید آنرا قمر ننگ لالانافیه
 منفی و معدوم نماید و رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور نور او جوشیدن بگیرد و در روز بر و زست
 بساعت جوهر و شش چشمه زیاده میشود و تا تمام عالم کثرت و چلی موجودات متفرقه را فرو گرفت
 غرق و جمیع میسازد و پنهانید که روشن پس رین خیال که غیر طوفان است چنان فرق میا
 اصل و فرع و تمیز عین لمرقین بسیار مشکل و متعذر عارف کامل میگوید که مقتضای کمال هواد
 علو همت عارف صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ تمیز را از دست

و با وجود استغراق در اصل جوع بفرع که مرتبه امکانیست بخیر و دویم که بمعنی قصد خاکست
 عبارت از ان مرتبه است نماید و بالتراب رب الارباب منظور داشته و اهمیت مقتضای
 عبودیت لازم شان خاک خالی خالص است اده از آنها باز ناپیدا نماندنی نهایت بهو المرحوم
 الی هدایتیه العلم بالصواب الیه المرجع الیاب بیت خاک رازی ضروری عاویذ آخرش خالیست
 غایب از شهدان لا اله الا الله و خدو لا شریک له و استشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن است
 در بیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست که ذات مصدر صفات است
 صفات مصدر افعال اقوال آثار و منشأ این آثار بسا لک گاه تجلی ذاتی دارد و شود گاه صفات
 افعالی گاه تجلی اناری علامت رود تجلی ذاتی آنست که مسالک ذات صفات و افعال و آثار را
 کم نمید در ذات احد و علامت رود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را کم نمید در صفات
 ذات احد مثلاً بینائی و شنوائی و گویائی قائم میداند ذات احد و اگر لطفی یا قهری احیاناً در همین
 ظهور کنند و اند که حصول این صفت همان ذات احد است آن محل را مراتب منظر منیر عالی القیام
 سایر الصفات است علامت رود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را کم نمید در افعال ذات
 واحد پس اگر فعلی از کس بوقوع آید داند که این فعل قائم است همان ذات واحد و فاعل این فعل
 نیست مگر او و نتیجه این هر دو تجلی آنست که صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بینائی بحق میشود
 و مدح و ذم خلق نسبت بوی یکسان میگردد و آیت شیا لا اله الا الله درین مقام سر برزده باشد
 علامت رود تجلی اناری آنست آثار که عبارت از مصنوعات است اند که ناشی است از افعال
 و اقوال ناشی است از صفات صفات قائم است بذات نتیجه تجلی آنست که در هر مصنوعی پس
 بی می بر دیوانه تواند بود که آیت شیا لا اله الا الله درین مقام گفته شد و در همه تجلیات
 مذکوره بآنکه مسالک دید و دانست در این کم ن کند مقتضای توحید علم است که بحق داند از توحید حال
 اما مقتضای توحید حالی آنست که دید و دانست اهم نه بیند و نه دیدن را نیز نه بیند نیست
 تو در و کم شود و در حال نیست پس کم شدن کم کن کمال نیست پس استشهد ان لا اله الا الله

لا اله الا الله
 محمد رسول الله
 و کسبین ۱۲

وَقَدْ لَاشْرِكُ لَهُ وَاشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوحِ سَبْتِ دَوْمِ دَر مَبَانِ
 حَقِيقَتِ تَقْرِيقِ صِفَاتِ اِسْمَائِیِ آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفاتِ
 اِسْمَائِیِ آن تواند بود که صفت را معنی آنست که قائم بذات چنانچه رسم کرم و لطف غیر و اسم
 است که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر بحقیقتی است که در ضمن آن هیچ معنی
 مفهوم نمی شود بلکه جامع است جمیع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه الله اگر بحقیقتی است که در
 ضمن آن صفت مفهوم میشود آنرا اسم صفات می نامند چنانچه رحمان رحیم و لطیف کرم غیر
 و گاهی بر اسمای صفاتی اسمای مطلق هم اطلاق میکند کما قال قل اوعوا الله و اوعوا الرحمن اسماء الحسنی
 شاهد این معنی است باید دانست که وقتی صفت مقابل اسم ذات واقع میشود مراد از صفت می باشد
 و وقتی که مقابل اسم صفت واقع شود مراد از صفت محض صفت میباشد که عبارتست از معنی پس هرگاه
 گفته شود الله اسم ذات است باقی صفات مراد از صفات اسماء صفاتی است مثل رحمن رحیم
 و غیره هرگاه میگفتند شود رحمن رحیم امثالها اسماء الهی دانسته میشود که صفات آن معنی است
 که در ضمن این اسمای مفهوم میشود و الله علم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله و هذه لاشْرِكُ لَهُ
 وَاشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوحِ سَبْتِ سَوْمِ دَر مَبَانِ حَقِيقَتِ صِفَاتِ مَنْظَرِ
 ای برادر باید دانست که هر شخص منظر صفات حق است عموماً و خصوصاً یعنی عموماً باین معنی تواند بود
 که جمیع صفات حق در و ظهور میکند گاهی بسیط و گاهی فیض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی کشف و گاهی
 ستر و پس علی هذا و خصوصاً باین وجه که با هر شخص صفاتی خاص سبت خصوصیت دارد به
 بعضی بسیط و به بعضی فیض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و بعضی کشف و بعضی ستر علی هذا القیاس
 هر که مثلاً صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بطور می آید پس این قسم
 شخص را میتوان گفت که رب و هم لطیف است همچنین هر که رب و اسم کاشف باشد تقضاً
 آن از وی بطور می آید و هر که رب وی اسم ستار باشد ستر شعار وی میگردد
 علی هذا القیاس پس بعضی اهل العذر که اسم کاشف بوی میباشند اکثر اوقات کشفی

از آنها بوقوع می آید و بعضی اهل علم را که اسم ستار رب می میباشند اکثر اوقات نسبت شعاری از آنها
میگویند و نیز می باید دانست که هر که رب و اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت و جمعیات
باشد بلکه جائز است که نسبت اکثر خیرات رب و اسم باشد و نسبت بعض خیرات رب
اسم ستار باشد پس آن خیراتی که تعلق با اسم کاشف دارد البته مکشوف میشود و آن خیراتی که
ارتباط با اسم ستار دارد البته مستر میماند و همچنین بالعکس فلند او را بعضی اهل سلوک کشف بعضی خیرات
نظیری آید و خیرات دیگر با وجود علم با آنها مستور میماند و از بعضی اهل علم دیگران خیرات مستور روی
میشود و خیرات مکشوفه مستور میماند و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت بوسیله شخصی غلبه
ست یعنی هر اسمی که هر شخص غالب میگوید آن اسم رب آن شخص اگر جا با وجود مقلوب نسبت ق
کنند آن از روی مجاز خواهد بود و قائل تدبیر فائده و فیق اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
لا و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش نسبت چهارم در بیان حقیقت عقل
این را در باید دانست از معنی همین شعر نسبت یکی از عقل می لافد و گرامعات می فدی بیکیز
و او را بهار پیش او را اندازم حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون او بکثرت
دارند و برنگ و بومقید اند یکی از عقل عقیده شد و یکی از طریقه طامات طوق کاشف گشته یکی بجا
گرفتار است و یکی را کیفیت زتاری یکی میخواهد که در ملک مالک الملک است تصرف زنده
و یکی میل دارد که هر کس با و مایل از دیگری محروم باشد پس گوید دوست مشفق بدو خود خطا کرد
میگوید که با او دوست این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و آرزوی خواهشها
نفس گذاشته تصرفات را بصاحب تصرف سپاریم و بیت جهان دارد و اند جهان
و مشتق بیکی را بریدن و گمراشتن و از کثرت رنگ بگویند گشته او بوحده و بی رنگی ارم
بیت هر کس کاری دیگر هر خبر و بار گوید هر دل با در گمرازد و سودا تو و اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش نسبت پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان
که اسم نسبت و وعیدای برادر باید دانست بیت صوفیان در روی و وعید کنند

فنان

عکس بران مگر قدید گفتند پس برین مرحله بزرگان بین چنان قدم زن بوده اند که مراد و عید یکی
 نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعضی بسبب عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یا بحق مراد میگردد
 و یا بحق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق و بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بودند که
 مراد از سبب عید حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبه شریعت یعنی گاهی هم رانمگذارند که در ادعای مخالف
 بشرح صرف شود و در ایگان رود و دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیکذارند که آن هم نفی است گذرد و بلکه
 هر آینه همیشه میباشند تا از حضور آگاهی بدور و سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی در حضور و آگاهی
 مضایق نساخته بجناب اقدس منسوب مینماید که حاضر بخود نیست بلکه اوست و آگاهی خود
 نیست الا اوست آئینه بعلم قدیم اوست آشنه آن لا اله الا الله و حده لا شریک که و آشنه آن
 محمد اعظمه و رسوله روشن سبت و هشتم در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح
 اهل معنی بیت غنقا شکار کس نشود و دام باز چین بدین جا بهت باد بدست ست دام را
 ای برادر بایر دست همین تواند بود که از عتقا کنه ذات باری تعالی غراسمین حسنت است
 باشد و مراد از شکار ادراک در دو مراد از دام فکر و مراد از باد صفات و تجلیات دوست
 از حسنت مشابه احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی نیست که کنه ذات من حسنت است
 ادراک بحکیم نمی آید فکر در آن نشاید که بی سود است پس فکر یک میکنی در صفات تجلیات و
 کمن که هر چه هست بفکر مدرک عقل میشود و همین صفات و تجلیات است نه کنه ذات این حال
 که عدم ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد او در اینجا هست احاطه گشت
 بلکه بوده است و همه را هست چنانچه لا فکر و اُمی ذاتی بل تفکر و اُمی صفات مؤید این معنی
 و نیز میتوان شد که مراد از با و انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان لفهم میرسد که فکر ادراک
 در کنه ذات او متغیر که دور از ادراک مدرک بلکه در انفاس کمن که بغفلت نگذر و همیشه
 هوش در دم دار که هر چه در فکر درمی آید همین پاس انفاس هست و هوش در دم و الله اعلم
 بالصواب آشنه آن لا اله الا الله و حده لا شریک که و آشنه آن محمد اعظمه و رسوله که

بیت
 سر و غریب
 ذات او کی
 بین بگفت
 سر و غریب
 صفات بین
 او کی

روشن سبب هفتم در بیان حقیقت اصطلاح و معنی این بیت اول بیان جنگ و
 فی آرد بدلی بنیام و دیگر یک پیانه میباشد که دل داری کند و برادر باید دانست که
 در بعضی سالک غلبه محبت مینماید پس مرشد مطالب اول درود و بعضی لطایف دیگر خواندن دعا
 میفرمایند تا دل مرید در حبس می آید و گویا میشود بعد از آن تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و مستی که مرید
 داری قناست رو میبرد پس تواند بود که مراد از جنگ و فی درود لطائف دیگر باشد و مراد
 از پیغام گویا دل مرید در ویرانجی باشد پس محبوب حقیقی و مراد از پیانه تلقین ذکر باشد
 پس طالب صادق را باید که باین عادت بهره مند شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این
 بیت را میخواند که کاش حضرت مرشد عنایت بنیامیت برود و دل داری بکند و مرا باین نعمت
 عظمی و دولت کبری مشرف گرداند و بیت ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگری ذکر شد و این
 میگذرد که جای اینجاست یعنی در تمام عالم بی تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جادول نمید
 بلکه همه را بنید و از همه بگذرد تا دوا و محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد اشهد ان لا اله الا الله
 و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روشن سبب هشتم در بیان حقیقت ذکر
 ربک برادر باید دانست که اذکر ربک خطاب ظاهرا بآن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده
 مگر باطناً بامت مرحومه صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید فهمید که آدمی پسنی که حقیقی
 دارد و رستی مجاز هرگاه حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت بنماید و باید که
 یاد حق و پروردگار مطلق و نهایتاً آنکه که فراموش کرده است بیاد آید و از این و بعد از تعلیم
 گردد و چند آن لوازم است نماید که فراموشی راه نیابد و از علم الیقین بعین الیقین سیده بحق الیقین
 میوند و اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روشن سبب نهم در بیان حقیقت
 مردم ای برادر باید دانست که نهایتاً هوالمروج الی الابدات حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول معدوم
 بود و آخر نیز معدوم نیست اهد شد و در میان عدم حق جل و علا و بر او وجود عطا کرده از این سبب است
 نهاده کمال می در آن است که با وجود این بود و این می مجازی عاریتاً الیقین دانند که من غنیم و معدوم

ملک
 ذکر کرد
 پس
 رب
 کاف

وجود دایمی دارم فی الحقیقت خبری است با وجود حقیقی هستی فی نفس الامری هست مگر حق
 جل سیمایه لمن لملک الیوم بعد الواحد القهار حقیقت عالی وی گرد و آشتند آن لا اله الا الله
 وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَآشْتَنْدَانِ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روشن سیمایه در بیان حقیقت تائیدش
 ای برادر باید دانست که وقتیکه کسی کس را می بیند از دو حال خالی نیست از خود بهتر می باشد
 یا کمتر اگر بهتر می باشد باید که حسد را باطن خود راه ندهد که بدترین صفات ضمیمه حسد است بلکه
 سعی کند که خود را بآن مرتبه رساند و بهتر شود و اگر کمتر می باشد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت
 نیز نکند که تفاخر مشعر اهل است و کفران موجب عذاب حیران بلکه شکری الی بجا آورد و خود را
 از میان بر دارد و همه را فضل و احسان حق تبارک تعالی شمارد و مولفه چهره دار از بخشش حق
 دان + خویش بینی تو کفر مطلق آن + و جوان مرد آنست که خود را بمرتبه رساند که بی تصنع
 و بی تکلف هیچ کس را هیچ چیز از خود کمتر نداند بلکه همه را بهتر داند و هر چند خود را جوید نباید ذالک
 الله تَوْتَمُّهُ مَنْ يَنْشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ مصرع اس کار دولت است کنون تا اگر رسید به آشتند
 لا اله الا الله وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَآشْتَنْدَانِ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روشن سیمایه کیم در بیان
 حقیقت خطرات دل آبرادر باید دانست که دل بمنزله فلک است خطرات نیک بمنزله
 ستاره و خطرات بد بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش است و آفتاب
 طلوع نکرده است طلوع غروب ستاره با و ظهور خفا ز تاریکیها ساعتها فساد اما فانا بوجوهی
 و معدوم میشود و هرگاه آفتاب عالمی طلوع رسیده ظهور ستاره میماند و تاریکی در نظر میآید
 همچنین است حال دل تا عشق ندارد همیشه در وسوسه خطرات نیک بر راه میاید بهرگاه عشق پیدا شود
 غیرت برخواست و وسوسه آن هیچ باقی نماند آشتند آن لا اله الا الله وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَآشْتَنْدَانِ مُحَمَّدٌ
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روشن سیمایه دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات
 ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متعجب متانی شوند و از
 اصناف اشعار و نغمه و شل آن بسیار متعجب متانی سروران همین خواهد بود که جذب انجذاب

چیزی
 که در عالم
 بگویند و بگویند
 اینها را

و تاثیر و اثر قنبی است بر مناسبت و جنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت کمال تنزه و تقدس است پس
کسانی را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشد آنها به کلام الهی متجرب و متأثر میشوند چنانکه
ذات بابرکات اینها علیه السلام و اولیا علیه الغلام رحمة الله تعالی و کسانی که بدان مرتبه لطافت تنزه و
تقدس سید اند آنها پیرهاییکه مناسبت دارند از آن متجرب و متأثر میگردند و الاغلاط شرع نباشد
این لطافت مراتب دارد و مناسبت هم مراتب دارد و تاثیر و اثر بقدر مناسبت پیش و انخواب و
و تاثیر و اثر از آن خیر بیش است بیت در جهان هر چیز خیری جذب کرده گرم گرمی اکشیده سرد سردی است
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَرَسُولُ سَنِي سَوْمِ در بیان
حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفتند هر گاسیکه سالک
مقام مکاشفه را طی کرده بر مرتبه مشاهده مبتلی میشود و بصیر او با بصیرت متجرب میشود یعنی هر چه بصیرت
میباشد همچنان در می بیدار و تمثیل اتحاد بصیر با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصیر نداشته و در تمام
طالب آن نور بود بعد از آن او را حاصل شد پس بسبب آن نور چیزهای بنید و آن نور خود نیز در یابد
بهیچیکه گویا آنرا بصیر می بنید و آن نور اتحاد بصیرت باین معنی خواهد شد که آن شخص بنیان نور بصیر خود را
بصیرت همچنان در می یابد که بصیرت که گفت که بصیرت بر بصیر غالب است زیرا که در دیدن
بصیرت هر گاه شک و شبهه میباشد و در اینجا آنچه بصیرت دریافته است هیچ شک و شبهه ندارد پس
از ادراک این نور غافل نباشد همواره در حلاوت و ملذذ خواهد بود و حلاوتی و عدم ملذذ نیست
مگر از راه غفلت محض و الله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
محمد عبد الله و رسوله و رسول سنی چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست
که دلائل سعادت بنده آنکه در حسنات خود را مجبور داند و در سیئات مختار و کمال سعادت نیست که
در جمیع حال خود را مجبور داند لیکن شبهه از وی بوقوع نیاید و اگر احیاناً آید نیاید و اکل آنکه انی شاید از
آید و بالایش خودی خود نیاید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد عبد الله و رسوله
روشن سنی پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

الهی که موجب کشف حقایق است از مبدأ فیاض و قوی از اوقات مقطع نیست مانع دریافت مگر حجاب
 که در میان آن نور میان دل است تا اگر آن حجاب بر ترفع گردد آن نور البته بدل میسرمد و حقایق می شود
 گردد و چنانچه آئینه که مجازی و مقابل چیزی واقع است تا حجاب است میان چیز و میان آینه عکس آن چیز
 در آینه بر تو نمی اندازد و وقتی که حجاب بر ترفع شد اثر بر تو عکس نظم و روی در آید زیرا که مانع ظهور از
 میان بر خاست و الا مجازی پیش ازین هم مجازی بود و مانع بر تو انعکاس می آید در آینه هر چند
 تواند بود با آنکه آینه رنگ آلوده باشد یا آنکه صاف باشد و پوره دیگر واقع شده باشد میان آن
 چیز و میان آینه یا آنکه صاف هم باشد و پوره دیگر حاصل نباشد لیکن در آینه مجازی آن چیز نباشد
 یا در آن مجاز آن آینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان سه گان نباشد یا دو گان دو گان نباشد
 قس علی هذا حجب القلوب لموانع من النور فیضانی لیکن در قلب بعضی حجاب مانع یافته
 میشود و بعضی یافته نمیشود الباقی بعلم الالهی شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهد ان
 محمد اعبد و رسول و رسول الله و شهد ان محمدا عبده و رسوله و شهد ان لا اله الا الله و شهد ان
 ظاهری و باطنی پس ظاهری بسانیت باطنی چند نوع دارد اول آنکه ذکر قلب است و آن اوست
 یاره لحم صنوبر بر می آید و بذا اگر حلاوتی و لذتی می بخشد دوم ذکر روح و این اواز لازم نیست لیکن
 این نسبت بذکر قلبی زیاده است و این لطیفه آگاهی است که ذکر را از ذکر مرید و بوده است و علامتش
 آنکه عقلت کم رود و میسر سوم ذکر سر است این لطیفه از ذکر روح است این هوشت است که ذکر را
 اکثر اوقات بر بوده دارد و علامتش آنکه با اکثر اعضا سرایت میکنند یعنی اکثر اوقات جوارح
 و اعضا موافق دل میباشد و از هیچ یکی حرکت مخالفت بوقوع نمی آید چهارم ذکر خفیه است
 و این لطیفه از ذکر سر است یعنی آگاهی است که در تمام اعضا و جوارح ذکر سرایت کرده
 و او را از او بر بوده علامتش آنکه اعضا جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذکر سرایت شعور
 و آگاهی انجود منسوب میدارد اگر چه همه وقت نباشد و اگر خفیه است لطایف این بیشتر از خفیه است
 مرتبه شعور و آگاهی بذکر منسوب است و کمال ذکر آنست که این مرتبه و با مرتبه ذکر قلبی بلکه با مرتبه ذکر سباحت

والله اعلم بالصواب أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله رسول الله
 شعی و هفتم در بیان حقیقت الطمینان اینجی اور باید دانست که فرموده بحضرت بر اسم علی
 بنییا و علیه السلام است رب اربنی کیف تحیی الموتی الی آخره پس ازین قول چنان منبسط میشود که در میان
 الطمینان و الطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبه الطمینان فوق مرتبه ایمان باشد و این معنی در جواب
 علیه السلام نظر بر کلام بعضی اهل البیت که گفت الفطاریا از دوست تقینا کرده مشکل کرده میباشد
 جواب چنین خواهد بود که میان جان الطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن تعبیری حضرت بر اسم
 بنییا علیه الصلوات و التسلیم الطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوند در ایمان و یقین
 احوال و موتی مرا شک نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احوال و موتی بحیثم سر وید نمیدانم گفت که بحیثم
 سر وید ام بعد از آنکه به منم تو انم گفت که دیده ام ولیکن در یقین من هیچ تفاوت نمیشود مثلا شخصی
 از ابتدای عمر در خانه تاریک نشسته باشد و خود را هرگز بحیثم سر وید یقین که بوجد خود یقین دارد کمال
 بعد از آن که بوجد خود در روشنی بحیثم سر وید یقین او هیچ تفاوتی نمیشود لیکن پیش از آنکه بحیثم
 سر وید اگر کسی از او پرسد که تو وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تو انم گفت
 که دیده ام پس لفظ الطمینان که در آیه مذکور است اشارت ازین معنی تواند بود و الله اعلم بالصواب أشهد
 لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله رسول الله و هفتم در بیان حقیقت
 خلقت عضوی از اعضا و اعضاء که را باید دانست که در خلقت و او ششم اشاره
 تواند بود باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجاء داشته باشد و ششم ثانی جانب خوف که راه است
 بسوایمان میان دو دیده است و بدو گوش چنین بوده باشد که یک گوش صفت لطف شنید
 باشد و بدو گوش صفت قهر همچنان که غفار قهار صفت اوست یگانگی زبان اشتیاق داشته باشد
 که صفت دوزبانی ندارد که آن شیوه منافقان و یکتای دل را نیز باین معنی بطلانی باشد که دو
 بودن بخیر صلی نیست نیز از وحدت دل زبان اشتیاقی چنین بوده باشد که دل زبان
 یکی باشد و از دست ایمانی لایق نمیدانست که انجام کار دست بدست است یعنی از دست

و بدستی دیگر بستان مال او جان را جان که فانی شود باقی باشد و از دوپا اشارتی باید دانست
 که راه درگاهش منش از دو قدم نیست یکی را بر راه مطلب دنیوی بگذارد و دیگری را بستانا همراه مقاصد
 دنیوی در آرد که از آن این رستنی است و بحق پوستنی است و در ضمن هر کدام امر از غایب
 مشتمل با شارت وحدت کثرت است یعنی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نیز مندرج است و شریک
 از آن در معرفت بیان می آید آنکه چشم در صورت خصم است و معنی صورتش کثرت و معنیش وحدت و
 این ایما نیست بر این معنی که ظاهر امر است کثرت مرعی باطن امر عینی مرعی مگر وحدت مرعی علم از لغت
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روشن
 سی و نهم در بیان حقیقت النفاس الخلاق اس برادر باید دانست که
 گویند بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی تعدد النفاس الخلاق پس تواند بود که مراد از خلاق خلایق دارد
 که بر معرفت حق آفرید است پس شامل خواهد بود در مسلم و کافر بلکه جمله جن انس و انفس
 چنانکه با خلقت الجن و الانس لا یعبدون و یعرفون بالحق بر آنست جمیع نفوس و مراد از نفوس
 هر نفس متنفی که داخل خلایق باشد و در الحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس متنفی که بنا بر معرفت
 آفریده شد طریق است بسوختن که وصول در آن ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر بوجدان شر الطایف
 امر بالمعروف و از نفع موانع یعنی سبب نکر و نفوس جامع است موانع را و ترک نفوس نیز جامع است جمیع
 شریک الطار پس در هر نفسی که نفس موجود است حصول معتبر نیست زیرا که اگر چه متنفس در طریق است اما
 نفسی که رفیق بدو مانع وصول است همراه است چنانکه در دفع نفس که تعالی مویذای معنی است
 هر گاه یک با کل متروک شد سالک بمرتبه قنای و مقام لقابعد الفنا یعنی من عرف نفسه اس
 ترک نفسه فقد عرف ربه شاید او است رسیدنش هر نفس او طریق است که وصول در آن
 موجود چنانکه هست سیر زاهد هر مری یک و ز راه سیر عارف هر دمی تا تحت شاه و شاید
 این معنی است خلایق را عام گرفته اند که شامل باشد مثلاً هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق
 طریقی و غیر موصول که او نفس ترک بدو ان شریک است و اسلام شریک است بعد از آن شریک اسلام بدان نظر

غیب

سیر

حجب

انسان

سمت

عبادت

و بیا

چنانکه

صانع

نفسی

نفسانی

سیر

غنی

سیر

مشرف بشویم اگر با لکل نفس را ترک کرده است هر نفس او طریقی خواهد بود و موصل و داخل اخلاص خواهد
 مسایب است و اگر نفس با لکل ترک نکرده است بلکه از کفر گذشته است صفات ضمیمه دارد پس
 داخل خواص مسایب است یا عامه مسایب درین مرتبه تیز در طریق است مگر گاه در موصل و گاه
 در غیر موصل لیکن فرق میان مسلم و کافر نیست که مسلم چون مشرف بشوید اسلام اصل و بیخ
 نفس که کفر و شرک باشد بریده است و شاخ و برگ نفس که صفات ضمیمه است نیز بریده و نجات یابد اگر درین
 جهان بریده بر تبه معرفت پیدا و داخل خواص مسایب شود و نجات یافت اگر درین جهان
 نتوانست بریده پس همچون اسلام مشرف است اشارت میدهد کلی است که در آن جهان آخر نجات
 خواهد یافت که موعود است و کافر چون بیخ و بنیا و نفس که کفر و شرک باشد با خود دارد و هم درین
 جهان در فراق است و همدران جهان در روز الحاصل آنکه همه در طریق اند لیکن مسلم
 اخلاص در طریق موصل و مسلم خاصه در طریق موصل و گاه در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک است و در
 اتصال معنی اتصال و صل و مسلم عام غیر موصل لیکن موصل است بالقوة الفریقه کافر در طریق
 غیر موصل بالقوة البعیده و قریب بعد امر است اضافی فناقل و تدبر و هدایان احوال لا یس نفس علی
 بذایر میان احوال الحق اگر کسی شبهه شود که از ظاهر قول میان طرق و انفاست مغایره معلوم میشود و از توجیه
 معلوم میشود که طرق و انفاست نوع آن شبهه بدین طریق باید کرد که نفس را طرق گفتن از روی مجاز نیست
 که فی الحقیقت طرق مقدار است از زبان که نفس در آن مقدار میگردد و پس مغایرت میان طرق و انفاست
 متحقق شد آنکه لا اله الا الله فخره لا شریک له و شهد ان محمداً عبده و رسولاً و شهادت حاکم در بیان حقیقت
 منازل و حالات ابرار باید دانست که آدمی هرگاه که ابتدا قدم بر راه سالک طریقت می نهاند
 او را پیش و صول مقصود علی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هر کدام از آنها هم مقصود
 است و هم غیر مقصود هم در کار است و هم بیکار و هم کشاد است و هم حجاب و صدق طلب آنست
 که همه را بنده و از همه بگذرد و هیچ یکی از آن دل بند نشود و با مقصود علی سیر و این تمثیل آنست
 در خارج مثلاً شخصی کندم کاشت و مقصود اصلی قوت افروز کرد و بعد از کاشتن خوشه با کندم

مرتب است از مراتب سر بر نیزند که هم مقصود است و هم غیر مقصود بعد از آن که در بیان با ضرورت بود
می آید که هم در کار است هم بیکار پس از آن دانه از کاه بر آوردن می باید که هم بهشت است هم جهاب
بعد از آن آتش کردن خمیر ساختن آب و آتش بهر سایندن و نان پختن تا آخر و تا حصول مقصود
اعلی که فوت قرض کرده شد است همی مراتب مذکور را طریقی باید نمود و هیچ کدام آن را نباید شد
گندم چنانکه باین سبب نسبت بخورد و سرد و گرم نباشد سبب فوت نمیشود و همچنین سالک در محنت و مشقت
بر خود نکشاید و در بوی ریاضت و مجاهدت خود را نگذارد و در دل می محمل معرفت که مقصود اصلی است جلوه گر
نمیشود و آنچه میگویند که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلماتی در سالک طریقت که پیش از است تا از همه
نگذرند و مقصود اصلی نمیرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده زیرا که چون از همه می یابی گذشت
همه حجاب آه بر خیزد و قنای السیر جمیع المؤمنین بحسن التوفیق و الادب زیاده یو ما فیوما اشهد ان
لا اله الا الله صوحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش چهل و یکم و کورسان
حقیقت دل مومن ای برادر باید دانست که المومن مراتب المؤمنین است تواند بود که مراکز مومن
اول مرشد کامل باشد و از مومن ثانی طالب صواب و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخصی معتقد که
آئینه برست گرفته خود را مقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در دفع آن میگوید و اگر خلاف
است لا اقل خجل و مفصل میگیرد و حسن معنوی هم میرساند همچنین طالب صواب و قنای در محبت مرشد دل
افتاد یکی فعال احوال خود با فعال احوال مرشد موازن میکند و یکی خجسته هر چه
موافق می باشد آنرا حسن و شکرهای جاویدی بزبان می آورد و سبب وادی تو این چنین
دارد مرا چه باز چه بود و گوشت را در راه حساب او میشود و آنچه مخالف می بیند آنرا شکر
بنیاعت فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در دفع آن سعی نماید اگر دفع شد قنای را داد
اگر خطر است لا اقل خجل و منتقل میگیرد و درین محل خجالت فعال نیز از قبل تبدیل قبح بخش میشود پس
چنانچه آینه سببیدن احوال صورت و موجب شکر و سعی میشود همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن
احوال مغلوبیت و باعث شکر و سعی میشود و در بیان وجه تشبیه آنچه مذکور شد کافی است و لا

این همه چه مناسبت آینه غیر از آنکه مذکور شد کاری ندارد و برکت توجهات پیر و مرشد کارها دارد و کما
چنانکه شاید در بیان نیاید ابیات یا آینه است جان را در خرن و بر رخ آینه ای جان و ممر
تا بنوشد روی خود را از دمت و دم خرد و خوردن نماید هر دمت به مجرمت النون و الصاد و اشتهاد
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَد أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش همایم دوم
در بیان حقیقت آداب لطعام ای برادر باید دانست که سالک باید که علی مخصوص وقت
اکل و شرب مهارت سازد و دکانه بگذارد و در حین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه تخم است
و وجود درخت و فکر و اندیشه بار و بر آن فرد لقمه تخم است و برش اندیشه و لقمه بحر و گوهرش اندیشه
اشْهَد أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَد أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش همایم سوم
در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس نفس معیوب نیست که از عیب
خلاص شود بلکه نفس معیت نه بری بلکه سعی اوست از عیب محال است که جدا شود معیت گریه نماز
و روزه میفرماید به نفس مکار است فکر نمی آیدت لیکن باین همه تأمید نباید شد نسبت
بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مطمئن گردد و محال حال شود و فعل الهدایت را
و حکم بابرید اگر نشدی نگفتندی بیت چون ترا دیدم محالم حال شده حال من مستغرق
اجلال شد چون ترا دیدم ندیدم خویش را به آفرین آن آینه خوش ترش را به اشتهاد أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَد أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش همایم چهارم در بیان
حقیقت آینه ای برادر باید دانست که علم آینه است که روئے کار دین و دنیا را توان دیدن
و ترجیح آن را میتوان دانست عقل منیر نیست که خیر و شر بآن میتوان سنجید و عدالت در لوازم
میتوان داشت بلکه خیر و شرین را میتوان زن کرد و خیر الجحش را میتوان اختیار کرد و شر
الشرین را میتوان گذاشت اشتهاد أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَد أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
روش همایم پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید که تجلی با که ظاهر است
تجلی ایجاد می کند در همه سائر اشیاء چون آب بای جاریست پس این گفتگوی بجا و جاریست

حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تقریر الحادیث الفقر مخرمی بودن اولی ترست بل طاہر ترا دولت فقر
 کما لا تخفی علی المسلمین و المؤمنین اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
 روشن بنیاد دوم در بیان حقیقت مخلصون است برادر باید فهمید که المخلصون علی خطر
 العظیم خواهد بود چنانکه میگویند و میخواهند نزدیکان را پیش برود چنانکه پس مخلص یکسر لام معنی صاف
 یعنی بی خلش و بی که در و علی معنی جا خود آمده و جابر و جاد و خطر معنی خطیر و موصوف مقدر باشند
 نیز خوف بند مقدر هم معنی خطر است عظیم در اینجا تاکید آمده، هم با لفظ ای شام عظیم الشیون الحاصل
 اینجا همین خواهد بود که مومنان مخلص طایفه اند منهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات مراد
 از ظالم غافل باز مانده و مراد از مقتصد سبک مراد از سابق و اصل پس طایفه اول از ظالم آمده
 چون از راه و رفتار بخیر اندن حال نشان آنها و ابرزگی عظمتی و در حقیقت آنها اثر خوف حقیقی
 و طایفه ثانیه که مقتصدند چون رسول که قصد راه نهد و میخواهد که عقبات راه و موانع در گاه طی نموده
 به مقصود حقیقی رسد پس عظمت شان این طایفه چنانکه ظاهر است روشن تر از آفتاب و در
 خوف و خطر هم هستند که بمقصد درسیان نرسند زیرا که در گاه لا و بالیست هر که راهی شد رسید و هر
 خواست یافت سبب میدهد هر کس افسونی و معلوم نشد که دل نازک و مائل فساد است
 مصرع تاریار که خواهد و میبشیر بکه باشد و طایفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح پر قنوج انبیاء علیهم السلام
 از مضیقه بشریت برآمده و از تنگنای نفس ناسوتی خلاص شده در مقام مقام قیام بقای بعد الفنا فارغ
 البال نشده است غلظت شان این طایفه در اسما و اسماء که اظهر من الشمس است و معنی آینه
 کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یخجلون اگر مشکل نماید تا کنی از کتاب در شرح
 است فان شی ما طلب منتها پس مخلصون یکسر لام باشد مراد طایفه ثانیه که مقتصد اند خواهد بود و بر تو
 احتمال ارد لیکن توجیهی که علی معنی بی باشد و خطر معنی خوف است بلا تقدیر شی افست و اگر لفظ
 لام باشد نیز هر دو توجیه متحمل است لیکن توجیه اول که علی معنی خود باشد و خطر معنی خطیر به تقدیر موصوف
 عظیم برای تاکید باشد اولی است کما لا تخفی علی ذوی الالبصار و اولی لا عقیدار اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ

این سه توجیه
 اولی که در
 این کتاب
 مذکور است
 در تفسیر
 این کلمات
 است

و حده لاشیریک له و اشهد ان محمد عبده رسول الله
 مرد و بعضی فقرات ای برادر باید فهمید که هر یک کسی که چشم غیب بین خوش دنیا باشد و به
 غیب بین و اگر کور این سعادت است موقوف بر عنایت نه زربکار آید نه زور و نیست غیب خود بین
 غیب بگیرد امین به تاشوی عاجز کنی از آن این به از این فقره چند چون گل منسلک شده
 بهار کلوب ناظرین میتوان است و اگر چه کم است بسیار است نهی معنی که از در و عضو
 جمیع اعضاء از است است عضو بزرگ و آور در روزگاه و اگر عضو بزرگ را مانند قرار دهد و اگر شکوه
 و روی اگر چشم است الایجابی خویش است که در روشنی که در پیش است از همه پیش است و کردل که بند
 است جمیع خواست در بند است و در دمندر اخرفی صد پند است و اگر عنایت چون شام است بر ناقص
 کامل است و اگر شتیر که هستی شامل است بار گران را حاصل است و اگر چه مجاز است لاریب
 باز است آنچه حقیقی است عین کار ساز نیست و اگر انسان کسی است که در یاد نیست و نه حیوان
 بر باد است و اگر کار در نقصان انی است نقصان کمال دانی است و اگر توحید است که شریعت
 و طریقت و حقیقت یکی اند و یکی بنیده که در یکی استاده باشد و در یکی بنیده است و دست و حد کامل
 هیچ یکی نرود بلکه محال تر شود که بسی از دست جدا بود آنکه یکی ارد و یکی تفرقه و ظاهر است معلوم است و در
 غیب تفرقه در توحید غیر ما است اشهد ان لا اله الا الله و حده لاشیریک له و اشهد ان محمد عبده
 و رسول الله روشنی چاه و چهارم در بیان حقیقت اجتماع همه متفرقه ای برادر باید دانست
 که جمیع همه متفرقه جمع گردد و مقصود شود و واحد شود تا وقتیکه مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود تراچه
 و اگر مقاصد کثیره موجود باشد از وحدت وجود تراچه فائده عیان نهی معنی که حقیقت نوع انسانی
 یکبیت جمیع افراد انسانی در آن شریک اند معینا غالب است مغلوب مغلوب نیست و سزا
 بد بعضی افراد است بعضی بمنزله بهشت اند و بعضی بمنزله دوزخ و شیطان مثل از در ظاهر
 فرد کامل آن حقیقت است در افراد دیگر حکمتها دارد و هر که اطاعتش میکند او را می نواز و هر که
 بی فرمانی میکند او را میگزارد و یکی قبول است یکی مردود و یکی مقرب است و یکی مطرد و یکی آمسناست

و یکی بیگانه و یکی بنور وصال بهره مند است یکی بنار و قراق بنده است نفس علی بنده پس مثال و عده و شش و شش
و حساب کتاب ثواب عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت جمیع
افراد انسانی یکی است پس معلوم شد که تاک حکم با می سلطان وقت بجا نیار و افعال پسندیده سلطان
بر خود لازم گیر و داند و موس خود نگذرد و خود را در حکم اوقاتی نسازد و وحدت حقیقت نوع انسانی و
علم بان فایده ندارد و شش کار کن کار و بگذارد گفتار با کاندین اه کار و دار کار با الاضاف در خانه اگر سر
ست حرفی او را پس است اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
روشن بنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده
مثلا صفت نیست قائم است کو اراده منشأ و ماده تکلم است و تکلم قائم است با اراده و تکلم
عبارت آنست از صوتی یک کیفیت بگویند است مختلفه و در ضمن هر کلامی یک در ضمن هر حرفی
صوتی مندرج است معنی آنکه صوت مطلق متجلی است تجلیات حرفی کلامی هر کلامی مثلا صوتی و تعنی دیگر و
و باز هر صوتی تعینی را خاصیتی بگویند که هر کلامی صورت متجلی است منشأ آن خوشی میشود و هر کلامی که
در لباس متجلی است بعد از آن خوشی میشود و بعد از آن خوشی منشأ کار با میگردد که مقتضای خوشی و همچنین
حال خوشی باز آن کار با تا که از خوشی و ناخوشی متولد میشود کار با دیگری گردد مثلا از خوشی اسباب دوستی فرا رود و از
دوستی چیزی دیگر و از غیر آن چیزی دیگر الی غیر النهایه بر آید پس اراده که صفت است لباس تکلم
پوشید و در صورت کلامی ظاهر شد و کلام لباس روح یا لباس ذم پوشید و در صورت خوشی یا ناخوشی
ظاهر شد و خوشی لباس دوستی پوشید منشأ خبر باشد که مقتضای دوستی است و ناخوشی لباس
عداوت پوشید و سبب چیز باشد که مقتضای عداوت است همچنین الی غیر النهایه و هر کلامی که
تجلیات تعینات مذکوره وجودی دارد و خاص که عبارت از تعلق و تشخص است وجودی از و عام
که عبارت از وجود صوت است پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده است
و دل ازین موجودات منزه و بر افهم من فهم اگر عاقل است یک اشارت پس است اشهد ان لا اله الا الله
و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن بنجاه و ششم در بیان حقیقت شرب

بعضی از افراد انسانی ای برادر باید دانست که میان مشرب بعضی از افراد انسانی عین و جهت است
و تجمیع هر یکی با اسم لایق مثلا شخصی از خانه تاریک و روشن اوده باشد که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
و در بغیر از شب از جنس نور نمی بیند مگر ماه و ستاره را اگر کسی او را بگوید که آفتابی در عالم موجود است و
آن آفتاب بر آید نور ماه و ستاره نشان میشود و در جنب و نهایه اگر اعتبار میکنند این شخص بمنزله دهر است
و اگر باور میکنند و لیکن میگوید که آفتاب اینی منم پس آن شخص بمنزله من تقلد است شخصی دیگر که بهمن روشن
مذکور پرورش یافته باشد و نمی بیند مگر ماه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم و ماه و ستاره
در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزله مدعی کذاب است من کل اوجوه و شخص
دیگر که بهمن روشن مسطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و وجود دارد
پس این شخص مدعی صادق است من وجه و کاذب است من وجه و شخص دیگر در روشنی
از خانه بیرون آید نور آفتاب را چشم خود ببیند و ماه و ستاره در نظرش غایب شود و حالش بمنزله
که وجود ماه و ستاره او را فراموش شود و نمی بیند مگر نور آفتاب را نمیداند مگر نور آفتاب را این شخص
بمنزله صاحب کشف است صاحب شکر و هر چه میگوید موافق حال و شکر خود به حق است شخص دیگر که در روشنی او را
از خانه بیرون آید و نمی بیند مگر نور آفتاب و ماه و ستاره را اگر چه نمی بیند اما علم بوجود آنها دارد و میداند که اگر چه
بالفعل از غایت شعاع آفتاب و ستاره از نظر من نهان است ولیکن وجود دارد پس این شخص هم ضامن
است هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم نور آفتاب است صاحب علم از حیثیت علم بوجود ماه و ستاره است
این شخص بمنزله شخصی است که هم صحت داشته باشد و هم شکر و لیکن شکرش سهو غالب شد و شخص دیگر از غایت جدا
نور بصورت روز روشن هم آفتاب را می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره
و دیدن ماه و ستاره مانع نمیشود از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزله صاحب شاهده صاحب من کل اوجوه و تجمیع این
مقدار که مذکور شد کافی است اگر نور ستاره را با نور آفتاب مقایسه کرده شود چنانکه نور آفتاب نیست مگر عکس
نور آفتاب بمنزله آفرین کردن است که نور است مگر عکس نور آفتاب است و افق نور در روشن تر میشود

منشوی اگر کشایم بخت این امر بسیار به تا سوال و تا جواب آید در از به ذوق نکته عشق از من میرود و
 نقش خدمت نقش دیگر میشود و پس کنم خود زیر کافرا این است و بانگ و کردم اگر در ده کسست
 چون نه فهم حرف پخته هیچ خام و پس سخن کوتاه باید و السلام و آشتی آن لا اله الا الله و صده لاشهر یک که
 و آشتی آن محمد آغیده و شوله و روشن بنیاده و هفتم در بیان حقیقت مراتب
 ای برادر باید دانست که اگر توفیق بدو الله تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی بل غفلت و دیگر اهل سلوک
 و سومی اهل صول هر واحد از این وجود و وجود و قسم است وجود واجب و وجود ممکن و ایشان
 سه مرتبه دارد مرتبه دارد و پیش از سلوک مرتبه دارد و در اثنای سلوک مرتبه دارد پس از سلوک که معتبر است
 و اصول ما مرتبه که پیش از سلوک است و آنست که مجاهده نموده و ریاضت نکشیده است باطنش
 پیر از کدورات هوا و هووس است و از حقیقت کار غافل اکثر در نظرش وجود ممکن میباشد پس
 کار و بار معامله با خلق دارد و هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگر چه وجود واجب قابل است
 میگوید که خالق هست و فاعل است الا از آثار و علامات و معلوم میشود که به تقلید میگوید به تحقیق
 این مرتبه از غایت ظهور محتاج با تشنه و تابد نیست که لا یخفی علی ولی البصیر و این مرتبه مشتمل بر
 چندین مقامات اول این مرتبه سعادت است تفاوت درجات مرتبه ثانیه که در اثنای سلوک است
 که آدمی بسلوک می در آید و شروع از مجاهده میکند و در باطن صفای ضیاء پیدا شدن میگرد و هر قدر که
 تصفیه و ترکیب پیدا میشود وجود ممکن و نجف و اشتها می آرد و هر قدر که وجود ممکن و نجف می آرد وجود واجب
 ظهور می آرد و بعضی رفته رفته بتدریج جان چنان میشود که ممکن وجود ممکن از نظر تقدس غایت میشود بلکه
 معدوم تصور میکنند و نمی دانند و نمی بینند مگر وجود واجب یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق
 اکنون کار و بار و معامله او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند
 چنانچه از بزرگی منقول است که فرمود سی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدای شنوم و مردم می پندارند
 که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام است حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی پیش از مقامات
 خلق میگوید که خسروست پرستی میکند و آری آری میکند با خلق عالم کار نیست و پس مرتبه مشتمل است

بسیار و درجات بی شمار اند این مرتبه تفاوت بن بحیثیت درجات نهایت این مرتبه است که اگر
 کسی را حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت و میرساند که منتها مقامات است باین مقام
 عالی او اهل سلوک هر سالک نمیرسد بلکه کم کسی میرسد و الله اعلم بحیثیت بر خمت من نشاء و الله
 و الفصل العظیم هر که راهی شد رسید و هر که خواست یافت عتبار یار که خواهد رسید بیکه باشد و مرتبه این مقام
 تفاوت تفاوت درجات کمالی خفی علی اولی الموفق و مرتبه که بعد از سلوک است آنکه وقتیکه واجب خود
 از رو کلفت و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کنند و بگذرانند با خود را همیشه در نظر
 بصیرت داشته همچنانکه در اثنای سلوک خود ممکن و نجفا آورده بود و از نظر پوشیده شدن گرفته
 بود باز رو بطهور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هر چه ممکن است از ممکن میدانند لیکن بآن
 روش که پیش از سلوک نیست بلکه اکنون واجب و احب اند و ممکن می بیند و هر چه میدانند از
 واجب الوجود میداند و ممکن را آینه تحلیات کالات واجب میداند و این است مقام جمع الجمع و منتها
 چنانچه از حضرت سلطان الطریق و برهان الحقیقه و سید الطایفه حضرت شیخ جنید قدس سره می پرسیدند
 که فی نهایت فرمود جوابش که نهایت هو المبرجوع الی الهدایه و در کشف المحجوب مذکور است که جنید رحمه الله
 علیه گفت که التوحید افراد القدم میتوان پیدا شد و نقل است از سلطان العارفين سلطان یانیزید
 بسطامی قدس سره که گفت چهل سال دیدم آن بودم حوله نگاه کردم بزرگی خداوندی دیدم
 وقتی دیگر گفت که اکنون سی سال است هفت که می خواهم خدا را یاد کنم و بدان را البته آب می شوم بم مقام
 تمام حق را و در نفحات الانس می آرد که یانیزید بدین منزلی گفت الی ما ذکرنا لا بمن غفله و ما ذکرنا
 الا بمن قره معنی آن هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز نپرستیدم ترا مگر از سر قدرت این بگفت و بدین
 پس اگر کسی نیک نامل کند می باید که قول اول خبر است از ان مقامی که در اثنای سلوک از منتها
 مقام است و قول ثانی و ثالث خبر میدهند از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام میرسند
 منتها جمع مقامات است و معتبر است بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرقوم است
 که شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در تفسیر تاولیات میگویند در شهود الوحدت و مقام فنا

مقام خاص
 که تا سید
 ایست
 رتبه
 سبک
 ساقط
 بسیار
 به حد
 او
 انفس
 کافضل
 است
 بتمام
 ۱۲

و در شجاعت نیز آورده است که حضرت غریبان یعنی خواجه غریبان علی متی قدس سره فرمودند که همه روزین
 اگر یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق عجدانی بودی متصور هرگز نباشد از رفتی یعنی در حیات خواجه بودی ^{منصور}
 را تبریت از آن گذرانیدی و نیز در نفیات الانس مذکور است که قطب پیره ولایت حضرت خواجه بزرگ
 بهاء الدین نقشبند قدس سره الغریز فرمودند که لیسر توحید میتوان رسید اما لیسر معرفت رسیدن بس ^{سنت} شواهد
 انتهای ازین قول معلوم شد که فوق مقام توحید مقامی است که آنرا مقام معرفت گویند و نیز فرمودند که هر
 دیده شد و شنیده شود و دانسته شد همه غیر است بحقیقت کلمه توحید نفی آن باید کرد و انتی پس ^{نیک} اگر ابرار آن
 تامل باید کرد آنچه از اقوال احوال بزرگان مذکور شد هر چه دلالت میکند و هر چه خبر میدهد بیت این
 سعادت بزور باز و نیست نه تان بخش خدای بخشنده و السلام و الاکرام بمنه کمال کرده اشهد ان
 لا اله الا الله و هذه لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسول الله و **روشن نجاه ششم در بیان**
حقیقت مقامات دیدن و رسیدن و غیره اے برادر باید دانست دیدن مقام دیگر است
 و رسیدن بآن مقام دیگر و تمکن تحقق در آن دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل و تمکن و
 تحقق بحال مثلاً از مقامات مقام توبه است پس دیدن این مقام معنی دانستن این مقام است یعنی
 اول باید دانست که حقیقت توبه چیست هرگاه که حقیقت او را دانست گویا این مقام را دید و رسیدن این
 مقام را معنی عمل کردن است بمقتضای هر چه ملازم است باین مقام است بی تامل و تکلف و تمکن و تحقق
 درین مقام باین معنی است که آنچه مقتضای این مقام است بی تامل و بی تکلف از سر حال و از رو
 کمال ذوق الصاحب مقام بوقوع آید پس علی هذا مقام الزهد و التوکل و الصبر و الشکر و الرضا و التسليم
 و غیره و کسی نیک تامل کند باید و در هر مقامی از مقامات سه حال را که مذکور است در مقام توبه پس
 مقام عبودیت که اعلی ارفع مقامات است در آن مقام نیز این سه حالت است دیدن و رسیدن
 و تمکن و تحقق شدن دیدن مقام معنی دانستن آن مقام است و رسیدن بآن مقام بمقتضای آن
 عمل کردن به بجا آوردی لوازم و شرایط و تمکن و تحقق شدن بمعنی آنکه صدر در حسنات و خیرات و
 مرضیات حق او را حال شود و مقتضای این مقام عبودیت که هر باین مقام رسد و تمکن

روشن ششم در بیان حقیقت تصرفات امنی او باید دانست یقین توجیه دل که
 تصرف شریعت دیگرست تصرف شریعت دیگر کی فانی آن صفت است دیگر باقی فانی را با ما
 چه نسبت اگر باشد شاید نزدیک است الا باقی را با فانی چه مناسبت که درست اگر خواهد بسیار نزدیک
 منم منم الحمد لله علی احسانه که بفضل رب العالمین به برکت رحمت اللعالمین مطالب که در زمین
 فارسانی عاجز بود و مضبوط تحریر در آمد و با حسن توجه خلعت اتمام پوشیده بر کرسی خستیم چون عروسی در
 بحرال زیبای نشست تبارک و تعالی لطیف خلیل حبیب خویش بحق ما عاجز و لرزش مصنف این ساله حقایق
 کیش هم انجام بخیر کند و هر چند که بعنوان این نسخه گلزار نگار را عمرانی تبصیرات بشیریه از قلم برقم پذیرفته و لیکن
 حالبا نثر مجذبات ناظرین این ساله خوش آن نثار و مناظرین بذرت شعار عرض گذارست که تقصیر
 نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق بصراکالی و تحصیلی اگر این فی خیرات پراشماره فرجات سزاوار اخذ و تسلیم و مطبوع طبع
 باشد تا بدامن قبول و آرزو لذتی از ان بردارند و الا از عمده قبولیت مغرور از جاده جابت عدول
 داشته و حین حیات پایدار این عاگوی خیرجوی جعل السد آخره خبر اگر نفسی چند و شمار باقیست به نقصان
 الطلاع فرمایند تا این مخمور او به خمول گاهی بدو الحق باشد محمدرسلوک و هان جان بریده بان نهاده اگر باطل باشد
 اشهب قلم را بمضار تنبیه و تادیبش چون لان هر چه که غرض از اظهار این تسوید همین هست که با استقرار مصنف
 بصفت شعار حق بحق دار قرار یابد نه مقصود از تعالی و حسد محرمات النون و الصلوات و السلام علی من تبع الهدی
 آیات انصیحت بجای خود کردیم و روزگاری درین بسیر برویم و گرنیا بدو گوش غنیت کس بر رسولان
 بلاغ باشد و پس الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوات علی سید محمد باطن او ظاهر او و الحمد لله و الصلوات علی سید محمد باطن او ظاهر او و الحمد لله و الصلوات علی سید محمد باطن او ظاهر او

قطعات تارخ از نتایج طبع مصنف

شده هر روشن گلشن ابرار نامور و این نسخه بر مذاق بلندت نهان کس و سر سبز و تازه تر از ابر بهار مقصود
 با و خمران و ز و با نخانه خارخس و فصل بهار باغ شبنم و بشوق گل و صاحب دلان و پیر مع بر آیند از قفس
 آیند چو عارفان بنماشاوران چمن و بابوی مست غنچه شوند مست هر نفس و عاجزیدان بر این چرخ

بهز تلاش سال و بسا هوس + باد صبا گفت بگو ششم که مر جابه پاکت باب علم تصوف غیر

ایضا

۱۲۴۹ هـ

تصیف شد این نسخه احسن لفظی + با سکه تصوف هر حال حق بحق + عاجز و غرق بحر تفکر سال و
بادل مسند از جان بخواندیم این سبق + گفتا این خروء بافت بعد طرب + آئی ز باغ علم طریقت فرب حق +

ایضا

۱۲۴۹ هـ

شده ختم این سال بمضمون بهار و خندان و غنچه دل به عارفان + عاجز لبسال ختمش از غایت غنچه آید
که عارفان الله

قطعه تاریخ طبر ادمو لوی علام حسین متخلص آفرین

چو الور علی شمس کشته دان + کتابی رقم کرد باغ و نشان + نمودیم کم دو عدد از فراغ + عیان گشت چون تاریخ آن

قطعه دیگر

چو از شیرین بان پاک شمس + کتاب معرفت بیشک بیان شده + گلستان تصوف و تاریخ + ز ملک کتبه پر در از عیان

خاتمه الطبع

بعد حمد خدای عزوجل و نعت ائمه و صلوات منقبت آل کرام و محبت اصحاب عظام مخفی و تبصیر که درین ایام بهجت م
کتاب تنوع الجواب مقبول طالع شیخ و شاب از تشبیه و تمثیل برکنار الموسوم بگلشن اسرار که هر روز از نگین شکفته
کلیت و طایر مطلبش شاخه سطور گو یا بلبلست عمده مقاصد عرفان است بلکه عرفانیان اولی جان من
تصیف لطیف و لطیف و تصیف منیف شریف سید محمد الور علی خفی نقشبند مجددی مخلص عاجز که تعریف
و توصیف و از حد بیان تجاوز و زین سبق چند بار در مطبع فحشی نول کشور موسوم باوده اخبار واقع بلده
لکن مطبعه طبع در بر کشیده بود الحال حسب اصرار شایقین تا بکین در مطبع فحشی نول کشور واقع
شهر کانپور صانه الله عن شترالدین هور بعدین خوبی هزاران خوش اسلوبی تصحیح تمام و تنقیح مالا کلام سیرستی
عاجز معالی نقاب فحشی آگ صاحب بکار گو مالک مطبعه او و اخبار دام قباله بار اول باده
دسمبر ۱۲۹۹ ع از زیور الطبع آرامش پیرامنه گردید

مجموعہ کرم کا فضل و سلا زو زما
نوع مکین ن و ل ق مین ن

روحستان قصابلستان بلاغت مجموعہ سحر بانی کلام قدرت الیام و لا ثانی اسے

مثنوی کا دو کین

معروف بہ

مرثیہ العارفان

مصنفہ شاعر شیوا زبان شافعیق البیان جناب مولوی سید علی اکبر صاحب شریانی المتخلص عارف

نامہ نو کس و ایکھنو و نو طبع شد
در طبع می غسی کل کس و حق حسن بی طبع شد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق اللوح والقلم وعلم الانسان ما لم يعلم وهو لا يشعور به دارك
 الانسلاخ عن كل الاكوان ولا يمانح في حقيقة وجوب وجوده الحقائق الامكان ولا
 ينظم مضامين معارفه الا في صفاته ضمائر اصحاب العرفان الذين تجرعوا في كيوس
 الذوق والوجدان شراب معرفته واستدلوا اليه بتعليم وتفهمه وتعريفهم
 اطلبوه في كل الجهات فوجدوه بنور محبته ودخلوا في ساحة لطفه ورحمته
 وقعدوا عن المجد والجهل في ساحة حضرة فقذا هم واشربهم مما
 تشتهيهم الانفس وتلد الاعين من مضيق عنايته والصلوة والسلام
 على ناظم كتاب الملة والدين وناسخ شرائع المرسلين وماحي آثار السابقين
 محمد سيد النبيين وعترته المعصومين المنتخبين سيما على
 امير المؤمنين وخير الوصيين سلام الله عليهم اجمعين الى يوم الدين اما بعد

اما ده افاضات وجود و آواره دیار بود و نمود غبار راه از باب معارف علی اکبر علوی المخلص
 بعارف که پای خامه رفتارش بپاشکستگی اکثر صفحات عالم را گشته و قلم قدش بدسیاحت رقم درود
 بر بیشتر ابیات شهود نوشته بار ولایت طالع زبون و قافیه قسمت ناموزون تباخ غره جمادی الثانی
 از شهر ۱۳۳۰ هزار و دویست و چهل و سه هجری و اردیبهشت السلطنت لکنو گشته سواد دیده را با بیاض مشاهده
 آن سواد اعظم هند آمیخته آبجو مبارزندگی را بیا و سود تجارت تجارب در بحر نامطبوع مشارب قطان
 آن دیار که جنس غالب قیمت سوداگران کشور جاوه و اعتبار ندرخت چون طبع نامسحج را نسبت
 تجنیس بآن عالی صورتان در معنی خسیس و آدم ظاهران بیاطن البیس نبود به صاحب حالی که
 خال ذل از رخسار دل بستر و بر نخورد و بسر وقت هم رنگی که رنگ اندوه از آئینه خاطر زواید راه نبرد
 نه در مرآت تصور غیر از چهره حیرت صورتی پیدا و نه آن گرده سر پای کید را چشم همت حسرت
 جمال مکر و شیدایشید اشغ فضا یح اغتدأ و اقطع قبا یح بغضاً و اذله و احب له آن مصر اعظم جهان
 و خلاصه امصار ممالک هندوستان تجاوز از حد و مرسومه شریعت عزرا و تهاون در او اے
 صلوات و اذکار و دعا و تحبیب اعداء و تغفیض اولیاء است که از تحذیر آن لایح المعتقدین
 پیدا و از تفسیر و لا تفید و انی الارض بعد اصلا جا هویدا است طریق حریق تقسّف
 پیمایان آن فریق نهجیکه سیامی حقیقت در مرآت تحقیق نموده حرکات شفاء و سکناات شعباء
 و ابتاع هووی و استمتاع شهوات دنیا است بر تحنب از صراط مستقیم طریق مصلطه و تنگ
 از طریق تویم منهج علی مرتضی معاذ الله در خلال تسبیح انیر و بیوال و تقدیس ملک متعال
 نرو اشتغال مطالع صفای صافیة جمال بتان باغیج و دلال می بازند و در عین دعوی صلاح و فلاح محراب

پیشانی سیمین تنان صاحب جمال را قبله آمانی و مال خویش را زند و با تخر و از پیرایه دانش و دین
 و انسلاخ از اعمال و عقاید مسلمین در عین استغراق تشیع و متابعت فاجرین و فاسقین فضول دعوی
 تشیع و ایمان را در اطلاق کلمه شهدان امیر المؤمنین می پروراند مباحث حرکات و اصوات شهوت انگیز بد خویش
 پرستیزا چنانچه بهج تاخیر دعوی عیار را بر این نماید مودی رموز تفسیریه اطمینان پیغمبر پرور و کار عزیز دانسته
 در آن پرده لغات فسوق و فجور را بهر قانونی که خواهند نوازند سنا گیر و با طیل از هر گونه قبیل را در شامی او
 اقادیل مصیبت فرزند رسول حبیل نبیل بی شائبه تعلیم و تحصیل بر زبان رانند و در مقامات و عاظامات و برات
 شعر را احسن و ادق از آثار و مامورات ایمه حق دانند و بنهایتیکه در امر میر و عوادید و اطفال رموز مواجید
 تفرقه پاک از پلیده راست خوانند و اگر انش همواره از تذکره خیر خاموش و مجاور انش پیوسته خیال غیر خود را فراموش
 اند این خاکسار در بحر و خار و رودش موج آساول بطوفان اقامت داده حباب دار همه تن چشم ترقیب
 تا قطره انفات و ریادای کام خواهم راتر و نفخ خلق عمان نوالی و مانع عالم را معطر ساز و چون دیدم که غنچه آرزو
 تشگفت و گل مرادی ندید و در طرف جوئیار و قتم سر و ترفی سرا و جخلی نکشید شعر در آن گلشن نهادم بخود
 ایست که تا بالا بلندی گریه و دست به درین اثنا خردم بکیس و کشیده سر بگوشتم رسانید و گفت آگاه باش که من
 از کیفیت این شهر آگاه نیستم و یقین دان که تا حال بنا وانی زیستی این چه پستی فطرت است که با تو انانی نظام
 ضعف مینمائی و چشمه تو نگری را بجاک افلاس می انبائی دیده انصاف باز کن و جمال شواهد محسنه این شهر
 فرودس بهر انبگرمشام تحقیق را از زکام غفلت برآور تا روح عوالم قدس را از گلزار انش این مدینه الاسلام
 استشمام نمائی دست بدامن و ولتمندی زن تا جریح بصیرتت لبریزیت حکمت گردد و آگاه مسالک
 عرفان را بپائی محبت و قدم تو صیفت روشن رانی که مصباح وجودش در فانوس سلطنت این قلم نورخش و

ضیا گستر است طی نمای تا دست عنایت آن نواخته تربیت الهی و امن خواهمش دگر بیان
 تمنایت از چنگال تفرقه خاطر و شنت حواس بر آورده و را ندک فرصتی از ضعیض ذلت باوج
 غرت رساند زیرا که سابق مضار سلطنت این و یار گوی نفوق از سلاطین ایام ربوده و
 بران قاطع عدل و داور اور سحیبه سخاوت و فتوت بفرار و ایان ذوی الاحشام نموده انوار نجوم
 مفاخرش از بروج افلاک مملکت تابان و آثار محاسن آیام دولتش زین چهره عالمیان آفتاب
 غزلش ذره وار جهانی را از خاک مذلت برداشته و بر داشت ضعفا و فقر الوای بر تنه
 بقبه سپهر بر افراشته

بیت

دولت اور اعلام حلقه بگوشش | هم خطا پوشش و هم خطاب و نیوشش
 بان ای نادان اگر نور تکمیل در سیمای حال داری از چه رو بر آستان عرفانش روی ارادت
 نمیکند اری و اگر خواهی که در مدرسه عالم بطون و ظهور ابواب علوم نزدیک و دور بر چهره
 روزگارت کشانید چرا جاده عقیدت و اخلاص آن خلایق پناه را بقدم اختصاص نپیمایی
 لکن شی دست محض رفتن نشانه ناچیزی صرف است بعلاوه نقد جان بدیه دیگر هم براس
 در میان باید که این علامت غریبیت

ایات

تکفیر اور که معظم بود | مدح و ثنائی شیع علم بود
 روسه بدرگاه بلندش گذار | پست شود کام بلند ان مراد

سج تر افردق فلک ساچراست
 تاسد دانش برش بر نه
 تجر به این است که در روزگار
 به درم نقص کمال تو نیست
 به درم از نظم کرم پیشه کن
 جیب سخن را اگر افشان نما
 بر فلک طبع را ماه سخن
 جلوه نما کن سخن نام خویش
 بر یک تیر دو پیکان نشان

نظم تر از تبه اسطی است
 از رده دانش برش بر نه
 نیست نکوتر ز سخن یا دگار
 چون سخت هست ملالت ز چسبیت
 دست بکنجیه اندیشه کن
 پیشکش حضرت سلطان نما
 مشعل در گنبد گردون فلک
 تفلد کن حاصل ایام خویش
 هر دو نشان تیر زن از یک کمان

چون این پاسخ عشق انگیز را بزبان شعله بیان از عقل با تمیز شنیدم گفتم اے
 اندوه مع فقرات منی جو اامت سواد دل چون بیاض دیده روشن و از بوارق
 شوارق اسرار عبارت خلوت جان وساحت تن گلشن

قطعه

اے ازل عشق تو افسانه جسم جان
 با توحید این ساغر پیمانه دین و دل

شیرازه بند دفتر آسایش جهان
 در شهر آفریش ذات خدایگان

درگاهیکه قابل جبه سائی این جبه باشد کدام است و مدوحی را که بدحش اشاره نمود
 چه نام است من آدم و بمقتضای بشریت سخن از عشق می رانم نوشته نیم که بخاصیت ملکیت

تسبیح خوانم خاکی سرشتان را با طواف سپهر چه نسبت و مدحی که مسجود ملائک نمازش برد کدام
عالم حضرت است بگفت

ابیات

آنکه در دستش قلم چون در کفنی موسی عصا است	آنکه در طبعش کرم چون در لب عیسی دعا
این فراید و دستان را گاه الفت نیکوی	آن نماید دشمنان را گاه دشت آرد با
سوی صدر و کاخ و رای و همیش دارند میل	نخت جاه و دولت و اقبال و عز و کبریا
گرند در طبل قصرش باز و تیهو آشیان	ور کند در پاس قصرش شیر و آهو تنکا
این نجار و دیده باز سفید اندر شکار	وان بدرد سینه شیر سیاه اندر و غا
خسرو غازی نصیر الدین حیدر بادشاه	آنکه از بردان خطابش آمد و ظل خدا

هر چند آن خسرو ارجمند و ظل خدای بی چون و چند هنوز بچند و چون گوهر اطهارت نرسیده و آوازه
جمال گفتار نشنیده و پیشانی نیازت را بر خاک آستان خود ندیده لیکن همینکه آوازه انبیات
بیانت بگوش مقربان حضرتش رسید یقین که بنفش دل در دمنده طمس صایع زندگی
تابع آن مسیح فلک فاضلت گرد و دوشنجه آرزوی قانون العلاج مراحم بی گران بر صغحه
سرنوشت که نمونه الواح موسی است نویسد یعنی بعضای جاد و کوش موسوی بجوم شجره
امراض ظاهریه و باطنیه آن گرفتار تیه علائق بتفرقه مبدل نماید و باز ای آبله ها
پای دل شوق ماییت ساحت دلکشای قرب را که فرج بخش ضمائر عاکفان دار الشفای
مکرم است پای انداز چشم امید یابی دور و در نشاء ابیغ تربیت آن خلاصه دوران کرامت

از مرکز حرکت اضطراری بدسترسگون اختیاری شتابی و با آنکه زلال مرادی از مشرب
 غلب استعدا و نچشیده و حقیق استحقاقی از خمخانه خدمت آن خدیو آفاق نکشیده بعینیت
 بس که خلاق معانی و صور نگارنده لوح وجود بشر صورت ظهورت را عنوان معانی
 بطون ساخته و صفحه حالت را از خال نکال باز پرداخته و در عهده گیاه وجودت از طرف
 جویبار و رود دهند و سیده هست که گلزار همیشه بهار شهر یاری بود و آب و چمن تا جداری و گلستانه
 بوستان گیتی مداری سر و خیابان غمت و تمکین افتخار الملوک و السلاطین تالیش گوهر تاج
 و نگین بود بازوی شریعت و دین مروج احکام کتاب سبین مقوم منافع ائمه طاهرین نیز سپهر
 دانش و فرنگ مقبول ملوک هند و فرنگ اقصی رموز انفس و آفاق ملازم فرار وایان خراسان و عراق

شعر

خدیو کشور گردن فدازی نصیب الدین حیدر شاه غازی

خلد الله ملک و ابد الله سلطان مری و عرصه جهان بطلوع کوكب اقبال و سطوع آفتاب ذات
 بینا لش روشن و بر ساحت فرو و س طعنه زن است چون سمت این و رود اتفاق و این قود
 در عهده یایون و روزگار میبانش بوده و در عقبه کمر مت وجودش بار اقامت کشور و چین مسکن
 بر پیشگاه خلایق سجده گاهش سوده و در نیست که دهد اشارت خلق کریمش منشور کرامت و ستود
 مِنْ سُلَيْمَانَ وَ اَبِیْهِمُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ رابشارت اجارت الاله و علی و التو لیسلمین از
 منقار فرمان لازم الاذعان آن عارف منطق الطیر معرفت بعنوان افتخار و مضمون اعتبار
 کشاید و زادگان فطرت بلقیس طبیعت را بمودای الی مرسله الیم پیدیه در حالت منتظره و نظاره

به حج المرسلون طلب فرماید تا مصحوب سفر را رادت و عقیدت مرسل حضور آنحضرت
 سازی هر چند ظرف فرصت چون حوصله وقت تنگ و قدم قلم مانند پای فلک تنگ
 است اما بتأیید و الجلال و اقبال آن خیر و بهمال رخس فصاحت و زیران و تیغ بلاغت
 در میان است و در نیست که از مقایله معاصران گذشته وادی هم چشمتی اسانده ماصیه را
 سابق مضمار اظهار گروی و سپرده نوای بادشاه عالم سپاه بقانونی سرای که نغمه نوازنگ
 ساز بیان و رسوا مع ارباب معانی بزنگ ابتدال جلوه نماید و زخمه مار گفتار بدیعت بخش
 چنگ نازک او اسن زنگ هوس برابری از مرایای قلوب و اقطان رموز این مقام
 نروا بدیس بشدار و مدارک فواد را بدست مشاعر استعداد بسیار تا هر یک از کارکنان
 بهوش و حواس بمقاد صدق نقاد سخن او کو قوه و او کو پاسب شود و نفس ناطقه را
 بخطاب مستطاب و الامر الیک فانظری ما ذلما امرین گوشه اطاعت گزینند و گوش حکیم حکم
 یاربها الملائرا فتونی فی امری نشینند قصد تنخیر حصاری کن که سمار ذات البروج با همه رفعت
 و عروج اگر بکنده یک بنیش رسد و معنی بلند بهرساند و روی هم سری سلیمانی آر که ارتفاع
 قبه جایش رتبه فلک البروج را نازل تر از خانه ثور و حوت میداند طبع سخن نبوش بعد از
 اصغای این کلمات که قصیدش مایه افزایش بهوش است گوهر اطاعت را آویزه گوش است
 و صفوف کلام را بطریق قلب و جلال و مینه و میره آراسته سواران و سپه نومی ذوالجبرین را
 و ز قلب جاسن وادیکه سوران قصیدتین را بسمت مینه و میره فرستاد لیتی خدایا خورشید
 را با هر آینه ضمیر منیرت که عکوس صور جمله اشیا کماهی علیها دران جلوه ناست مخفی و مستتر باشد

که مقصود از این مقال دعوی دانش و اظهار کمال نبوده بل غرض این معنی است که گردن عاری
از حقوق اطاعت بیگانگان بگانه و بارشته آشنائی آشنایان آشناست چمن جان را
بنقش نیازت آراسته ام و خلوت دل را بباد قدوم خیالت از غبار اندیشه اغیار سپر بسته
خامه ز بانم طرازنده حرف این تنها است که بیاض المالم لبوا و اقبالت فرین گرد و لقیه
مداد محمد حیاتی را که از دوده نفس تحویل مجرعه عمر است مصروف تحریر بر خط بندگی استانت نام
و در صورت آزادی چون طائر بهمت جناح عزیمت با وج قبرزار بابر الوار جناب حیدر کرار علیه السلام کشانم

رباعی

ما فیک من کرم الاخلاق و ایم	اسی اجمدت الیک ثم لذت الی
فانی سایلک یا ذالوجود و الکرم	فانظر الی ما عندک یا کهن الوری

قصیده پداور مدح حضرت امام صاحب الزمان علیه السلام

از در اندیشه رانده چو خور از آسمان	یکه سوار خیال یکتنه خورشیدسان
یا که تشارشش منتظران کرده جان	منتظران ریش گوسفند مضمون بلف
بر سر این راه رفت حاصل گنج روان	گوهر تابان دل بذل شد از دست فکر
گنج روان دگر از کف شاه زمان	آمده جانم روان تا بکف را آورد
شاه جهان قرص خور در خورشید میان	از طبق آسمان نیست عجب گر نه
تنگ شکر و اکند چون شیرین لبان	قدر شکر بر داز تمکین گفت گو
خط غبار رخس در دل خطستان	از نمک محسل او شورش سودا فگند

مصلحت عقل مشیت دست و دل و دل
 داد علی الرغم چرخ رایت خورشید را
 با علمش آسمان عقد فتوحات بست
 با پیش دست فتح قصر و طغر ساخت ضم
 مرکز دور جلال نقطه از کلک اوست
 صدق وی و مصلحتی هر دو مبرهن بود
 فتنه خواب رقیب دولت بیدار اوست
 دولت و اقبال او کام جهان میدهند
 وعده احسان او نقد عیار آمده
 اے شته تحت جلال وی مه برج کمال
 حق حاصل ترا درج ملاحات بر
 هست بهرت گمان که اثر نور دل
 اے زده در شبیهت نوبت کنی و می
 رستم طبع مرا ز ال فلک پیدا کرد
 یافت فلک به من سلسله از جفا
 از پهلوت که هست کوشش اندر غفل
 حلقه بگوش تو ام ای که بهر تاو زلف

رشتنگ سیر او بست خرد و بر میان
 راس چو خورشید او در کف طبع روان
 رایت او تا کشید بسوی آسمان
 فتح کند باخت و روش سوی خاوران
 دایره مهر هست پیش خطش نقطه آسمان
 صبح بصدقش گواه شام ز قهرش نشان
 دولت بیدار اوست فتنه چشم بدان
 گشت غلام دیش دولت و اقبال از ان
 وعده نقدش بود پاک تر از نقد جان
 و اے تو چو مهر دگر جلوه شمان اختران
 و از طرف عارضت نو صباحت عیان
 تا بد هر ذره ام ساز و خورشیدسان
 اے شده در چار سو بادش خسران
 پیر فلک شد مرا رستم طبع جوان
 تا کف من تافته سلسله آسمان
 شعله و پیکان دلم از دل آتش نشان
 و اے و اے حلقه و شانه اندر میان

ساخته ز هر غمت ناخن طاقت کبود
 خصم به تعبیر من راند زبان از قفا
 و در زمان ریخته در قدح هم ز هر کین
 بے ویدار تو نشاء هستی جوی است
 پر ز غم طبع من سزده حسرت نگر
 و دودل پر شر و تالفلک چتد زو
 ساقی و درم بجام سووۀ آلاس ریخت
 ریخت در آن جرعه دان زهر عنادی که داشت
 لیکن اگر آورم روے بدرگاه شاه
 محل جگرگون ز دل سوی بدخشان پرود
 چرخ بکنیم نوشت نامه بخت نثرند
 گوهر بنیائیم رفت ز دست بصیر
 ستمی ای لطف شاه کاغذ دل شکست
 لشکر اندوه زده صف زو و روے دلم
 اگرچه ندار و صف طبع کد رولے
 کازیم طبع آورم موجه فکر و قیق
 حبله خاطر شده مسکن بکر سخن

یا کف جسد تو لبست ناطقه راه دیوان
 بست ز افغان مرا حاضره دست زبان
 چنگ هائے تنمشت ز کف استخوان
 جز تو ز عالم بود خاطر من بر کران
 دوز ورق چیده ام خط تحبیر بخوان
 بر سر دل دغ زو سکۀ صاحبقران
 زان جگر مر را برید ساخت یکی جرعه دان
 و او بمن بید ریغ مروت از آن بے گمان
 گردوم از بند گیش بنده ورشه نشان
 اگر بدلم ره برد نقیصه دل جسد و کان
 گرچه ز طبعم شدند چرخ زان چرخیان
 ریخت زو امان دل ناطقه نقد بیان
 سپیکر تصویر دل گشت ز قسالب پیران
 یکطرفه المی ز یک طرفه فم الامان
 مصقل باوت زو و درنگ غم از دل خیال
 تاسوی عسان برم تحفه طبع روان
 برده ز رخ بکر من دل ز کف و لبان

بگر سخن کف برید پیش زینجاے فکر
 سوے عدم ره نمود صولت تو خصم را
 یافت باقطاع خویش خصم تو ملک عدم
 تا قلم فطنت صورت فرمان نوشت
 ذلت من الیغریز برور عزت شکوه
 آمده بر بیت من مخزن صد کان دُر
 پایه نظم مگر رتبه بگردون رساند
 نقش قبول از درت ساخته زیب جبین
 چشم یقین بے گمان نور چشم تو یافت
 خاطر مهر آگه کرد بحیب خیال
 هر که نه خط تو داشت نقطه خود را سبب
 نقش جبین وجود بے خط تو ممتنع
 چار غنا صرشت دست امید از سه روح
 ایک قلم چون نوشت نامه کون وجود
 شیب و فرار دو کون وزن توان کرد ازو
 خواستم از نو طبع و قری انشا کنم
 قبه گردون گرفت روشنی از شمع ماه

یوسف من چون نمود چهره معنی عیان
 تاب وجودت نداشت خصم عدم توان
 تا تو تخت وجود تکیه زن کاسه دان
 امر بمی رسید در رقم کن فکان
 پستی من از تو داوره به بلندی نشان
 خامه ام از مدح تو یافت و شایگان
 کار صفت هر مصرعش حلقه زوده و میان
 هر که تسلیم بهشت بران آستان
 شد ز رخت نور یاب چشم دل روشن
 از دید بریضای تو مهر رخ آسمان
 در ورق کاف نون نقطه اش از خط مخوان
 دفتر امکان گرفت از تور قوم امان
 ناز تو یک جان گرفت بے خلل و جاودان
 جست ز امضای تو حاشیه بر کران
 باقی آیات را فهم توان کرد از ان
 تا شود از مطلعش روشن طبع جوان
 و از شد راه من سد نفس شد و خان

و دخت بچشم سپهر سوزن آهیم پلاس
 چشم ز لیا سچرخ ریخت سر شک نجوم
 گریه یعقوب دل در غم آن یوسفی است
 اهل نظر شاه بند بر اثر غیبش
 منتظران رخس نوبت رحلت زدند
 تا بمقامی که داد فارس اندیشه را
 و هر شمعون گرفت سبیل و نهار
 آئینه دست غیب بر سر زانوی او
 تا اعدای دین بر سر زانو نهند
 علم از ل نسجه ایست از ورق علم او
 چون شبستان غیب چهره زیبا نهفت
 تا که طلعتش رفت بحج خفا
 موحه قدرش فشانند گوهر رفت بجا
 تا خور و از دوره اش دور مدام دوام
 نوبت او پنج گاه کوفت بخبر گاه عهد
 زیر سحاب خمار و نهان کرد آنکه
 سید لطیفان شب خرد و مهدی لقب

طلعت شب خنده زرد بر دهن کیمشان
 در چه کنگان غریب یوسف خورشید نهان
 کار نظر طاهر هم گشت بباطن نهان
 گرچه ندارد ظهور و نظر این وان
 گاه ملک یقین که بد یار گمان
 قاصد و صمد غلط منزل فقدان نشان
 ملک قدر ز در قم صفی آخر زمان
 عکس فکند به عین تاشده عین العیان
 آنکه بن ریش سزده از آسمان
 گر شود از خامه اش چشمه وانش روان
 نور شد اندو بهین خلعت شد شادمان
 گوهر فضل و کرم ریخت ز سلک جهان
 از لب خاک آب خورد معنی لطف بیان
 تا شود از مطلع اش چرخ فلک شعر خوان
 از شرف کوکبش سود شدند اختران
 گشته تباید حق مالک ملک نهان
 بادشاه هر دو کون پیشه و مویان

دلی

والی اقلیم دین صف شکن شرکین
 جالس الیوان فضل آنکه بدیوان عدل
 از شد و صارش خرد من کفر و حمود
 دست عدو مال او یافته دست حدوث
 در ملکوت عقول خنجر لاهوت را
 سر زند او گرچه ماه از فلک صطفی
 اے ز نسیب تو خصم یافته روی از وجود
 پرده ز رخ بر فلک صبح ز مشرق بر آرد
 صبح وصال ترا وقت دیدن و مید
 خنجر عدل تو شد تشنه خون جفا
 سیف ید الله یکیش دشمن دین را یکیش
 ناصد غمخیزد گان در دو جهان خبر تو گیت
 از اثر فرقتت اے خلف مصطفی
 دیده صاحب الان بے تو ز بس خون گریست
 جز که مدح تو مقصد دیگرش نیست
 رتبه خون دل قوت روان و لیست
 چهره عیان کن که دهر چهره و گرگون نمود

صدر زمان و زمین نور دل انس و جان
 هست چو جد و پدر قاسم نار و جان
 سوخته گرد و چنان کز اثر عشق جان
 شخص قدم را شده دامن او حر جان
 دست کماش دهد قوت برق یمان
 مردش آیند پیش صف زده چون اختران
 وے ز شکو است عدو داده ز کف نقد جان
 کشور اسلام را پاک کن از دشمنان
 آتش نجیب تو سوخت از شب ظلمت جهان
 خنجر عدوان بود شایق تیغ تو همان
 بر صف شیر علم تا ز چو شیر زبان
 نیست بر احوال ما غیب تو کس مهربان
 روه مجسمان شده زرد تر از زعفران
 صفه رخا رسد چون شجر ارغوان
 عارف اگر سر بند بر سر سود و زبان
 ناشده یا قوت دل بے نور چشمش وان
 بر فلک دین بنه یا برف قدان

خواهد اگر اے تو قلب حقائق کند
 طبع زمان قاتل است از اثر ز صحر کین
 تیغ منور بر ارجو صحر ظلمت بر
 سنبه ظلم را از آتش قهرت لبوز
 از در گنج علوم قفل جفا باز کن
 تا که شود بیگمان بر سر بازار دین
 ای که بجای بنی نشسته تو به چون حسن
 محل ز عشق لبست خنده زده غنچه وار
 تر گست از زیر چشم دیده بطرف چمن
 هم چو منت مدح گر چه بود و بشمار
 لیک چو تو خرد و نیست مراعی شناس
 ساخت ز لوح دلم دفتر مدح عظیم
 دین نبی را نصیر طریل خدا اے قدیر
 آنکه بود نام او طریل خدا تا ابد
 دیده ز آتش خرد در روشنی کارنجبت
 عمر اے آراسته محفل و ربقت
 از کشف طریل او هر که برون زد علم

نوش شود ز هر روش زهر شود و نوش سمان
 از اثر نیش تیغ نوش علا جش چشان
 پنج جفا بر فلک نخل و فابرتان
 خد من شاد و به خاتم دولت بران
 بر سر بازار شرع راست کن از دین و کائن
 مشریت مشتری جامه کشت آسمان
 را و مدح ترارفته منم چون حسان
 از گل یادت چمن گشته شکفته چو کان
 دیده ز گس شده بر تظهرت دیده بان
 ما و چون من ترا گر چه بود و بیکران
 همچو تو مدح نیست لیک مرا قدردان
 خد و کد اجلال شاه سلیمان مکان
 آنکه آرا و خدم است گلشن هندوستان
 داده لقب خویش را نائب صاحب زمان
 عقل محبت از درش یافت محل و معان
 شخص فنا را بود هستی او خصم جان
 سایه تنیش بود بر سر او سایبان

و قمر افکار من به رستم لطف تو
 و دیده بیایم مژده طے ره علم کرد
 خواند کتاب کمال از سر صدق و صفا
 شد پس از آن قطره زن سوی تو ای بحر بود
 هست ره آورد اول نقد و عاوشنا
 نقد شنائی تو را طبع لبند و قو کرد
 آمده ز ایران و یار این شکر فارسی
 با خفیت برده است جانب کان گوهری
 یاکه بدر با برداشته لب قطره
 بلکه بیاز از تو ای شه یوسف جمال
 راه مدح تو را طے نتواند ولیک
 تابو انان باغ گرید چشم حساب
 با وعده و تو را اگر یغم و رگلو
 فخلص درگاه تو خد م خندان بود

هست چو انگشت تری در کف ابره میان
 گشت بشیر از علم عارف سر زبان
 و از سر تو اش ز یور مهر و نشان
 تا عطایت بر دتخف بشیر از یان
 لائق درگاه توفیق بخبر این و آن
 چون گمراه ورنه تحفه به بزم شمان
 فارس فرستد شکر تحفه به بندوستان
 گرچه نیار و بر دتخس گهر سوی کان
 یا غلط است آنچه گفت کلام بریده زبان
 زال خردیدارش با کلف رلیمان
 ختم کند بر دتخس ممد زند بر زبان
 تا زوم صحبدم خنده زند بوستان
 دشمن بدخواه تو چاک زند حبیب جان
 روضه عیشش زند طعنه بلغ چنان

چو از تعبیه احاد و افراد فوارس این قصیده دل نشین در صف یمن باز پرداخت
 شروع قیسویه صفوف فوج بحر موج شوی ذوب کردین نمود و هو صفا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ساقی از ان آتش خورشید فن	کاتر دم آن سوخته خورشید فن
صمیم دم افروخته کن خدایم	کر شوم افروخته زان خدایم
آب شد از گرمی دل برف روز	آب من از گرمی دل برف روز
بر مسم از مسم خود اختد بیار	تا دهم از مسم خود اختد بیار
مسم که نه بر در گه تور و سوسود	چشم تو پوشید از او روی سود
آتش تو از همه سوزنده است	آب رخ از آتش سوزنده است
تاب دل از آئینه روی نیافت	ز آتش خود آئینه روی نیافت
آبم از ان چهره گرمی فروخت	کالت از چهره گرمی فروخت
سینه دم ساز فنی آید بجوشش	سینه نه ساز نیابد بجوشش
سینه ام از آتش دم ساز شد	آب دل از آتش دم ساز شد
بر لب من جرعه یا قوت ریز	یا بلب آتش زن و یا قوت ریز
قوت ده از باد و یا قوتیم	تا ز دل آرم بتو یا قوتیم
باد و عشق از لب دل جوش زد	دم نفس از باد و دل جوش زد
آب خیم فصل تو بر مک پوشید	اے شده از فصل تو بر مک پوشید
گر چہ می آمد همه رو باب شد	داشته فیضش همه رو باب شد
روی دل آراستم از خال وین	بر در میخانه ام از خال دین

بادشہ اندر دل شیدا نشست
 جام من از مشربا بلے پرہست
 عارف ازین در رہ گفتار زن
 ترا وہ راز را نہ وہ بر دل خمار
 ساغر مے خوندہ از ان درس بو
 چون کشتے آن رطل در آئین جسم
 در گفت این تیشہ خسار آشکار
 خامہ و شش از آتش سرسامیم
 دریم مدحہ شدہ در یاد لم
 خامہ شد از طالعہ ہر ہوش کاف
 منطقہ از مخزن رنج روان
 گنج نہ از تودہ دنیا روان
 دادہ دل از دولت نوروزیم
 دولت من آمدہ چون پیکرم
 بخت من از مایہ ما دولتان
 رہبرم آمد رہ ہندوستان
 ہر کہ نہ جز قوت نیر و شرمید

در دل من زان ہمہ شے دانش ستا
 تا خورم از مشربا بلے پرہست
 پامنہ اندر رہ گفتار زن
 بادہ ہوش آمدہ از دل خمار
 گشتہ از ان خوسے گر اندر سبو
 پیش تو باشد گذر آئینہ جسم
 کردہ گل از ریشہ خسار آشکار
 آتش دل خوروم و سرسامیم
 ہستہ من آمدہ در یاد لم
 تاشدہ در مدحت او موشکاف
 یافتہ در ان سرحد گنج روان
 باز رفتہ از روسے ناروان
 بخیرہ از دولت نوروزیم
 از پے آن جان شدہ چون پیکرم
 یافتہ سر مایہ ما دولت آن
 تا در شاہنشہ ہندوستان
 قوت این سر تہرے کہ روشن دید

بلبل و ستان زن معنی سرای
نغمه آن معنی انسان بود
گفت سدا از درگاه او دامگیر
هر که از آن درسوی جانان شتافت
دولت از ویافته تا بندگان
خواه از آن دولت دیرینه پائے
مرکب فکر از ره حے در درار
تا شود این اشهب شاہی جهان
جان بکف از گوهر جان بخش نه
گرچه شد این گوهر من باشکوه
از دلم این ساقیه شاداب خورد
گوهرم از دود و خد و بدست
غنچه ام از گلبن اندا درست
بر گل از خارے وے برفندود
شد گل با شبنم از کلک راست
سنبلی مویش نه کم از درمنه
جان شده بر منب گل خطبه خوان

ساخته در گلشن معنی سرای
در دل من معنی انس آن بود
رفتے از درگاه او دامگیر
بر در جان پر تو جانانش یافت
سایه از ویافته تا بندگان
سینه اندر ره دیرین نه پائے
جانب مدح شهبیدر درار
طے کند از موکب شاہی جهان
بهر شہ از گوهر جان بخش نه
جهد کن اندر بر من باشکوه
قطره من گوهر شاداب خورد
گوهر از آجم شد و خسروب دست
گشت از آن باب گل اندا درست
بسته شد از سردی دی برفندود
غیس من این کلک پر از گل کراست
سنبلیسان پائے کم از درمنه
رو تو و از من بر گل خطبه خوان

نادره کم گیر تو بر نادر م
 یافته دل از بت نوشتادیم
 بر در جنان دل پیغم برم
 خامه من نام شه از سر نوشت
 آن شه بار آفت حید لقب
 چون سر خود بر در حید رساد
 ز این نخبش گل شاداب اوست
 نغمه او در رگ گل شام است
 نازده بردا من دین شاه دست
 گیتش اندر کف فرمان دبیست
 منتخب اندر همه گفته خداست
 در لب او چشمه نوشه روان
 در بر او مشک کم از موش دان
 از ساگ او در دل شیران شکست
 خدمت در گاه دے از رویی است
 نور شود از بنده او در خور است
 از گل او حاجت هر گل رواست

کاز دل بر تا دم بر نادر م
 کوفته دل از بت نوشتادیم
 تا دل تو باید پیغم برم
 یافته شد نام شه از سر نوشت
 کاز شه خود یافته حید لقب
 سطوت او بر در حید رساد
 رونق گل گل شاداب اوست
 جود دے از کاسه گل شام است
 بر دل او دامن دین شاد است
 خدمت از او کشور فرمان دبیست
 ساخته آن بر همه گیتی خداست
 هر خم آن صدمیم نوشه روان
 بر در او شیر کم از موش دان
 صولت کلبش دل شیران شکست
 همه دے شیرینی از رویی است
 اگر چه شه اندر همه اختر خور است
 گل شود از یاد دے از گل رواست

و رکعت او گوید هر شیخ و شاب
 بادش آشفته سودا می است
 روشن از طلعت او یافت آب
 چیده او چون ورق از گل بلند
 تا فلک انداخته با ما ستیز
 خود شده تا سائبه حقش خطاب
 او شده تا بنده تا بنده دید
 گزشتش از رو نه میایست
 جلوه عهدش بحسب آئین نداد
 از دل او بر دل و نادراست
 نامه او مطلع و لاسا شمار
 بر رخ او تا نظره از بن گریست
 حق زده بر دشمن او برق لم
 ساقه دشمنش در کند
 خامه و ناوک خون زیر شست
 تیر و تر از خامه و تیر دان
 شد خط او باله و شش از مد دست

و رکعت او گوید هر شیخ و شاب
 بر لبش از شاه سودا می است
 نامه از طلعت او افتاب
 او گل و شایان بر او بلند
 در دل اش از شه بود الماس بینم
 میخورد از چشمه حقش خط آب
 از در او خور رخ تا بنده دید
 هم خور از او ردش و هم سایدست
 تابش عهدش بحسب آئین نداد
 بر تو او در دل مانا در است
 و ز رخ او در بر و لاسا شمار
 دیده خصمش بر از تن گریست
 دشمن او تا زده کف بر قلم
 خصمش از آن سزده بر در کند
 ناکش از خامه خون ریز است
 مجده از خامه و تیر دان
 باله خطش بر رخ از مد دست

در گمش آئینه زریب بهشت
 از دل محنت زده یاد آورم
 و آورم آن در صفت کین بید رنگ
 رنجیه جو دشش ز رویم آب دار
 جنبه او بر در دل در سجو و
 در گمش آراسه چون باغی است
 و رجم از ان بے کف او در هم است
 یافته نام کرم از آب جدش
 آمده زان مذہب حقش پسند
 یک نفس اے عارف وحشی نشان
 پس کن از این بید و با شرم باش
 در نے تن بادم آتش نشان
 یکد مک از هستی خود با خداے
 تائبے از معصه که کردا درے
 شیتہ هستی شکن اے سنگدل
 اے زہ هستی زود در شب روی

رخ سوے رضوان دل زای ما بهشت
 بادل محنت زده یاد آورم
 لرزوا ز او دشمن دین بید رنگ
 و رکعت او ز رشده سیاب دار
 و رکعت او یافتہ دل درس جو
 دشمن بد خواہش از ان باغی است
 گامدہ بہر کف او در ہم است
 نامہ دل یک رقم از ابجدش
 کابل حق و مذہب حقش پسند
 تاوک غم در دل وحشی نشان
 تن زن از این سفسطہ با شرم باش
 رشحہ گفتار بر آتش نشان
 ریچکن از هستی خود با خداے
 سہر مکش از معصه که کردا درے
 شیتہ نوطہ ح کن از سنگ دل
 نفس تو را بہت زندا در شب روی

فے الترغیب والتخیر لیس اس کے خدمت الساطان ایدہ ملکہ

تاکے اے عارف ازین گفت گوی
در رہ تو نفس تو شبنون کند
پنجه او تافتہ مسرجان تو
دل مکن از پوئیہ این پر ویش
ہمہ تو نقد تو برباد داد
تاکے از این قصہ و این گفتگوے
روسوے سلطان کن از این تنگنای
باد کن از حیدر و آن خاندان
اے شہ دانا دل دریا نوال
بر خط آن خمد وے دیرنیہ کوی
اے بتور و شن شدہ در گاہ کن
آمدہ اشکش ہمہ یک رنگ آل
نامہ من بنکرد شوقمبہ خوان
تخفہ آورده ام از اوج بان
خسانہ من ریختہ سوداے خود
دل ز تو صم مایہ و صم رہ برد

حرفے از ان رمز کہ لب گفت گوی
روز و دل آر آید شب خون کند
گو صبر او یافتہ مسرجان تو
یا زرد و از ہمہ سہ و رہبرش
تا دم ازین ہمہ برباد داد
حرفے از ان رمز کہ دین گفت گوے
فغہ عشقے کش ازین تنگ نامے
خبر و مارا صم از ان خاندان
کار گفت تو یافتہ دریا نوال
یک رقم از وقت و سیرنیہ کوی
رو بسوے بندہ در گاہ کن
در غم آل آن شہ یک رنگ آل
جانب خویش از در شوقم بخوان
رونق نو یافتہ از او جہان
تا کند او مائہ سوداے خود
تا در نقد لیت تو ہمہ برد

تا خبر توصیف تو در دلبندی
 ز آتش تو یافت صد آفت آب
 شد بر تو ذره من آشکار
 از دور تو آمده صامان کلیم
 ذره ام از تحف مهدی برو
 از گل تو گلشن ماسیب خورد
 در گه تو آمده نا طور دل
 گر کف آبی دهی اے جو بمن
 منخسف آدم قارون نسیم
 عاریت افتاده ز عیسی و دم
 اے در تو منفع از چاه دین
 دره من جمله از ناروان
 دیده همه کس ز تو فی روشنی است
 پسند خود ایران و تو دارای آن
 در خشم اقبال تو یک شاوچین
 طبع تو از راسه تو باد است جو
 طلعت مصدات دل شیر از برد

وار و از اندیشه در دل بر
 ذره تو مطلع صد آفتاب
 همه تو شاید کت او را شکار
 تو گلے و ماهمه صامان کلیم
 که شود از تحف مهدی برو
 گردن خصمت شد از آسیب خود
 جلوه تو آمده نا طور دل
 صد کف موسی و مد از چوب من
 موسی عمدا نم و قارون نسیم
 بر دل مهدی و دم عیسی و دم
 چون در دین منفع از چاه دین
 کاز گل گلزار کف ناروان
 در ره دیدار تو نیر و شرفیت
 طلعت تو گشته خود آرا اے آن
 در رخ آمال تو یک شاوچین
 گفت که بار اے تو باد است جو
 قوت تو از دل شیر از برد

از لب نانت دلم آزاد شد
 سوے تو طبعم خط مشکین فرست
 بادل خود مشکم انباز کن
 بد همت این نامه زرین ورق
 نور تو زد مشعل در سینه ام
 لحن من از نغمه داود لیست
 طبعم ازین شده شایه نژاد
 حسن تو بادیده روشن درست
 شعله نارم بود از نار بد
 گفت من ذائقه باب حیات
 از بر من یافت برهان نشان
 کلک من این بنده در این خانه زاد
 خانه تو مانم از باب شان
 زنگست اسرار زده ماروت را
 فتنه دل باختاروت شد
 من سویت از جمله کثره روان
 یوسف خود را بتو بفرد و ختم

بر سر خوانت دل مازاد شد
 گفت تو از نافه مشک این فرست
 عقده از شکل من باز کن
 ثبت کن از خامه زرین ورق
 مشعل از شعله در سینه ام
 که شود از نغمه داود لیست
 بهتر ازین نامه شایه نژاد
 روشن انلان دیده روشن درست
 زخمه نارم رسد از نار بد
 یافت من ذائقه باب حیات
 وزور تو یافت برهان نشان
 بنده خود خوانم از این خانه زاد
 داه ازین مانم از باب شان
 واکشش از دیده ماروت را
 پیش تو دل باختاروت شد
 زاده خود کرده ام از ره روان
 چهره اکنون ز تو بفرد و ختم

بنده بی شته بود از نامش آه
 بر دلت آن خانه و آتش که هست
 تو اصرم از این خانه دیرینه پای
 کشور و صفت ز من آباد گشت
 با همه بال و پر شهبازیم
 گرچه در اندیشه خود بین نسیم
 تحفه این دل شد می بین بد است
 پای دل از راه تو پرخار شد
 چشمه خور باغ پر از نار سیب
 بر دل این بنده خاره نورد
 و از دم از غیبه تو رلی قدم
 سوخته تو را هم بنده از بی پرده
 آمده چون خاک از نبحی آب
 بی پروا بال آدم از شمشیر یار
 برولم از همت شاهین پراست
 آدم از کوه خود آتش بجان

عنایت بنده بود از نام شاه
 از پی با خانه و آتش گشت
 سه نیم این بنده دیرین نه پای
 خاک من از صفی نو باد گشت
 دل و دها از طمع و شه بازیم
 لیک در اندیشه خود بین نیم
 نیکی خود می نگرازا این بد است
 بی تو دل راه تو پرخار شد
 آمده خور باغ پر از نار سیب
 نیشتر افتاده ز خاران ورد
 تا خورم از جسام تو را حقیق دم
 از پی این آدم از بی پرده
 تا کشم از جبر عتبه تو بجا ب
 تا پروا بال آدم از شمشیر یار
 طاعت دل آمده زان شه پرست
 تا زخم از بوسه تو آتش بجان

در صفت دارالسلطنت و بیت الخلافت لکھنؤ شیدا رکانه

سرخ اقبال تو رو عازمین
اشب فکر تپے و صفش خرم
لکھنؤ آن غیبت باغ بہشت
پسرخ از ان دائرہ پر کاروان
ساختہ انظار از ایسا لال
بر سر آن چشمہ کہ آتش خورشید
گنبدش از گنبد ہرمان زیر
بر در او گنبد فرسودہ سر
گنبد گردنہ پیدوزہ خشت
ارض بر ان گنبد خاکی نہاد
تا فلک از لبقہ آن پرزنی
ثابت و سیارہ او چرخ پیر
مرجع آن مسکن نیک اختری
از درازند کیش عصر و شام
بشود از شہادت آن در اخطا
یافتہ چین حلقہ دروازہ اش

خلق سولیش از ہمہ رو عازمین
یافتہ ز اندیشہ و شد خوشہ دم
بر دل از ان زاورہ داغ بہشت
قطب بر ان دائرہ پر کاروان
کامدہ از جلوہ آن ماہ لال
چشمہ خورطالب آتشخور است
خواندہ بر ان بسملہ ہرمان زیر
سودہ رخ از ہر بد رسودہ سر
خواستش از لبقہ و پیر و خشت
از پے پوہ رخ خاکی نہاد
شد فلک از لبقہ آن پرزنی
بل شدہ در درہ او چرخ پیر
رونق از ان یافتہ نیک اختری
بہرہ دراز بندہ کیش عصر و شام
بشود او شہادت آن در اخطا
لذت خود حبتہ دروازہ اش

روم شد از جلوه آن بے شکوه
 ساکن آن پشترار کان و صحر
 بسته ازان چشمه اسلامیان
 گلخن آن تحفه تر از گلشنه است
 آمده در همه به نوش کاف
 شد ز می از کرده آن باد رنگ
 و صحر شد از کرده او پای لنگ
 و رتبه هر کوچه ازان روشناس
 تحفه هر کشور از خشک و تر
 نور در آتش زده تن بر زمین
 ریخته از شیشه چرخش گلاب
 مگر که در آن بگذرد از آستین
 روز و س از پرده شب بود تار
 پرورش اطلس سیند از پرده در
 گلشنش از رنگس و بادام چشم
 عبس می را بهش شده در یاس زر
 موج شطش بر زنده از نقده پارس

روم کم از ذره وان پیش کوه
 گو صحر آن بیشتر از کان و صحر
 قطره آن چشمه اسلامیان
 در همه گلزار به از گلشن بیت
 تا برد از دایره نون شکاف
 باشد ازین کرده آن باد رنگ
 پر زده گرچه بے او پای لنگ
 آمده ز این جانب آن روشناس
 ساخته در و س گلو از خشک و تر
 تا شود آگنده مغرب زمین
 تا کند از گردش چرخش گل آب
 نکمت گل آیدش از آستین
 رشت و س از پرده شب بود تار
 اطلس چرخش شود از پرده در
 دانه دل ریخته بادام چشم
 در ره او آمده در یاس زر
 گریب آتش کند از نقده پارس

گوهر روز رنجته در هر کراں
 بحر از این باز ناسفته گوش
 زاده از گوهر نیکو خویش
 زهره بر جش شده رادف زمان
 ناخن خنیاگرش از زخم چنگ
 و اشود از خانه آن بخت یار
 شهر و آراسته از مویشان
 با همه پاکه شبه آن چو می است
 در صف هر که مردان بود
 هر که شد از غیب و نجیب
 سایه حق است در این خاکدان

کان ز ریش معین گوهر کراں
 کرده بر از گوهر ناسفته گوش
 آمده با گوهر نیکو خویش
 حلقه و شش او دایره رادف زمان
 بر دل ناهید زو از زخمه چنگ
 خانه دولت شد از آن بخت یار
 از همه و آراسته از مویشان
 آنکه بر او ختم بر انسان می است
 بهتش از سر و مردان بود
 در هب او ریر و شش از پنج بر
 در کف او دشمن این خاکدان

فی تدریج من مدحته العالیه فی عده واحسانه

من کنم آواز از شهر خویش
 تاخته تا کشور هند و دیار
 از در خود زوم از بهر ده کام
 چرخ زن از کشور خود تا ختن
 تا ختم این مرکب تن سال و ماه

طالع سودم شد از شهر خویش
 حرد من دل سوخته از دو دیار
 جانب غربت زوم از شهر کام
 خواست دل از کشور خود تا ختن
 تا هم افتاده بمشال و ماه

زودلم از یارے دلش دم
یا فتم از ساغریش دمام
از پس در یوزد ولساتمام
بر دلم از ناخن بر بط زخم
تا فتم از مرسومی یارسر
بر دور در وازه دلبر شدم
چون زوازا این زنده خوگرش دم
با دل پتر موده گل از بارگاه
کرد دل آهنگ در باز کرد
ساختم از حاجب شته فتح باب
زینت سر دیدم از ان خاک بوس
تشنه لب به توره نداشت
شد دل از ان قافله سالار وین
شاه از ان کین بد را نداشت
دانش دل کشدم از دور و هم
بر زمین انداخته چون ماه تاب
گوهرش از معدن انصاف دار

محمدم خلوت گیر دلش دم
نثار آن کونه که سیرش دمام
شد دلم از دیدن دلساتمام
میسرود آن زخمه که بر بط زخم
تا سبک آتم ز سوسه یارسر
مایه جان دادم و دل بر شدم
بادم او یکدمه خوگرش دم
جانب شاه آدم از بارگاه
حاجب شاه آمده در باز کرد
خواستم از حاجب شته فتح باب
داد لب از صدق بران خاک بوس
از در شته بسته توره نداشت
هر و هر قافله سالار وین
مهر بران چون بد را نداشت
دانش و دل دهم زنده از دور و هم
چهره اش افروخته چون ماه تاب
داد دل از معدن انصاف دار

سایه چیرش بر گردون شده
خورکار از مطیع حکمش نتافت
چون دل من یافته از درس جود
بهر وضوح شد مهرباب شد
فاکش از گلشن جان سوزناز
با گل رویش گلستان خندان
زلف و از طر پیمان خویش
دار گل او آمده با برگ گل
روے بران در نسیم از صدق دل
تا شود از وے دل من مست ظل
چون بود او سایه حق آفرین

پایه گردون دیگر دون شده
پرتوے از دولت حکمش نیافت
خواستم آیم برش اندر سجود
ابر وے وے صورت محراب شد
کرده قد وے بقدر سوزناز
آمده سویش گلستان خندان
صد و دل و جان ساخته بجان خویش
گوئے او تازده ترا از برگ گل
تا شود او آگم از صدق دل
خود شود از سایه حق مستظل
باد بران سایه حق آفرین

فی تقریب الشط الکمتی نبا

بر در شش کمتی بے پاوسه
کمتی نبل جام پر از سبیل
رشته از لجه فیضش مدام
یک نم از ان لجه دریای نیل
نشته موکش آمده غدک فرات

یله و شما یله و صفایه و فضایل

دایره و ش ساخته بے پاوسه
چرخه اش از آخر اول سبیل
خلق خوشش از لجه فیضش مدام
خود سرش انداخته دریای نیل
بر لب او جبهه غدک فرات

آمده و جسد سوخته او خشک لب
 زاتش آن بر دل گنگا گل است
 مهر سوی روشنی روشش یافت
 نه فلک از ساحل اوستح یاب
 آب شد از ماهی و کسیمتن
 خونده بم آبشخورش آب حیات
 عقده ماه از خورش آسان شده
 در صف خوش آمده گل صد هزار
 جنبشش از جزر و مد ماسه آن
 سبزه و سبیل زوده هر سوش جوش
 جدول او رونق باغ و بهار
 باغ وے از نغمه در آوینر جنگ
 برگلش از فلک وے نار دار
 قطره او چشیده از آب وے
 آب وے از قطره دریانشان
 از لب او سوده مستی پدید
 صافی جامش برد از دل خسار

روی پر آب از خوی او خشک لب
 سایه این برسد آن کامل است
 بر دل او پر توے از روشنافت
 قلزمش از لجه عرفت حباب
 ماهی آتش زوده بے سیمتن
 خورده از آبشخورش آب حیات
 ماهی او را خورش آسان شده
 نغمه زن از هر گل او صد هزار
 یافته سالش عدد و ماهیان
 غرق وے سبزه هر سوش جوش
 آب از آن جدول و باغ و بهار
 جوش وے از نال جدول آوینر جنگ
 ماسه او فلک و شمار دار
 کوشش اندوخته از آب وے
 خه از آن قطره دریانشان
 کف ز لبش نشاء مستی پدید
 از پیے رو برد از دل خسار

ریختہ از خندہ و ریاش کر
 آتش آتش زندا ز دست برد
 گردلت از نشاء اندوہ پر است
 کشتی و بحر از سر روشن دل
 شاہد کلک زوہ مے مابداد
 اے دل ازین بادہ بحیا مخور
 خواہم ازین شاہد و ساقی مدام
 بے رخ شاہد مے خواری است
 بارخ شاہد شمع این نیک شمع
 شاہد مدام از طرہ گیسو مدام
 آور و از عشق در اندام روے
 تاوک غم واکند از ہر پر
 بست دل آشفته از باب ناز
 رشتہ دل طرہ آن دلبر است
 دلبر من خردو کے بندہ است
 آنکہ درین گلشن بے آب و رنگ
 عارضش از آتش گل گشت باغ

گوش دل از خندہ و ریاش کر
 پنجه غم بشکند از دست برد
 دست کشتن از نشاء اندوہ پر است
 جہتہ از این بادہ روشن دل
 تا خورد از میکہ مے مابداد
 بارخ شاہد خورد و بحیا مخور
 جامہ تن شویم از آب مدام
 بارخ اویم مے میخوارے است
 وز کف او بادہ مے شمع
 یافتہ از طرہ گیسو مدام
 اورم از شوق دران دامن روے
 اورم از دل بر تیرش سپر
 بستہ بر اور شتہ از باب ناز
 باختم و پیش کی از ان دل پر است
 دل بند از و باہمہ کے بندہ است
 گلشن دین یافتہ بے آب و رنگ
 نرگس او و الہ گلشت باغ

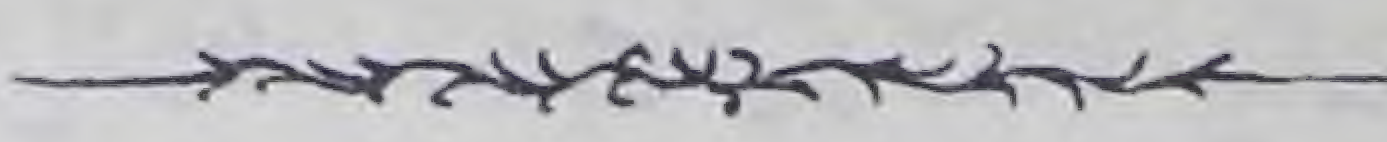
با گل او پنج بر آمد ز مهر
 بر دل دریا زند از نار کان
 حال سولیش بند وی شب رنگ برد
 برخدا و آن خط جو یا سمن
 رنجته آب بر رخ تاتار و چین
 از گل او دل شده بی آب و تاب
 از کف بالش رخ خور ثور بین
 جسم همه از صورت او صاف پاک
 با ده از او صاف بی عیب شد
 افسرش افراشته بر فرق دان
 بنده او رنگ غم از دل زدود
 ناشده خاک از ره او نامی است
 عارف من یک ره ازین گفتگوی
 واکش او گفته او دست باز
 که شود مایدل ازین طاعنان
 بر رخ هر کس حوسه هستی تشت
 هر که نه از رشته خود ناکمی است

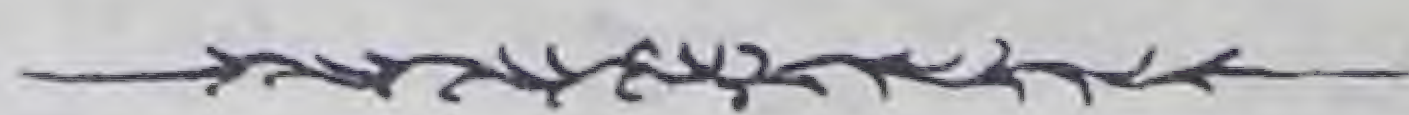
از گل او پنج بر آمد ز مهر
 دل شود اندر بر آن نار کان
 حال وے از بند وی شب رنگ برد
 با سمن آینه ت جو یا سمن
 گیسوے اورنجته تاتار چین
 و از دل او یافته گل آب و تاب
 در کف او چون رخ خور ثور بین
 صورت او از همه اوصاف پاک
 جام وے افروخته بی عیب شد
 افسر برداشته بر فرق دان
 دشمن او آمده باطل دود
 نامیه در عین نگو نامی است
 تا شود اسانت ازین گفت گوے
 زانکه بر او چشم امیدست باز
 مخدوف از ورگه انشا عنان
 صورت جان از غوسه سنی نیست
 بسته دل از رشته خود ناکمی است

من بد کس نادرم اندر زبان
 با صبره از عیب تو در کوتاهی است
 پایی ازین قافیه بیرون گذار
 تا که ازین دعوی همی آنگه
 سرکش از قافیه در شرم قال
 طبع تو گشت از پئی آن نامدار
 می طلب از قاعده رهبر
 آنکه از او یافته افلاک سود
 آنکه از خردش آنگهی است
 خواهی از ان در گه حضرت نشان
 بر لب دعوت طرب آواز ساز
 راه زن از وقت سلطان کل
 ورثه این زخمه هستی اثر
 خرد غازی شه باذل لقب
 ناشده او بر سر دین ناجی است
 نصرت دین باد از او آشکار
 تا بود آواز از تار و به

کے لیے کس رخ نہم اندر زبان
 چشم تو از عیب و ہنر کوتاہی است
 مسکن ازین قافیه بیرون گذار
 بار رہ از دعوی همی آنگه
 تا در نظم آیدت اندر مقال
 بر دور او سو و پئی آن نام دار
 تا سوے دروازہ شہ رہ بری
 عارض خود بر درش افلاک سود
 نہ فلک از کشور او خد گمیت
 رو سوے آن در گہ حضرت نشان
 تا دہد از ربط طرب آواز ساز
 نامہ آور بر سلطان کل
 تا بود از زخمہ هستی اثر
 و شمنش از روے شدہ باذل لقب
 رایت آن ناصر دین ناجی است
 در کف اورایت اعدا شکار
 تا گل رویش بود از تار بہ

گلشنش افسر وخته بادا چونار هست در آئینه دور زمان سود و سوزش اعداش باد تاچمن از لاله وزان گل پر است زورخ اعدا همه زنجار به از گل او جلوه گلزار باد بر ورق از صورت پندار حرف	زانش او سوخته بادا چنار تا اثر از جلوه سود و زیان باد از او برکت اعداش باد بلبل شیدا است دران گل پرست گشته از آتش همه زن جار به بلبلش از جلوه گلزار باد تا بو و از پای و از وار حرف
باد بر او دولت او پائدار نخس و آوخته بر پائدار	





تقریر خاتمه حکیم الحکما جناب حکیم اصغر حسین صاحب
دامت افضالهم رئیس فرخ آباد

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد سخن آفرین اجل و اعظم که سخنوران را خلعت جاوید پوشانیده تا سخن است
سخنور را زنده میتوان سپیداشت و نعت سید المرسلین افصح العرب و العجم که به تبلیغ
کلام پاک رهروان وادی ضلالت را بر جاده هدایت رسانیده تا قرآن
در جهان است نور ایمان فروزنده میتوان انکاشت میگوید بنده هچچان اصغر حسین
ثولیده بیان که هرگاه در سینه بکیرار سه صد چهارم جری بضرورت بداد و اے جناب
مستطاب رفعت مآب آنریبل امیر الدوله سعید الملک اجه محمد امیر حسن خالص صاحب
بها در ممتاز جنگ اتفاق و رود این سرگشته بادیه شرور در دارالسر و محمود آباد ضلع
سیتاپور افتاد از حسن اتفاقات دولت ملاقات آغاسید محمد عباس صاحب سلمه الله
الواهب خلف جناب غفران مآب حضرت مولوی ملا سید علی اکبر شیرازی که بذریعگی
و یوانخانه و کتبخانه و عمارت این سرکار سنداقتخار دارند دست داد سید آغا صاحب
ممدوح شبنوی ذوی بحرین دیار و دیگر از کلام بلاغت نظام والد علام خود بمن دادند نظام
جل جهان آرای این مخدرات معانی رنگین و مشاهده رعن شاید ان نظم و نثر و نشین

خاطر ارشاد شک آئینه خانه چین نمود و رنگ افسردگی و وحشت از دل صفا منزل و
وفصاحت الفاظ گنج شایگان ست و نقد قیمتی معانی تمام روان وقت فکر پست از مغربی
کشیده و رسائی اندیشه ذوقی از زلال زلالی چشایند حسن عبارت نثرش طرب خیر است
و لطف اشارت نظمش دلا و نیز چه گویم بچه مایه از مطالعہ این سواد رنگین و مجموعه نثر و نظم
بلاغت آگین لطف وافر و حظ مشکاثر سرداشته ام و بکدام اندازه سرور و احتیاج
دل و دیده را ازین گنجینه سخن بلبل و گوهر انباشته ام شعر گویم تازه دارم شیوه
جاد و بیانان را با و لے در خویش بنیم کارگر جادوی آنان را با نمک گله و چاشنی
سپاس جان در قالب سخن انداخته است و جلعت بر بستگے عبارات و نشانی شایسته
پیکر سخن را نواخته الحق طرز گفتار را تازگی بخشیده اند و سرودش معنی را بلند آوازی
ستایش این کلام و نشین در خور بچو من سچدانی کے تواند بود که نه خبر از انشا دارم
و نه وقوف در املا اگر از معانی بیان کنم بعید نماید و اگر مطالبقت حال جویم درست
نیاید پس همان بهتر که برخی از سوانح عمری حضرت استاد موصوف بر طرازم و مختصر
از حالات ضروری رقم سازم سوانح عمری واضح باد که جناب عظمت مآب ملا سید
علی اکبر مغفور شیرازی المتخلص بعارف ازاعاظم سادات علوی ابن جناب میرزا
عبد الکریم مغفور ابن جناب شیخ الاسلام میرزا عبدالحسین ابن جناب افقہ الفقہا
میراقا محمد باقر رح مغفرت پناه که از ائمہ اصول و از مشاہیر مجتہدین
حضرات امامیہ اند و جلالت قدرشان محتاج به بیانی و مقتدر به بیانی نیست

جناب ملا صاحب موصوف در حد اثنی سن علم صرف و نحو را از والدہ ماجدہ خود اخذ فرمودند ہر گاہ بچہ نوزدہ سالگی رسیدند از اتفاقات زمانہ والدہ ماجدہ ایشان بجلد برین تراسیدند و والد بزرگوارشان عقد ثانی بستند جناب موصوف بشوق تحصیل علوم و با صفیان نہادند و در عرض مدت شش سال از اکتساب علوم معقول و منقول فارغ گردیدہ با زبشرف خدمت پدر عالیقدر رسیدہ بنا بر یارات عقیبات عالیات دستوری گرفتہ نامہض عراق شدند و پس از حصول سعادت زیارت کربلائی معلی و نجف اشرف و کاظمین تا مدت ہفت سال در ہمان اماکن مقدسہ تکمیل علوم دینیہ و کمالات معنویہ بسر بردہ از جناب آقا سید علی صاحب طباطبائی بحر العلوم مجتہد و دیگر مجتہدین عقیبات کشتار علوم نمودہ پس از ان از جناب بحر العلوم اجازہ اجتہاد حاصل نمودہ و رسنہ بکیرار و صدوسی و نہ ہجری بداعیہ شوق سیاحت عازم ہندوستان شدند و در رسنہ بکیرار و صد و چہل و سہ ہجری و آخر عہد سلطنت غازی الدین حیدر بادشاہ او دہ خست موازوت و بیت سلطنت لکھنؤ انداختند و با غار عہد نصیر الدین حیدر بادشاہ بوساطت سبحانعلیخان نائب وزارت و نواب تنظیم الدولہ مد علیخان بہادر وزیر مرحوم بشرف ملازمت بادشاہ مشرف گردیدہ و در آخر عہد امجد علیشاہ جنت مکان و رسنہ بکیرار و صد و شصت یک ہجری ازین وارفا فی بعالم جاودانی رطت فرمودند جناب ممدوح با کمال متانت و خود داری درین شہر می گزرانیدند روزی ظفر الدولہ بہادر وزیر خزانہ شاہی در ادای مواجب ماہانہ ایشان عذر آورد و گفت کہ اگر ملا صاحب مثل سایر مجرائیان شاہی بلا قاتم تشریف آرند مبالغہ ماہانہ بدست خود حاضر سازم

ملا صاحب نقل و حرکت منافی وضع خود پنداشته مضائقه کردند و زیر وظيفه ایشان بندگروپ
حضرت موصوف عرضداشت دو حرفی بوساطت نواب شرف الدوله محمد ابراهیم
خان صاحب باین عبارت بحضور محمد علی شاه بادشاه فرستادند گنجور خزان سلطانی
عطای خاقانی را ببقای خویش رهن نموده ندای حضرت شاهی مثل راجه جیالال
و غیره بتائید این تحریر زبان عرض کشادند که ملا صاحب سعدی عمده خود هست
بادشاه فرمود که من خدای خود را سپاس گذارم که سعدی ثانی را از شیراز بهر من
فرستاده است و هماندم حکم بادای ماوجب نافذ کرد از کملا معاصرین خیلی گرامی
داشت ملا صاحب مغفور میفرمودند چنانچه بتائید این سخن از معانیه کتاب تذکره
قاضی محمد صاحب اختر و پنج آهنگ کلیات تشر حضرت نواب اسد اللہ خان
غالب و بلوی پیدا است و مبلغ کمالش ازین مجموعہ ہویدا ایزد تعالی اعقاب
ایشان را از ناملات و هر محفوظ دارا و بالنبی و آله الامجاد فقط —

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله والمنته که کتاب لاجواب موسوم به مثنوی ذو بحرین مصنف عالم المعی ماہر لودعی
جناب مولوی سید علی اکبر صاحب علوی متخلص به عارف در مطبع نامی منشی نو لکشور واقع
لکھنؤ بعالی ہمتی جناب معالی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقبالہ مالک مطبع
موصوف بجاہ دسمبر ۱۸۹۷ء مطابق ماہ رجب ۱۳۱۵ھ از حلیہ طبع آراستہ و پیراستہ گردید

المنتهى شكه

درین ایام مهینیت التیام کلام برکت انضمام سراپا لطائف الموسوم به

موسوم
کتاب

شنوی سرالعموار

تجفّظ حق تصنیف بنحوش اسلوبی کارپردازان

در مطبع میثقی نوکل کشور واقع کانپور حسن بیابیش طبع شد

سنة ۱۸۸۹

بسم الله الرحمن الرحيم

ای خداوند زمین و آسمان
 خاک را برش تو تپایی خشمیم است
 هر که باشد و ایما و ریاد او
 گر تو دریا و خدا باشی مدام
 آفتاب هست پنهان زیر ابر
 این تپنت ابریه و می آفتاب
 هر که واقف شد ز اسرار خدا
 حق چه باشد و آن مردان با
 صحبت نیکان اگر باشد نصیب

زندگی بخش وجودش جان
 آبر و افزای هر شاه و کد است
 یا و حق هر دم بود ارشاد او
 میشود یگان من و تمام
 بگذر از ابر و نمانخ همچو بدر
 یا و حق میدان همین شایع آب
 نفس خرق ندارد و مدعا
 کی بداند قدر آن هرشت خاک
 دولت جاوید یابی اخی صیب

دولت اند خدمت مدان است
خوی شان گیرای بر دوی شان
هر که کرد کوی شان روید یافت
دولت جاوید باشد بندگی
دلپاس بندگی شاهی تر است
هر که غافل شد از و نادان بود
شوق مولی از همه بالاتر است
شوق مولی زندگی جان است
شوق مولی معنی ذکر خداست
آن هجوم خوش که بر یاد او است
آن هجوم خوش که بر بندگیست
این جهان و آن جهان افسانه است
این جهان و آن جهان حق

هر که او پادشاه قمریان است
دایما سیر و کرد و کوی شان
هر دو عالم هجوم بر در یافت
بندگی کن بندگی کن بندگی
دولت از ماه تاماهی تر است
هر که ابا شد و کرد سلطان بود
سایه او بر همه افسر است
ذکر او سرایه ایمان است
کمان طلسم چشم مارا کیست
آن هجوم خوش که حق نیاد او است
زندگی بی بندگی شرمندگیست
این آن انبوشه شکر یکدانه است
اولیا و انبیاء قربان حق

هر دو عالم ذره از نور است
 حاصل دنیا همین نور است
 غفلت از وی یک زمان کون
 هر دمی گویند و دریاد او
 هر که دریاد خداست ایم بود
 هر سر کوه سجده سجده نکند
 سر بر آسمان پدید آورده اند
 عارف از وی یک زمان غافل نبود
 هر که غافل شد چراغ اقل بود
 روز شب در بندگی با نشسته
 مرد عارف فارغ از چون چراست
 صاحب ایمان این جهان
 کفر باشد از خدا غافل شدن

هر دو مثل شمس منور است
 هر که غافل شد از و گمراست
 زندگی با دست نزد عارفان
 با خدا قایم بود و بسبب او
 با خدا قایم بود و قایم بود
 حق مراد را صاحب ایمان نکند
 در دهر سر را مداوا کرده اند
 ایست باید کنی هر دم سجود
 هر که غافل گشت او جاهل بود
 بندگی و بندگی و یاد
 حاصل عمرش همین یاد خداست
 کون باشد غافل از وی یک زمان
 بر لباس نبوی مایل شدن

این لباس دنیوی فاسد بود

چسبیت بنیاد لباس دنیوی

دین دنیا بنده احسان است

چسبیت احسان محبت مروان حق

یاد او سر پای امیران بود

چسبیت سلطانی و درویشی بدان

یاد او گروین جانت بود

بنی رگی ماست اندر یاد او

شمس کن باشم کن باشم کن

معنی بزم غیبی آرم

حق پرستان دپرتی چون کنند

خود پرتی خطه ناپاک تو

جسم تو از خاک باد و آتش است

بر خداوندیش ارزانی بود

از خدا غافل شدن ای مومنان

این آن شرمنده احسان است

آنکه مردم خواند از عشقش سبق

هر گدا از یاد او سلطان بود

یاد آن جان آفرین الزجیان

هر دو عالم زیر فرمانت بود

یاد او مان یاد او مان یاد او

این دل چون گنج در انبیا کن

در و هر سر را طبعی آمده

سزاندن میل پستی چون کنند

ایک جای کردشت خاک تو

قطره نوری و نور فیاض است

خانه ات از نوح حق روشن شده
 پس وین گلشن خود سیر کن
 صد هزاران خلد اندر گوشه شر
 قوت آن مرغ مقدس یاد او
 هر کسی کو مایل یاد خداست
 گزیر یاد خدا حاصل بود
 حل هر مشکل همین یاد خداست
 که است ای آن کو سراپا نور است
 قطره نوری سراپا نور باش
 تا بکی در بند شمشیری مدام
 غم چه باشد غفلت از یاد خداست
 معنی بے انتہا دانی که حقیقت
 در سر هر دوزن سودا است

یک گلی بود و کنون گلن شبنم
 به چو مرغ قدس وی طیر کن
 هر دو عالم دانه از خوشه اش
 یاد او مان یاد او مان یاد او
 خاک اینش تو تیری شیم ماست
 حل هر مشکل ترا ای دل بود
 هر که یاد حق کند ذات خداست
 در حقیقت غیر حق منظور نیست
 بگذر از غم و ایمان سرور باش
 بگذر از غم یاد حق کو ان سلام
 هر که یاد حق کند ذات خداست
 آنکه و ماند بقید مرک و زینست
 در دو عالم شورش غوغا است

منزل او بزرگان اولیاست

بنده او صاحب هر دوسرا

چشم او بر غیر هرگز انداخته

این جهان آنجهان فانی بود

یا دکن بان تا قوالتی یا دکن

این دل تو حید تو حق بوده است

شاه بالو نه نشین هم زبان

وای بر جان تن احوال تو

هری کو طالب دیدار شد

در میان نقش نقاش است پس

گر تو میخوانی ز عشق حق سبق

ای برادر یا دحق دانی که حدیث

چون بدانیستی که درو لها خدا

در دل او روز و شب یاد خداست

او نه بنید غیر نقش کبریا

قطره او جز بسوی دریانشد

غیر یا دحق تا دانی بود

خانه از یا دحق آباد کن

من جگو بچم حق چنین فرموده است

تو بسوی هر کسی ناقص دانی

وای بر این غفلت افعال تو

پیش چشمش حبله نقش یا رشد

این سخن را در نیابد بوالهوس

یا دحق کن یا دحق کن یا دحق

اندر دین جمله لها جای گیت

پس ترا آداب هر دانیست

یاد حق نیست دیگر یاد نیست

حق که هفتاد و دو دولت آفرید

فرقه ناجی بدان بابی اشتباه

مروانش هر یکی پاکینه تر

پیش شان جز یاد حق منظور نیست

بیچک از حرف شان قند و نبات

فایغ انداز کین و ز حرص جسد

کهری را عزت محرمست دهند

مردود را آنچه ان می دهند

سبز مسیازند چو بنفشک را

حبله اشرف اند و ذوات صفا

خوی شان سلمه ادب منظر است

ملک شان از قوم سکینان بود

هر که این رسم نباشد شاد نیست

فرقه ناجی ازین ماسا برگزید

هفتاد و دو دولت این شاه

خوب روی و خوش بوی و خوش کسیر

عرف غیر از بندگی و تنگ نیست

بار و از هر روی شان آب حیات

برخی آید ز شان افعال بد

مفلسی را صاحب دولت کنند

هر دلی ز پر مرده را جان میدهند

بوی میخند رنگ و مشک را

طالب ذرات اند و هم عین فیات

روی شان روشن ز مهر انور است

هر دو عالم سابق اینان بود

قوم سکینان مردان خدایت
 صحبت شان خلک را اسیر کرد
 هر که با او شان شیند یک دمی
 آنچه در صد سال عمرش رفت
 تا که از احسان شان سرمنده ایم
 صد هزاران همچو تن شان
 شان شان بیرون بود از گفتگوی
 دال یقین تا چندان نیا شود
 پس می کن این شاه را
 تا تو همیابی مراد و سر
 جابل انجی صاحب دل میشود
 ناقص انجی عارف کامل بود
 این دو تا جنب نیست بر فرق کرد

این همه فانی و آن قایم بقیت
 لطف شان بر هر دل تاثیر کرد
 روز فردا او کجا دارد غمی
 صحبت شان همچو خورشید رفت
 بنده حسان شان سرمنده ایم
 هر چه گویم کم بود در شان شان
 جامه شان پاک است از روشنی
 آخرش کار تو بامولی شود
 پیروی کن بادی این راه را
 لذت دریایی ز شوق کسب
 غرق در یکتا بل میشود
 یاد مولی هر که حاصل بود
 و آنکه از حق نیست غافل بنفیر

دارویی هر در دریا و خداست

مشرک کمال همان باشد همان

هر که آید پیش ایشان ذره وار

زندگی در نیست چون و چرا

خود پستی کار نادان آمده

هر دمی غفلت بود شکل عظیم

آنکه در روشب بیادش مبتلاست

کترین بنده در گاه شان

سرمه چشم ز خاک راه شان

پس ترا باید که خدمتکار شان

خدمت شان بندگی حق بود

چشم شان روشن و دیدار آله

هر که در این غر و چاه می رسد

که طغیانش زنده جان و کشت

که طلاش بوی حق آمد بیان

زود کرد و همچو مهر نور بار

بگذرد این عمر در یاد خدا

حق پرستی راه ایمان آمده

حق بگم دارد در شیطان حیم

این متاع اندر دو کان اولیا

بهتر است از همتان اینجهان

بسیز گد بد فرائی راه شان

در کتاب حق سبب بخشندشان

کان قبول قادر مطلق بود

در لباس اندر گد او با و شاه

اولت بی اشتباهی می رسد

در هر حال حق را دانست

<p> خوشتر این میسر اند نشان همچنین مردان بچوگان گسستند سختی این زندگی یاد خداست همچون پادای خود آرمی سینه ذره را دیدم که خورشید جهان ذره را خورشید انور می کند بندگی کن آنکه او باشد قبول پادشاهی کو که او دایم بود ناقصان را در نظر عاقل کنند نیت با کس عوی نشان جهان رای را معنی نیدانی که هست فکر حق در هر زبان گویا شده صاحبان بنده بسیار آمده </p>	<p> حق را خویش میدانند نشان دیگران مروند و اینها زیستند کز طفلیاش زنده جان او گیت تا شوی ای جان من مرو سینه شد ز فیض صحبت صاحبان خاک را از حق منور میکند قدر آنرا کی بدانند هر قبول همچو ذات پاک حق قائم بود بیدار از خود صاحبان کنند ورود عالم با همه یاران نشان ای خوشا عمرش که از یاقوت است هر دو عالم را از حق جویا شده بنده را با بندگی کار آمده </p>
---	--

کجاست صاحب کرم حق شناس

هست پیشش ز روشنی یاد او

رحمشان آئین درویشی بود

خود پرستی از میان برداشتند

تا کجا او صاحب مرد خداست

مرد عارف زنده از عقال است

حمله سخنوارند ز کفر و الجلال

قیل و قال گر برای حق بود

آن روا باشد و اگر منظوریت

باقی سرمایه عمر تو کجاست

صحبتشان کیمیا باشد ترا

صحبت ایشان بوج لطف خدا

هری زان دولت جاوید یافت

کو بفایش شوق حق می بازوش

کینفس خالی نمیشد از او

از خدا و با همه خوشی بود

تخم حق در گشت و لها کاشتند

از هزاران گریهی گویم روست

نعمت هر دو جهان بخواه است

این زهی قتل و زهی فرزند خال

از برای مادر مطلق بود

حرف غیر ندکی و تنویریت

هست اندر صحبت ایشان کفایت

هر چه سخنوای بد ابا باشد ترا

بافصیح بن و این رهنا

زندگی عمر را امید یافت

اینهمه فانی و آن باقی بدین	جام عشق یک اساقی بدان
هر چه هست از محبت ایشان بود	که طفلیش جمله آبادان بود
اینهمه آبادی از یاد خداست	غفلت از وی لمنفس کجاست
معنی حق صورت باشد نگو	صورت حق صورت مردان و
صورت ایشان بود در انجمن	وصف ایشان نبربان و زن
صحبت شان حاصل این نیست	زندگی این ندکی این نیست
که تو می خواهی که مرد حق شوی	عارفی و کامل مطلق شوی
اینهمه کان صحبت جان آندند	از برای صحبت شان آندند
زندگی ایشان رفیق صحبت است	صحبت شان انیمه حریف است
هر کسی را صحبت شان بایش	باز دل عقد که بکشا بدیش
صاحب گنجینه ای بی خبر	لیکنان گنج ترا نبود بهر
کی از ان گنج قویابی اطلاع	چون برون قفل شد متاع
پس ترا لازم بود جوئی کلبه	تا به بینی گنج مخفی را پدید

این کلید نام پیشان بود
چون کسی این کلید بدست
آید از مردان حق شدای شوق
صحبت نشان به ره چون کرد
حسب حق باور این نام نشان
هر که نشان را دید حق او دیده است
دیده ایشان خدا را دیدن است
مشکل آید دیدن حق را بدین
دیدن حق معنی دارد شریف
هر که او دانست این حرف تمام
بدین حرف واقف کسی شد که او
شوق بود پس گریبان گشود
شوق بود پس گریبان گشود

مهر دلها می شیر جان بود
صاحب بخینه کرد و هر که هست
زانکه راهی یافت و کوی رفیق
هر که در محبت نشان کرد
بر پدر بر مادر این نام نشان
خوش گلی از باغ صحبت حمیده است
گل از باغ معرفت بر چیدن است
سید دلان جمله صحبت ایشان
اینهمه آن جلوه انان شریف
یافت آن حق را درون مقام
دارد از شوق محبت گفتگو
ناقص محبت تدبیر شد
فوره کرد و همچو خورشید منیر

بس که حق می باز دازد ویدارشان
 روز و شب باشند و ذکر و یاد هم
 همچوین یار و حق و رنده است
 در لباس و نبوی ستر اقدم
 آن خدا ملک شان پاک کرد
 این جو جهان پاک یاد او است
 رسم شان آئین دلداری بود
 هر کسی را که نصیب این دولت
 این همه از صحبت مردان است
 صحبت شان نفع بسیار آورد
 همچنین صحبت کسی است آیدش
 سر و زنی بحق پرست است
 چون دل منبده نکشند و نماند

دیدای روشن از ویدارشان
 در لباس و نبوی مرد و تمام
 حق شناسان پسند خود است
 هست و غافل شست و بیدم
 گرچه چشم ز پشت خاک کرد
 زانکه ایشان مظهر بنیاد است
 در هر حال از خدا یاری بود
 دولت جاوید اندر صحبت است
 دولت هر دو مسرورشان است
 نخل شمیم از یاد حق بار آورد
 گریز برای مردمی شایدش
 غیر ذکرش از همه واکستن است
 محال عمرش بدین آگاه یافت

کارش از سر و دل گردان می کشد
 این جهان را بنحسب کین کشند
 در وجودش آفتاب تافت
 نام حق از لبش می فروشد
 ذکر رسولی زانکه یاری داد
 ذکر رسولی دولت شد عظیم
 هر که حق را خواست حق او داد
 گوهر مقصود این یار خداست
 پارسائی به که بهر حق بود
 هر دو مشتاق اندرند و پارسا
 لیکن در ظاهر هر یک باشد دوست
 دین و دنیا هر دو فرمان آید
 هر که گفت بنام حق بود

بسر و دنیا چه مردان در کشد
 زانکه از دل افکند حق کین کشند
 نام حق در صحبت شان یافته
 دست او را ذکر رسولی گرفت
 خانه ویران که بود آباد شد
 فی بدست آید گنج و مال و رسم
 شوق کوی بهترین کیمیت
 لیکن او اندر زبان دولت
 پارسائی چیست کان با حق بود
 تا که خواهد خدای کس بر یا
 آنکه در دهر شد کامل است
 هر دو عالم طالب یار او
 در حقیقت عارف مطلق بود

عمر آن باشد که آن بی ریاضت
 یا و حق را طالب آن میکنند
 حق بهمان باشد که شایسته
 بنده آن باشد برای بندگی
 تا توانی بندگی کنی گدایی
 ای شمشاد آن شمع دید و دلی
 این جان آفرینان حق پرست
 اگر کسی کو با خدا بگزیند
 مستی بگزینی اندر فوق حق
 او بگزیندگی و مال و جاه
 او بگزیند صیاحی اندر خبر
 او بگزیند صیاحی فرمان روا
 عمر خواهان آن روح است شاد

عمر آن نبود که او بر باد رفت
 عارف حق جمله نیکو میکنند
 بی ادب و اکیم روح شمرند
 حرف غیر حق همه سرگشت
 خوش علاج نیست بهر زندگی
 بندش حلیه مقبول است
 لیکه مروج به عالم گشت
 وصف او از ملک و موم و نیک
 بنده را آرام اندر فوق حق
 ما بگزیند بختی اندر پناه
 بنده را از بندگی گدازد
 ما بگزیندگی روشن گدا
 سالها مشتاق آن صفت شدند

زان کسی را ذره زان شریف

غرض او یعنی ز حق غفلت بود

دیدن او تا نیت می شود

هر کسی خوش را بشناخته

این زمین آسمان را ز خدا

دیده در دید حق که مبتلاست

هر که نشان را دید حق را دیده است

صحت مردان حق با شکم

طنز که نگی عجب ننگ آردش

او برین صلیبی و هست بود

او برین ننگی و شان او

صاحبی صاحبان میدانم

صاحبان را صاحبی آمد شمار

شاید بوی چو خورشید بویب

یا در او سر مایه دولت بود

صحت مردان موثر می شود

در طریق بندگی پرورداخته

عالمی هر سود و ان کاشه کجا

هر صریحی یعنی بخشش حق بجا

از طریق بندگی نمیدانست

دولتی را کان نیاپای عم

از بدن نور خدای بارش

بندۀ دایم به آداب سجود

بندۀ سرتاقدم قربان او

بندۀ در بندگی یابد قیام

بندۀ در بندگی آید بکار

از برای آنکه تو شسته	از برای دنیا ز حق برشته
دولت گیتی نباشد پایدار	لیکن نفس را رها سو حق بیا
گر تو باشی غافل از فکر بند	تو کجا و آن کجا ای شهمنند
چون دل تو مایل باد خداست	آن خدائی پاک از تو کی جداست
یا و او بنیاد عمر جاودان	یا و او سرمایه صاحب دلان
یا و او درود و عالم او است	یا و او هر کس شده را نجات
یا و او این جمله لازم بود	هر که غافل شد از و ملزم بود
یا الهی بنده را تو فوق ده	تا بیادوت بگذرد این عمر به
عمر آن شد که در یاد خدا	بگذرد دیگر نباشد مدعا
مدعا به که غیر از یادوست	غیر یادش این دل ما شادوست
شاد می ایم بود یاد خدا	این زهی دولت که باشد حق نما
گر چه حق در جمله دلها بود	لیکه عارف صاحب ایما بود
چشم عارف کامل از پرده است	مرد عارف قنوت از اسرار است

صاحب مردان حق و ستار
 هر چه بپایان بخت ایشان بود
 مردمان دیده و شنیده از این
 این همی محبت که خالک سیر کرد
 گوهر و نعل و جواهر پیش ایشان
 این جمیع را به همه فانی بود
 رحم مردان خدا وانی که است
 یک نفس بجای او نگذاشتند
 خیر خواه جمله پیدایش اند
 یاد حق مردان حق را زیور است
 حرف نشان علم عمر جاودان
 هر چه پیشگونی از راست و بر
 از همه مشتاق و دیدار خداست

تا زخم کردی ز پیش و نامدار
 زانکه چشم نشان بر از بخان بود
 خالک همه عملی که شد از این
 ناقصی را صاحب تدبیر کرد
 هر روز که بگذرد و یاد نشان
 یاد حق بر بند از زانی بود
 فارغ اند از قید و بند و تربیت
 خوش علم بر نه فلک افروخته شد
 ز پیش این همه آرایش اند
 چشم نشان حق حق بر کوه است
 یاد حق دارند و ایم بر زبان
 بر نمی آرند غیر از حق و نفس
 بوستان و برگ گلزار خداست

هر که بامردان حق شکرشنا
 یا و حق معنی ز خود بگذشتن است
 رستگاری با غیر حق و کار سنگی است
 کسی که بخواهد اول سببه
 صحبت الیستگان با خدا
 دین دنیا بر جوهران بماند
 هر که این آرزوی پاک است
 واصلان حق ترا کامل کنند
 دولت جاوید پیش عارفان است
 عارفان کاملان و اوصیان
 بندگی شان بود و ذکر خدا
 چون نماید دولت جاوید
 در دل بنده چو حق بپوشند

سایه او بهتر از بال هما
 اگر سوده غیر حق و کثر است
 با خدای خویش و استگاری است
 او بر رخ نه طبع بر سببه است
 کی تا شیرایت این کیمیا
 پس خمرالی و پریشان مانده اند
 کامل است صاحب ادراک است
 دولت جاوید حاصل کنند
 این سخن مشهور و مستعار است
 نام او دارند و ایم بر زبان
 دولت جاوید بای حق نما
 تو ز حق باشی حق را آن تو
 خوار بجزش را بسپاری فلکند

خارج از پانی دولت و رشاد	خانه دول از خدا مسمو رشاد
همچو قطره کویدریا او فتاد	عین یاکشت دولت و رشاد
قطره چون سیدریا آشنا	بعد ازین تفریق میباید ترا

کتاب

الحمد لله المتعبد به وین آوان فرخی توانان ایوان حقیقت را نروبان
 لذت افزای عارفان مخزن المیارات الموسوم به بشنوی
 سرار العوارف که از حسن اتفاق معرفت دوستی
 به حصول سید بصیرت مقول فی سبیل مقبول و در طبع

آفاق مرجع معانی القایات الحنا

مشتی نو لک شورش سیاهی فی اعیان اقبال

و عم نواله واقع شهر کانیور به ماه

چون شمس تحفظ حق لطیف

بار اول بقالب

طبع در سید

+

+

+

+

+

حسن کرمین نیکوکاران
به نفع مکررین نیکوکاران

هذا کتاب فوائد انتساب جانم مضامین تصوف و عرفان
نظم و نثر با هم دست و گریبان ملو از درر غرر فصیح گرامی مستطی به

الکرامی

از تصنیف لطیف قدوة السالکین زیادة العارفين مشهور اقا لیم
رومی و شامی مولانا عبدا الرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع می منشوی فو کشتو به طبعین جهان شد



بسم الله الرحمن الرحيم

اَللّٰهُمَّ اَحْصِ ثَنَاءَ عَلِيكَ كَيْفَ وَكُلِّ ثَنَاءٍ يَبْعُدُ اِلَيْكَ جَلَّ عَنْ ثَنَائِيْ جَنَابٌ قَدْسُكَ اَنْتَ
 كَمَا اَتَيْتَ عَلِيَّ نَفْسَكَ خَدَّاءُ نَدَا سِپَاسِ تُو بَر زَبَانِ نَمِي اَرِيْم وَتَسَائِيْشِ تُو بَر تُو نَمِي شَمَارِيْم بِهَر چِه در صَحَابَتِ
 كَاثِنَاتِ اَز جَنَسِ اَتَمِيْنِه وَ مُحَمَّدَا سَتِ هِمَنَه جَنَابِ عَظَمَتِ وَ كِبَرِيَايِي تُو عَايَدَا سَتِ اَز دَسْتِ وَ زَبَانِ
 مَا چِه آيِدَ كِه سِپَاسِ وَ تَسَائِيْشِ تَرَا شَايِدَ تُو چِنَائِي كِه خُودِ كَفْتَه وَ كُو بِهَر ثَنَاءِ تُو اَنْسَت كِه خُودِ سَفْتَه

رباعیه

عالم نمی اند بجز عطای تو بود

آنجا که کمال کبریا تو بود

خود حمد و ثنای تو تسری تو بود

ما را چه صد حمد و ثنای تو بود

جائیکه زبان آورانا فصیح العرب علم فصاحت را انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته بهر گشته
 زبانی را چه امکان زبان کشائی و بهر آشفته رای را چه یارای سخن آرائی بلکه اینجا اظهار اعتراف
 بجزوق صورت و بان سرور دنیا و دین و زمین یعنی مشارکت جستن از حسن ادب و در رباعیه

تا همی سگانش باشد هو سم
 این بس که رسد ز دور بانگ جرم

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم
 در قافله که اوست دالم نه رسم

اللهم صل علی سیدنا محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه الفاضلین
ببذل الجهد ونبیل المقصود ووسلم تسلیم اکثر اکثر الکی خلصنا عن الاشتغال بالملکاهی وارنا
حقائق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بکشتای وهر چیز شی را چنانکه هست
بما بنماست نیستی را در صورت هستی بر ما جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور
خیالی را آئینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش و بهی را سرایه
و انائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و محجوری ما هم از ماست ما را با ما
بگزار و ما را از ما ربائی کرامت کن و یا خود آشنائی از زانی دار

چهار
خالت زلفت بر حجاب

رباعیات

یارب دل پاک و جان آگاهم ده در راه خود اول ز خودم بخود کن یارب همه خلق را بمن بد خو کن روی دل من صرف کن از هر جهتی یارب بر بانیم که خزان چه شود بس گبر که از کرم مسلمان کروی یارب زدو کون بی نیازم گردان در راه طلب محرم را نرم گردان	آه شب و گریه سحرگاهم ده آنکه بخود ز خود بخود راهم ده و از جمله جهانیان مرا یکسو کن وز عشق خودم کجبت و بیکرو کن راهی دهیم بکوی عرفان چه شود یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود وز افسر فقر سرفرازم گردان زان ره که نه سوی تست لازم گردان
---	--

تمهید

این رساله ایست سیمای بلوای در میان معارف و معانی که برالواح اسرار و ارواح ارباب عرفان
و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لائقه و اشارات رائقه متوقع که وجود متصدی این
بیان را در میان نه بیند و بر بساط اعراض و سباط اعتراض نشیند چه او را درین گفتگوی نصیبی
جز منصب ترجمانی نیست و پره غیر از شیوه سخن رانی نه رباعیات

من هیچم و کم از هیچ هم بسیارم هر سر که را سر از حقیقت گویم در عالم فقر بے نشانی او لم زانکس که نه اهل ذوق و اسرار بود سقم گهری چند چو روشن خردان باشد زین ایچیدان معتمدان	از هیچ و کم از هیچ نباید کارم ز انم نبود بهره یخ گفتارم در قصه عشق بے زبانی او لم گفتن بطریق ترجمانی او لم در ترجمه حدیث عالی سندان این تحفه رسانند بشاه بهمان
--	---

لاکحه اول

ما جعل السراجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت داده است در درون تو
جز یک دل نهاده است تا در محبت او یک رو باشی و یک دل و از غیر او معرض و بر مقل
نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره در پی مقصدی آواره ربا عی

در محبت است

ای آنکه بقبله بتان روست ترا دل در پی این و آن نه نیکوست ترا	بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا یکدل داری پس ست یکدوست ترا
--	---

لاکحه دوم

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق با امور متعدد و پراکنده سازی و جمعیت آنکه
از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه
ابد مانند و تفرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند

رباعیات

ای در دل تو هزار مشکل ز همه چون تفرقه دست حاصل ز همه مادام که در تفرقه و سواسی بودی که نه تاس و نه شناسی	مشکل شود آسوده ترا دل ز همه دل را به یکے سپار و بگل ز همه در مذهب اهل جمع شراغی شناسی خود ز جبل می شناسی
---	---

یا

آمی سالک ساره سخن زهر باب گوی چون علت تفرقه است اسباب جهان آمی دل طلب کمال و در در سه چند هر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است	جز راه اصول رب ارباب پیوسته جمعیت دل ز جمع اسباب مجوسته تکمیل اصول و حکمت و هند سه چند شری ز خدا جدا و این و سوسه چند
--	--

لاکچ سوم

حضرت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر و همه خسارت که تو دیده
از لقای او برداشته سوی دیگر نمی نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر نمی پرسی

رباعیات

بایار به گلزار شدم رهگذر دلدار بطعنه گفت شرمت بادا آمد سحران و لبر خونین جگران شرمت بادا که من بسویت نگران مایم براه عشق پویان همه سر یک چشم زدن جمال تو پیش نظر	بر گل نظر فلکندم از بنخبر رخسار من اینجا است تو در گل نظر گفت ای ز تو برخاطر من بارگران باشم تو نمی چشم بسوی دگران وصل تو بجد و جهد جو یان همه سر بهر ز جمال خو بر و یان همه سر
---	--

لاکچ چهارم

ما سوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلوم نیست محدود و صورتش موجود نیست
موجود و بیرون نه بوداشت نه نمود و امر و زود نمود نیست بی بود و پیدا است که فردا از چه خواهد
کشود ز مام انقیاد بدست آمال و امالی چه دهری و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی
دل از همه بر کن و در خدا بند و از همه گنجل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد

و چهره بقایش را خارج حادثه رخسار شد رباعیات

هر صورت و لکش که ترا روی نمود	خواهد فلکش ز دور چشم تو بود
-------------------------------	-----------------------------

رو دل کسی ده که در اطوار وجود
رفت آنکه بقبضه بتان رو آرم
آهنگ جمال جاودانی دارم
چیزی که در وی در بقا باشی ازو
از هر چه بگردگی جدا خواهی شد
ای خواه اگر مال و اگر فرزند است
خوش آنکه دلش بدیری در بند است

بودست همیشه با تو و خواهد بود
حرف غم شان بلوح دل بنگارم
حسنه که نه جاودان ازو بیزارم
آخر هدفت تیر بلا باشی ازو
آن به که بمنزگی جدا باشی ازو
پیدا است که مدت بقایش چند است
کش بادل و جان اهل دل پیوست

لاکحه پنجم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
ظاهریست بر تو جمال و کمال اوست که آنجا نافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت
کمال یافته هر که ادانائی دانی اثر دانی اوست و هر کجا بنیائی بینی ثمره بنیائی او و با جمله صفات
اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرمود و در ضیض جزئیست و تقید تجلی نمود و تا تو از خبر و
بکل راه بری و از تقید باطلاق روآوری نه آنکه جزو را از کل ممتازانی و بمقید از مطلق

بازمانی رباعیات

رفتم تماشای گل آن شمع طراز
من اصلم و گلهای چمن فرع مند
از لطف قد و صباحت خد چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان

چون دید میان گلشتم گفت نیاز
از اصل چرا بفرع می آئی باز
وز سلسله زلف مجتد چه کنی
ای بخیر از حسن مقید چه کنی

لاکحه ششم

آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت
بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و هر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون

نفس ناطقه بصور مطابق حقائق تجلی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد و صارت کائنات الوجود کلها
و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین
پیکر بیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی مشغولیه
قدس سره من افاد مشغولی

امی برادر تو همین اندیشه	باقی تو استخوان و ریشه
گر گل ست اندیشه تو گلشنی	و ربود خاری تو همیشه گلشنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و حقیقتی اشتغال نمائی که درجات
موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کائنات مرئی کمال او برین نسبت چندان مداومت
نمائی که با جان تو در آمیزد هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوردی با و آورده باشی و چون از
خود تعبیر کنی از و تعبیر کرده باشی مقصود مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد

رباعیات

گر در دل تو گل گذر و گل باشی	وز لبیل مقبره لبیل باشی
تو جزوی و حق کل هست اگر روزی چند	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم	وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من بر فتم ز میان	گر من گویم ز من توئی مقصودم
کی باشد و کی لباس هستی شده شوق	تا بان گشته جمال و جبه مطلق
دل در سطوات نور او مستملک	جان در غلبات شوق او مستغرق

لاکحه هفتم

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد و بدو جی که هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان
نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و
بالکله در جمیع حرکات و سکونات حاضر وقت می باید بود تا به بطالت نه گذرد بلکه

واقف نفس تا بعقلت بر نیاید به با عیبه

رخ گرچه نبی نایم سال بسال
دارم همه جا با همگی در محال

حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
در دل ز تو آرزو در دیده خیال

لاکحه هشتم

همچنانکه استند و نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان و اجابت همچنین از دیاد
کیفیت آن بسبب تعری از ملائسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اہم مطالب است
و آن جز بکمال بلوغ و جدی تمام و نفی خواطر و اوہام میسر نہ گردد و هر چند خواطر مفتنی تر و سادس محتفی
تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینہ خیمہ بیرون زند
و نور ظهور هستی حق سبحانہ و تعالی بر باطن پر تو افکند ترا از توستانہ و از مزار حمت اغیار بریانند
نہ شعور بخودت ماند و نہ شعور بعد شعور بخود بل لم یبق الا العدم الواحد الاحد

رباعیات

یار بددی کرد و بی خود بر ہم
در هستی خود مرا از خود بخود کن
آن را که فنا شیوه و فقر آئین است
رفت او زیان ہمین خدا ماند خدا

وز بد بیرم و از بدی خود بر ہم
تا از خودی و بخودی خود بر ہم
نی کشف یقین نہ معرفت بی دین است
الفقر اقامم ہو الہد این است

لاکحه نهم

فنا عبارت از آنست کہ بواسطہ استیلا می ظهور هستی حق بر باطن با سوا سے او شعور نماند
و فنا می فنا آنکہ بآن بی شعوری ہم شعور نماند و پوشیده نباشد کہ فنا در فنا مندرج است
زیرا کہ صاحب فنا را اگر بفنا سے خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بہت آنکہ صفت فنا موصوف
آن از قبیل ما سوا می حق اند سبحانہ و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعیہ

از خرمین بهتیت جوئے کے کاہی گردم ز نے از راه فتا گمراہی	از میسان کہ غنائے خویشتن میخوای تا یکسر موز خویشتن آگاہی
--	---

لائحہ دہم

توحید لیگانہ گردانیدن دل است یعنی تخلص و تجرید او از تعلق با سوائے حق سبحانہ تعالیٰ
ہم از روی طلب و ارادت و ہم از جهت علم و معرفت یعنی طلب ارادت او از ہمہ مطلوبات
و مرادات منقطع گردد و ہمہ معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از ہمہ روی
توجہ بگرداند و بغیر حق سبحانہ و تعالیٰ اور آگاہی و شعورش نماند رہا عیہ

توحید بعرف صوفی صاحب سیر رمزی ز نہایات مقامات طیور	تخلص دل از توجہ اوست بغیر گفتم بتو گر فہم کنی منطق طیر
---	---

لائحہ یازدہم

ما دام کہ آدمی در دام ہوا و ہوس گرفتار است و دام این نسبت از روی و شوارست اما چون
آثار جذبات لطف دروے ظہور کند و مشغلہ محسوسات و معقولات را از باطن وے دور
انگند و التذاذ بان غلبہ کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاہدہ از میان برخیزد
و لذات مشاہدہ در جانفش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار سپرد و از دوزمان حالش بدین ترانہ
ترنم آغاز در با عیہ

ای بلبل جان مست زیاد تو مرا لذات جہانرا ہمہ در پای نگند	وی مایہ غم سپست زیاد تو مرا ذوقے کہ دید دست زیاد تو مرا
--	--

لائحہ دوازدهم

چون طالب صادق مقدمہ نسبت جذبہ را کہ التذاذ است بیاد کردن حق سبحانہ و تعالیٰ
در خود باز یاد می باید کہ تمام ہمت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از ہر چہ منافی آنست خود را
باز دارد و چنان داند کہ فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نگردہ باشد

و حق آن کلماتی بجا نیاورده رباعیه

زبان زمره ام زبانه تاسر همه عشق
از عهد حق گذاری یکدمه عشق

بر عود و دلم نواخت یکدمه عشق
حقا که بهر دمانیا یم بیرون

لایحه سیزدهم

حقیقت حقیقیانه و تعالی جزهستی نیست و هستی او را اخطا و استیغنیست از و صحت تغییر و
تبدل و مبراست از و صحت تکثر و تحول از همه نشانهای نشان نه در علم گنج و نه در عیان
همه چند ما چون ما از و پیدا و ادو بے چند و چون همه چیز با باد و مدرک و او از احاطه
ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سربے ملاحظه کمال او تیره رباعیات

هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات تو وجود سافج هستی بخت
قانع نشومی بزرگ ناگاه امی دل
سن احسن صبغة من الله ایدل

یا من بهواک کنت بالروح سمحت
ذات همه جز وجودت انم بوجود
بس بزرگ ست یار و نخواه ایدل
اصل همه رنگها از ان بزرگ ست

لایحه چهاردهم

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند
و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه مایهات را
عارض میشود و تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند
و حقیقت میخواهند که هستی و بے بذات خود هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی
موجود بے نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم بوی چنانچه ذوق کمال
کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهند و اطلاق این اسم بر حضرت حقیقیانه و تعالی
بمعنی ثانیه نیست نه بمعنی اول رباعیه

جز عارض اعیان و حقائق نه نمود

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود

لیکن بکاشفات ارباب شهود	اعیان همه عارض اند و محض وجود
-------------------------	-------------------------------

لاکھ پانزدہم

صفات غیر ذات اند من حیث مایقہ العقول و غین ذات اند من حیث التحقیق و الحصول مثلاً عالم ذات است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست کہ اینها چنانکہ بحسب مفهوم با یکدیگر متفاوتر اند من ذات را نیز متفاوتر اند اما بحسب تحقق وستی عین ذات اند بآن معنی کہ آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجود نیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات اور با عیہ

ای در ہمہ شان ذات تو پاک از ہمہ شین	نور حق تو کیف تو ان گفت نہ این
از روی تعلل ہمہ غیر اند صفات	با ذات تو از روی تحقق ہمہ عین

لاکھ شانزدہم

ذات من حیث ہی از ہمہ اسما و صفات معراست و از جمیع نسب اضافات مبرا الصاف او باین امور باعتبار توجہ است بعالَم ظهور در تجلی اول کہ خود بخود بر خود تجلی نمودنست علم و نور و وجود و شہود و تحقق گشتہ و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاہریت و منظریت و وجود مستتب و اجدیت و موجودیت و شہودیت و همچنین ظهور کہ لازم نورست مشرقست بہ بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیتست نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاہر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء اللہ نسب و اضافات متضاعف میشود و ہر چند تضاعف نسب و اسماے او بیشتر ظهور او بلکه خفاے او بیشتر فہمجان اللہ من احجب بمظاہر نورہ و ظہر با سبیل ستورہ خفاے او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور او باعتبار منظر و تعینات

اربا عیاست

با گریخ خویش گفتم ای غنیہ دبان	ہر لحظہ می پوش چہرہ چون عشوہ دبان
--------------------------------	-----------------------------------

زد خنده که من بعکس خوبان جهان
رخسار تو بے نقاب دیدن نتوان
ما دام که در کمال اشراق بود
خورشید چو بر فلک زندرایت نور
داندم که گستر ز پرده ابر ظهور

زد خنده که من بعکس هم و بے پرده نهان
دیدار تو بے حجاب دیدن نتوان
سر چشمه آفتاب دیدن نتوان
در پر تو او خیره شود و دیده ز دور
قالنا طریح الیه من غیر قصور

الاسمیه مقدم پنجم

تعیین اول و حد نیست صرف و قابلیت است محض شتمل بر جمیع قابلیت چه قابلیت تحریر و
از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهم و باعتبار تخرید از جمیع اعتبارات
ثانیاً آنست که از قابلیت این تخرید نیز مرتبه احدیت است و مراور است بطون و اولیت و
از لیت و باعتبار انصاف از جمیع صفات و اعتبارات مرتبه و احدیت است و مراور است
ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات
بآنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشد بتحقیق و وجود بعضی حقائق کونیة چون
خالقیت و رازقیت و غیرها و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما
و صفات الکیست و ربوبیت اند و صورت معلومیة ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات
حقائق الکیست و تلبیس ظاهر وجود آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند
که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعینات که میزرات
اعیان خارجیة اند از یکدگر و صورت معلومیة ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقائق کونیة
است و تلبیس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین
حقائق کونیة را عند سر بیان الوجود فیها با حدیث جمع جمیع شیون و ظهور آثارها
و احکامها استعداد ظهور جمیع اسماء الکیست سوئے الوجوب الذاتی و الاستغناء
علا اختلاف مراتب الظهور شد و ضعفاً و غلبه و معلومیة چون کسل افراد

انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است و در بعضی علی الاختلاف المذکور
چون سایر موجودات و حضرت ذات ابدیه جمیع شیونها الالهیه و الکوئیه از لا ابد و در جمیع
این حقائق که تفصیل مرتبه واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و عیب و چه
در عالم امثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود از این همه تحقیق
و ظهور کمال اسمائیت که کمال جلال و استجلاست کمال جلای غنی ظهور و بحسب این اعتبارات
و کمال استجلا یعنی شهود او و مرخو در بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودیست عیانی
یعنی چون ظهور و شهود محمل و مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست و نفس خود را در نفس
خود از برای نفس خود بے اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در
محمل و غنا مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنا مطلق آنست که شیدان و اعتبارات و احوال ذات
با حکما و لوازمها علی وجه کلی حلقه که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی میباشد و مراتب رانی بطونها
و اندراج الکل و حدتها مشایده ثابت باشد بحسب صورها و احکامها کما ظهرت و تظلم و ثبت
و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنیست کما قال سبحانه و تعالی
إِنَّ اللَّهَ لَغَفِيْرٌ عَنِ الْعَالَمِیْنَ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ

د امان غنا عشق پاک آمد پاک چون جلوه گرو نظاره گره جلوه خودست هر شان و صفت که هستی حق دارد در ضمن مقیدات محتاج بخویش واجب ز وجود نیک بدستغنیست در خود همه را چو جاودان می بیند	ز اودگی وجودی سستی خاک گر ما و تو در میان نباشیم چه پاک در خود همه معلوم محقق دارد از دیدن آن غنای مطلق دارد واحد ز مراتب عدد دستغنیست انودیدن شان بدون ز خود دستغنیست
--	---

لا کفر بشر و هم

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الکیوان را رفع کنی افراد هر نوع

در وسع جمع شود و چون ممیزات آن انواع را که فضول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت اکبر جمع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجواهر اعنی العقول و النفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون مایه الامتیاز بین الجواهر و العرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون مایه الامتیاز بین ممکن و الواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود و زائد بر ذات خود و خوب صفت ظاهر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة تجلته علی نفسه متلبساً بشیون و این ممیزات خواه فصول باشند خواه خواص خواه تعینات و تشخصات همه شیون الہی اند که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات اولاً در مرتبه علم بصورت اعیان ثابتہ برآمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاہر وجود که تجلی و آئینہ است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیہ گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت و احد که بواسطه تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد و منما بد نسبت بانان که در ضیق مراتب محبوس اند و با حکام و آثار آن مقید رباعیات

مجموعہ کون و البقانون سبق	کردیم تفحص ورقاً بعد ورق
حقا کہ ندیدیم و سخا ندیدیم درو	جز ذات حق و شیون ذاتیہ حق
تا چند حدیث جسم و البعا و وجہات	تا کے سخن معدن و حیوان و نبات
یکذات فقط بود محقق نہ ذوات	این کثرت و ہی ز شیونست و صفات

لاکھ نوزدہم

مراد باندر لاج کثرت شیون در وحدت ذات نہ اندراج جز دست در کل یا اندراج منظوف و در طرف بلکہ مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج تصفیت

وثلثیت و رباعیت و خمسیت الی مالا نهایتہ نہ در ذات واحد عددی زیرا کہ این نسب در وس
سندرج اند و اصلانظور ندارند مادام کہ بتکرات ظهور در مراتب جزو ثنن و ثلثہ و اربعہ و خمسہ واقع
شود ازینجا معلوم میشود احاطہ حق سبحانه و تعالیٰ بجمع موجودات همچون احاطہ ملزوم است بلوازم
و موصوف باوصاف نہ همچون احاطہ کل جزو یا طرف بظروف تعالیٰ اللہ عما یلیق بجناب قدسہ باعیمہ

در ذات حق اندراج شان معروف است	شان چون صفت است ذات حق صفت
این قاعده یادوار کاغذی کہ خداست	در جزو نہ کل نہ طرف و نہ منظور است

لاکھ ہستم

ظہور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاہر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات
حقیقیہ او نیست بلکہ متغیر بر تبدل نسبت اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات فی اگر عمر و ازیمین
زید برخیزد بر سیار ش بشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیہ خود همچنان
برقرار و همچنین حقیقت وجود و واسطہ تلبس با مور شریفہ زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظہور در
مظاہر شمسہ نقصان نپذیرد نور آفتاب ہر چند کہ بر پاک و پلید تا بدیج تغیر بساطت نوریت
اوراہ نیابد نہ از مشک بومی گیرد و نہ از گل رنگ نہ از خار عار دارد و نہ از خار انگ

رباعیہ

چون خور و فروغ خود جهان آراید	بر پاک و پلید اگر تباہ شاید
فی نور و می از بدیج پلید آلاید	فی پاکی او از بدیج پاک افزاید

لاکھ ہست و یکم

مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نہ بند و اما مقید محتاج است نہ مطلق
و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکہ
میان حرکت بد و حرکت مفتاح کہ در نیست رباعیہ

ای در حرم قدس تو کس را جانی	عالم بتو پیدا و تو خود پیداؤی
-----------------------------	-------------------------------

مارا بتو حاجت و ترا بامانے

ماد تو زہم جدا نہ ایم اما هست

و ایضا مطلق مستلزم مفید است از مفیدات علی سبیل البدلیۃ نہ مستلزم مقیدی مخصوص
و چون مطلق را بدلی نیست قبیلہ احتیاج ہمہ مقیدات اوست لا غیر رباعیات

بے سابقہ از فضل ازل نتوان یافت
تو بے بدلی ترا بدل نتوان یافت
فضل و کرم نیست معلل بضر
و انرا کہ نباشی تو کسی نیست عوض

قرب تو با سبب علل نتوان یافت
برہر کہ بود تو ان گزفتن بدلی
اتمی ذات رفیع تو نہ جوہر نہ عرض
ہر کس کہ نباشد تو عوض باشی از و

استغنائے مطلق از مقید باعتبار ذات است والا ظهور اسماء الوہیت تحقق نسبت ربوبیت فی مقید از محال است

رباعیہ

فرع طلب نیست مطلوب بے تو
ظاہر نشو و جمال محبوب بے تو

اے باعث شوق و طلبم خوب بے تو
گر آئینہ محبت من نبود

لا بل کہ ہمہ محب حقست و ہم محبوب او و ہم طالب حقست و ہم مطلوب او و مطلوب و
محبوب است و در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبہ تفصیل و کثرت رباعیہ

خالی از تو یح مسجد دیرے نہ
آنجلہ توئے و در میان غیرے نہ

ای غیر ترا بسوے تو سیرے نہ
و ہم ہمہ طالبان و مطلوبان را

لاکھ بست و دوم

حقیقت ہر شے تعین وجود است و حضرت علم باعتبار شانے کہ آن شے منظر اوست یا خود وجود
متعین بہمان شان در بہمان حضرت و اشیاء موجودہ عبارت اند از تعینات وجود باعتبار
انصیاع ظاہر وجود و آثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہمین اختیارات بروجہ
کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا
زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محال است والا جہل لازم آید تعالی اللہ عنہ

عن ذلک علواً کبیراً رباعیہ

ہائیم وجود اعتبارات وجود	در خارج و علم عارض ذات وجود
در پردہ ظلمت عدم مستور یکم	ظاہر شدہ عکس از مرآت وجود

پس ہر شے بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض مر وجود را تعین صفت متعین اوست صفت باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوف است باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است رباعیہ

ہمسایہ و ہم نشین و ہم رہ ہمہ اوست	در دل ق گدا و اطلس شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق و نہا نخانہ جمع	باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

لاکھ بست و سوم

حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول میشود اما اورا مراتب متفاوت است بعضہا فوق بعض و در مرتبہ اورا اسمی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصہ است کہ در سایہ مراتب نیست چون مرتبہ الوہیت و ربوبیت و مرتبہ عبودیت و خلقیت پیش اطلاق اسمی مرتبہ الوہیت مثلاً چون اللہ در جملہ و غیر ہما بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندقہ باشد و ہمچنین اطلاق اسمی مخصوصہ کونیہ پر مرتبہ الکیہ غایت خالات و نہایت خذلان باشد رباعیہ

ای برودہ گمان کہ صاحب تحقیق	و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد	گر حفظ مراتب نہ کنی زندیقی

لاکھ بست و چہارم

موجود حقیقی کے بیش نیست و آن عین وجود حق و ہستی مطلق است اما اورا مراتب بسیار است اول مرتبہ لا تعین و عدم انحصار است و اطلاق از ہر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزہ است از اضافات لغوت و صفات و مقدس است از ولالہ الفاظ و لغات نہ نقل را در لغت

جلال او زبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت بهم ارباب کشف از ادراک
 تحقیقش در حجاب و بهم اصحاب علم از امتناع معرفتش و اضطراب غایت نشان او بے
 نشانیت و نهایت عرفان او حیرانی ربا عیادت

ای در تو نهانها و عیان با همه هیچ
 از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد
 هر چند که جان عارف آگاه بود
 دست همه اهل کشف و ادراک بشود
 این عشق که هست جز ولا ینفک ما
 خوش آنکه دمر ز نور او صبح یقین

پندار و یقین با و گمانها همه هیچ
 گانجا که توئی بود نشانها همه هیچ
 کی در حرم قدس تو اش راه بود
 از دامن ادراک تو کوتاه بود
 حاشا که بود عقل مادرک ما
 ما را بر باند از ظلام شک ما

مرتبه ثانی تعیین اوست به تعیین جامع من جمیع تعینات فعلیه و جوبیه الیه را و جمیع تعینات
 انضالیه امکانیه کونییه را و این مرتبه سمس است به تعیین اول زیرا که اول تعینات حقیقت
 وجود است و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است
 و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیه است و این مرتبه اسما حضرت ایشان است
 و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهری وجود است که وجوب و وصف خاص اوست مرتبه خامسه
 احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از نشان ایشان است تا اثر و انفعال و این مرتبه کونییه
 امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونییه است که مرتبه عالم است و عرض این دو مرتبه باعتبار
 ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود و بصورت حقائق و اعیان ممکنات
 پس فی الحقیقت وجود و پیش از آنکه نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که تفصیل مرتبه
 احدیت اند سار نیست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق است چنانکه
 این مراتب و حقائق در عین و بے بودند حدیث کان الله و لم یکن معه شیء ربا عیادت

خواهی که بری بحال وی با همه پے

هستی که ظهور میکنند در همه شے

رو بر سر می حباب را بین که چه سان بر لوح عدم لوح نور قدم حق را شمر حد از عالم زیراک	نی روی بیدار روی روی در می لوح گردید کس درین سر محرم عالم همه در حق است و حق در عالم
---	--

لائحه بست و پنجم

حقیقه الحقائق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده و مراتب تازه حقائق جوهری متبوعه است و تازه حقائق عرضیه تابعیه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متعدده متکثره مینماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلاً متعدده متکثره نیست پابعیه

ای بر سر حرف این و آن نازده خط در جمله کائنات بی سهو و غلط	پندارد و فی دلیل بعد است و سخط یکعین فحسب و آن و یکذات فقط
---	---

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعددی و تکثری که بواسطه تلبیس او به تعینات می نماید خلقتست و عام پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات اویند هو الاول و الاخر و انطأ هر و الباطن را باعینات

هر شکل بتان هنر مشاق حق است چیز که بود ز روی تقلید جهان چون حق بتفاسیل شیون گشت عیان گر باز روند عالم عالمیان	لا بلکه عیان در همه آفاق حق است باله که همان نه وجه اطلاق حق است مشهود شد این عالم پر سود و زیان بارتبه اجمال حق آید بمبیان
--	--

لائحه بست و ششم

شیخ رضی الله عنه در نص شعبی میفرماید عالم عبارت است از اعراض مجتمع در عین واحد که

حقیقت هستی است و آن تبدیل و متحد و میگردد مع الانفاس والآفات در هر آنی عالم بعدم میرود
 مثل آن بوجودی آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالی
 بل هم فی نفس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی بر نمیمنی مطلع نشده است مگر شاعره
 در بعضی اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الاغراض لا تبقى زما ین دیگر حسابیه که
 معروف اند بسو فسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه
 خطا کرده اند اما شاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدد کرده اند و در آن حقیقت وجود و اعراض
 متبذله متحد و را با آنها قائم داشته و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزای نیست مگر اعراض متحد و
 متبذله مع الانفاس والآفات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل
 میشوند و امثال آنها یوسه تسلیم میگردد و پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلطی افتد
 و می پندارد که این امر نیست و احدی مکرر کما یقول الا شاعره فی تعاقب الا امثال علی محل العرض
 من غیر خلوان من العرض مائل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر باعمیه

بحریت نه کاهنده نه افزاینده	امواج بر و رونده و آینه
عالم چو عبارت از همین امواج است	نبود و زبانی بلکه دو آن پائیده
عالم بودار نه ز غیرت عاری	نهر جاری بطور نای طاری
و اندر همه طور نای نهر جاری	سر نیست حقیقه الحقائق ساری

و اما خطای سو فسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم بامر متنبه نشده اند با آنکه یک
 حقیقت است که تسلیم میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعین متعدد و مینماید و
 ظهور نیست و اورا در مراتب کونی جز باین صورت و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را بدون او
 در خارج نه باعمیه

سو فسطائی که از خرد و تجربه است	گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیال است و نه	جاوید در حقیقت حبلوه گریست

والا ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی تجلی است تجلی
دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعیین و یک شان تجلی نمیگردد
بلکه هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی نشان دیگری تجلی میکند رباعیه

هستی که دو آن نیست عیان در شانه	در شان دیگر ظهور کند هر آنی
این نکته بجز کل یوم فی شان	گر بادت از کلام حق بر مانی

و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی اسما و مقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه
و همه دائم در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نیست چنان حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط
و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیه او را در یابد و بر روی اغاضه
وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و بتعین خاص و تجلی
شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی ضحلال تعینات و آثار
کثرت صورت است از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی
دیگر خاص که محال تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر
بر رحمت رحمانیه حاصل آید و بکذا اشیاء آثار الدلیس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود
و در هر آنی عالمی بعد می رود و دیگر بکسی مثل آن در وجودی آید اما محبوب بجهت تعاقب مثال و تناسب
احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در از سنه متوالیه بر یک سنوالت رباعیات

سیمان الهی ز پس خداوند و دود	ستجیع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر آنی بر وجهانی بعد دم	آرد و گرس چو او بهاندم بوجود
انواع عطا گر چه خدای بخشد	هر اسم عطیه خدای بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را	یک اسم ثنائیه بقیامی بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است آنست که هر چند
حقائق موجودات را تجدید میکنند در حد و دایران غیر از اعراض چیز علیها هر نمی شود

مثلاً وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی است و حساس متحرک بالاراده
و جسم جوهریست قابل مرابعا و ثلثه را و جوهر موجودیست لافنی موضوع و موجود ذاتیست که
مراد را تحقق و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور میشود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات
مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له التسمی
و لکن لافنی البوائی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم است بذات خود مفهوم است
مر این اعراض را و آنکه در باب نظر میگویند امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول
اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقائق فصول بروحی که
حس از شوند از ماعدای خود بغیر ازین لوازم یا لوازمیکه ازینها اخفی باشد
مقدمه ایست ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس
بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخلست در حقیقت جوهر خارج است از آن عین
واحد و قائم است با و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری و رای عین واحد در غایت
سقوط است تخصیص و قتی که کشف در باب حقیقت که مقتبس است از مشکوٰۃ نبوت بخلاف
آن گواهی دید و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل **وَاللّٰهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ يُهْدِي السَّبِيلَ**

رباعیات

تحقیق معانی از عبارات مجوی	بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جمل شفا	قانون نجات از اشارات مجوی
گشتی بوقوف بر مواقف قانع	شد قصد مقاصد ز مقصد مانع
هرگز نشود تمانه کنی رفع حجب	انوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوش نه در جمع کتب	کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشئه حب	طی کن همه را و عدالی بالمد و تب

الانکه نسبت و هشتم

عظیم ترین حجاب و کشف ترین نقاب جمال وحدت حقیقه را تقییدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن با حکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محو بانرا چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوسه از وجود خاساره جی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان نه از حقیقت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقه خودش که از لا بوده و ابد خواهد اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار تنقید متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید بر باعیاات

بحریت وجود جاودان موج زمان	زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته اعیان	بر ظاهری بحر و بحر در موج نهان
چنگر بجهان ستر آلهی نهان	چون آب حیات در سیاهی نهان
پیدا آمد به بحر ماسه انبوه	شد بحر در انبوهی ماهی نهان

هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر منظر است یعنی ظاهر دیگر و منظر دیگر است و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر در منظر شیخ و صورت است نه ذات و حقیقت الوجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین منظر است و در همه منظرها هر بذاته ظاهر بر باعیاات

گویند دل آئینه آئین عجبست	در روی رخ شایه ایدان خود بین عجبست
در آئینه روی شایه ایدان نیست عجب	خود شایه و خود آئینه و این عجبست
این آئینه را داد جلا صورت تو	یک آئینه کس ندیده صورت تو
فی فی که ز لطف در همه آئینه ها	خود آمده پدید بی صورت تو

لاحظه لبست و شستما

حقیقت هستی بجمع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت

هر موجودی ساریست و لهذا قبل کل شیئی فی کل شیء صاحب گلشن را از گوید شمع

دل یکقطره را اگر بر شگافه	بروج آید از وسد بحر صافی
---------------------------	--------------------------

رباعیه

هستی که بود ذات خداوند عزیز	اشیا همه در وی اند و در همه نیر
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مستدرج در همه چیز

لاکچ نسبت و نسیم

هر قدرت فعل که ظاهر از منظر ظاهر در میشود از ایشان در می نماید فی الحقیقه از حق ظاهر در آن
منظر ظاهر است نه از منظر شریخ رضی الله عنه در حکمت علیه سیر باید لا فعل للعین بل الفعل لربها
فیها فاطانت العین ان یضاف الیه فعل فقط پس نسبت قدرت فعل به بنده از جهت ظهور
حقیقت بصورت او نه از جهت نفس او و الله خلقکم و اعلمون می خوان و وجود و قدرت و فعل

خود را از حضرت بیچون میدان رباعیات

آرامیه عجز هستی مطلوب است	هستی و توابعش ز ما مطلوب است
این دوست پدید آمده در صورت ما	این قدرت و فعل از ان بانه نسبت
چون ذات تو منفی بود ای صاحب هوش	از نسبت و افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو کن روی ترش	ثبت للعرش اولاً ثم نقش
وصافی خود بزعم حاسد تا که	ترویج چنین متاع کاسد تا که
تو معدومی خیال هستی از تو	فاسد باشد خیال فاسد تا که

لاکچ سی ام

چون صفات و احوال و افعال که در منظر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن
منظر ظاهر است پس اگر احیاء در بعضی از آنها شری و نقصانی و لقم باشد از جهت عدمیت
امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود غیر محض است و از هر امر وجودی که شری

متوهم میشود و بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن امر وجودی است من حیث استحواد

وجودی است یا با عیبه

باشهرزقوت ذات پاک متعال
دارد بقصور قابلیت مآل

هر نعمت که از قبیل خیر است و کمال
هر وصف که در حساب شرست و مآل

حکما در آنکه وجود خیر محضست و عیبه ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته
که برو مثلاً مفسد شمارست و شرست نسبت به آثار شریعت او نه از ان جهت است که کیفیت از کیفیات است
زیرا که او ازین جهت کمالیست از کمالات بلکه از ان جهت است که سبب شده است مردم
وصول شمار را کمالات لائق خود و همچنین قتل مثلاً که شرست شریعت او نه از جهت قدرت
قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مرقع را بلکه از جهت زوال حیاست
و آن امر است عیبه اے غیر ذلک من الامثلة به با عیبه

میدان یقین که محض خیرست ایدل
بس شرست مقتضای غیرست ایدل

هر جا که وجود کرده سیرست ایدل
هر شرست عدم بود عدم غیر وجود

لاکھی و یکم

شیخ صدرالدین تولوی قدس الله تعالی سره در کتاب نصوص میفرماید که علم تابع است مروجود
را بآن معنی که هر حقیقتی از حقائق را که وجود است علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائقست
در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس آنچه قابل است مروجود را علی الوجه الاتم والاكمل قابل است مروجود
را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مروجود را علی وجه الانقص متصفست بعلم علی هذا الوجه و منشاء
این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام و جوب و امکان است در هر حقیقت که احکام و جوب
غالب تر و جود و علم کامل تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر و جود و علم ناقص تر
و غالباً که خصوصیت حکم تابعیت علم مروجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل
تمثیل است و الا جمیع کمالات تابع مروجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیره با همین حالت

وقال بعضهم قدس الله تعالى اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست
اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنست که بحسب عرف آنرا
علم نمیکویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان مشابده میکنند سرایت
علم ذاتی حق سبحانه و تعالی و بر جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی ایست مثلاً که بحسب عرف آنرا عالم
نمیدارند می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی
جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترتیب میکند
و میگذرد الی غیر ذلک پس از خاصیت علمست جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم
مخالفت بآن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایت علم
فی سائر الموجودات بل سرایت جمیع الكمالات التابقیة للموجود فی الموجودات باسرار یا عینه

دارد و سر بیان در همه اعیان جهان
بر قدر قبول عین گشت ست عیان

هستی بصفاتی که در او بودند نهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن

لاکحه سی و دوم

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات بحیثیت
که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در ذمی عین و در ذمّه همچنین صفات
کامله او لکها و اطلاقاتها در جمیع صفات موجودات ساری اند بمشابه که در ضمن صفات ایشان عین
صفات ایشانست چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بود
نه مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین
علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین
علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتیکه بحسب عرف ایشان را عالم نمیدارند
عین علمیت که لائق حال ایشانست و علی هذا القیاس سائر الصفات والكمالات

در با عینه

ای ذات تو در ذات اعیان ناری	اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست مانیت	در ضمن منظر هر از تقید عاری
لایحه سی و سوم	
حقیقت هستی ذات حضرت حقست سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او و خودش را متلبه بنده النسب و الاعتبار فعل و تاثیر او تعینات ظاهره مترتب علی هذا الاظهار آثار او رباعیه	
خود را بشیون ذات آن پرده نشین	شد جلوه ده از منظر هر دینی و دین
زین نکته که گفتم اے طلبکار یقین	ذات و صفت فعل و اثر چیست بین
لایحه سی و چهارم	
کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشرب آنست که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعه موجود را مضاف بحضرت حقست سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشرب آنکه آنچه مضاف بحضرت حقست همین افاضه وجودست و پس و توابع وجود از مقتضیات اعیان نابت است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تجلیست یک علم غیبی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارتست از ظهور حق سبحانه از لا در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادت وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه تعالی منبغ با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اولست و مظهر است مرکب لایسته را که به تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان اندراج یافته بود	
رباعیه	
یک جو دو نقش بسته صد گونه گدا	یک جو دو نصیب هر یک داده جدا
آن جو دو نخستین از لا بود و بر آن	این جو دو پسین است ترتب ابد

پس اضافه وجود و کمالات تابعه موجود را بحق سبحانه تعالی باعتبار مجموع تجلیین است و اضافه
وجود بحق و اضافه توابع آن با عیان باعتبار تجلی ثانیه است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی
الا فاضله وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول

در باطن

بشنو سنی مشکل و سر معلق
از یک جهت آنجمله مضانست بما

هر فعل و صفت که شد با عیان ملحق
و زوجه و اگر جمله مضانست بحق

تمیز نیل چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی حق سبحانه
تعالی و سر بیان نور او و جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب اقتباه بشهود هیچ
ذات از مشاهد جمال ذات او و اهل نشوند و بنظور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات
او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در اداسه این مقصود کافی بود و تبیان این مطلوب ذاتی لاجرم
برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات

جامی تن زن سخن طراز می تا چند
اظهار حقائق بسخن هست خیال

افسو نگری و فسانه سازی تا چند
ای ساده دل خیال بازی تا چند

ایضاً

در زنده فقر عیب پوشی بهتر
چون برخ مقصود نه است سخن

در نکته عشق تیز پوشی بهتر
از گفت و شنید ما خوشی بهتر

ایضاً

تا کی چو داری کردن افغان و خروش
انگبین در با حقائق نشو

یکدم شوا ازین هرزه در آئی خاموش
مادام که چون صدف نگر دی همه گوش

ایضاً

ای طبع ترا گرفته و سوا سخن

سید اگر اهل دانشی پاس سخن

اکشای زبان بکشت اسرار وجود	کین در نشود سفته بالماس سخن
ایضاً	
یکخط بهتر کی بعیب اندر کش	وانگه تنق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آنجمال بیرون ز تو نیست	پا در دامن و سر بحیب اندر کش
ایضاً	
ای کز غمش اوقتا ده چاکت بکفن	آلوده کن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود در دگر پس ازین	لب را مکشا بنطق خاکت بدین
ایضاً	
جامی غم دوست را بعالم ندهی	با هر که نه دوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بجایا شد با ما رام	خاموش که مرغ رام را رام ندهی
خاتمه لطیف از طرف علمای مطبع	

لقد الحمد والمنة که کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت و عرفان حاوی نکات لطافت میان
 بنظم و شریبیم دست و گریبان اسرار باب تصوف از هر نقطش عیان ملو از فوائد گرامی مسمی به
 لوائح جامی من تصنیف منیف قدوة السالکین زبدة العارفين فضل الفضلاء اکمل الکمل
 مشهور دیار و امصار رومی و شامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی به مزید
 خویش بارششم در مطبع منشی نو لکشور مقام لکهنو بعالی بهتی جناب منشی پراگ نراین
 صاحب مالک مطبع مذکور بجا جولائی ۱۳۹۴ مطابق ماه ربیع الاول ۱۳۱۲ هجری طبع شد

صنایع مکمل و مکمل از روزگار
بنوعی که بین نول و قیقین

کتابخانه استاد که چشم فلک مثل او در اندیشه گوش ملائک عدیش شنید سحر به



از تصنیف لطیف با علوم و فنون منبع شریعت رسول ثقلین مولوی محمد حسین طالب پری

در مطبع میثقی که کسوف محال و مزین به طبع
بیتورام و آل



جہان جہان ستائش جہاندارے را سز و کہ ریاات جہانگیری فرمانروایان اسکوه
 براوج گبند گروون برا فراخت و عرصہ گہان را بنور عدلت و انصاف گیتی
 خدا یان بزرگ نژاد روشن و منور ساخت و صلوة بیکران شمع انجمن کائنات
 واسطہ عقد موجودات کہ بفروغ دین و پرتو یقین ظلمت آباد فانی را آرائش خلد
 جاودان بخشید کلک دوزبان چہ زہرہ دارد کہ اوصاف محمد صلعم و آلہ بزرگارد و رحمت
 فرادان بر کرام اصحاب عظام کہ انتظام سلسلہ اسلام وابستہ بایشان است شار
 آرد باز پس از نگاشتن حمد اینودی و لغت محمدی حقیر فقیر محمد حسین غفر اللہ
 ذنوبہ بن شیخ علی فہر بن شیخ غلام رسول بن شیخ میر محمد بن شیخ دین محمد بن

شیخ محمد فصیح الحنفی انار اللہ برہانہ طالب پوری من مصنفات شہر مشہد آباد
 التماس میکند کہ این سطرے چند سودمند از کتابہائے معتبر بزرگان سلف
 انتخاب نموده بعبارت سلیس برائے مطالعہ فرزند ارجمند میان محمد عبد العظیم
 ابوالہدی سلمہ اللہ تعالیٰ مینویسد و آنرا می باید دید می نماید اگر فرصت دست
 دید و توفیق رفیق باشد گاہ گاہ ازین رسالہ جملہ چند بخوانند و بر آن عمل کنند
 ورنہ علم بے عمل چون موم بے عمل بیچ لذتے ندارد و می باید دید اگر سعادت
 و وجہانی خواہی این سی و یک خصلت را بخونی اول یقین توحید و شہادت
 برادر دوم تعمیل حکم خدا و رسول یعنی قرآن و حدیث را پیشوائے خود سازنی
 سوم پیروی اصحاب کبار و ائمہ اطہار چہارم اطاعت مادر و پدر کہ حق سبحانہ
 تعالیٰ خود را برضائے ایشان باز بستہ چنانچہ در حدیث قدسی هست کہ مَنْ
 رَضِيَ عَنْهُ وَالِدَاهُ فَانَاعَتْهُ رَاضٍ و احسان نمودن بایشان بعبادت
 خود قرین ساختہ است بکلم و قضی رَبِّكَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا اِلَّا اِيَّاهُ وَ
 بِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا الْحَقُّ خوشنودوی مادر و پدر ہم در دنیا موجب
 دولت است و ہم در آخر سبب نجات و سعادت پنجم حرمت و عزت بزرگان
 و شفقت و رحمت بر خوروان باید ششم ترک تکبر و غرور چہ کبر آدمی را خواہد
 بمقدار سازد و نظم

ما تو انی بگرد کبر مگرد	متکبر برمی ز کبر نخرود
گر تو بے کبر و بے ریا باشی	خاص در گاہ کبر ریا باشی
ہفتم در وقت نکبت و مصیبت قناعت و صبر را اختیار کن و بوقت نزول	

رحمت و نعمت شاکر باش که صبر صفتی بغایت مقبول است و منفعت صبر باین پس
 است که به مضمون انما یوفی الصابر و ان اجرهم لیس حساب
 و بوقت نزول رحمت و نعمت شاکر باش که شکر گذاری سبب زیادتی نعمت
 است بحکم لئن شکرتم لایزدنکے از خویش و اقارب خویش
 دوری و قطع رحم نکنی بل بسبب استطاعت خود سلوک و احسان نمائی
 صلوات رحم در عمر بفرماید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث قدسیه هست که
 من رحانم و اشتقیاق رحم از اسم من است هر که آنرا پیوند کند من او را
 برحمت خود واصل گردانم و هر که آن را بر دازد رحمت خودش منقطع سازد بیت

بر خویش کشاده کن ره و صلت خویش	تا از همه بیش باشی و از همه پیش
--------------------------------	---------------------------------

نهم که امی مسلمانان را چه زنده و چه مرده حقیر نباید پنداشت و دهم دنیا را
 بروین مقدم نکنی که این شیوه اهل نفاق و پیشه تبه روزگار ان است
 یازدهم سخن تمام و غماز بحق کد امی مسلمانان باور نکنی بلکه ساعی و تمام را
 در مجلس خود راه ندهی مثنوی

مره راه اهل غرض پیش خویش	که آسخت با یکدگر نوش و نیش
بصورت دیدنوش و یاری کند	بمعنی زنده نیش و خواری کند

دوازدهم خود را از مواضع تهمت و بهتان پہلو تھی کردن و از بدگمانی غیر
 محفوظ داشتن سیزدهم بهتان برکے نہ بندی و از اندازہ روزگینہ مسلمانان
 بر دل خود ننهی کہ بیج رنج از حسد و کینہ عظیم تر نیست چه مرد حسود پیوسته
 از شادی مردم غمناک باشد و از راحت دیگران در محنت رباعی

<p>آنین حسد قاعده دیو و دواست گزرانکه نکود زنگری خصم خود است</p>	<p>آن درو که در مان نه زیر حسدست گویند حسود خصم مردم باشد</p>
<p>چهاردهم عیب پوشی را شیوه خود ساختن که خصلت برگزیدگان ست دستاری یک از صفتهاست او تعالی اگر در دنیا عیب کس پوشی بر وز قیامت خداوند تعالی عیبهاست ترا پوشد پانزدهم اگر کس خلاف وعدگی نه کنی که حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حالست و وفا کار جو انمردان اهل کمال حق سبحانه تعالی فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ</p>	
<p>بیت</p>	
<p>خدمتی از عهد پسندیده تر</p>	<p>نیت بر مردم صاحب نظر</p>
<p>شانزدهم از هر کدام به کشاده پیشانی و شکفته رونی پیش آئی و به خنده رونی کلام کنی هفتدهم هم بقدر رتبه و منزلت هر کس عزت و حرمت کرده باشی نسیجدهم اگر در میان دو مسلمان خصومتی پیدا شود باید که صلح کرده و هر دو آن بلب سعی بلیغ نمائی نوزدهم اگر شمارا نزد حاکم وقت قدر و منزلتی حاصل شود تا باید که سعی و سفارش مظلومان بکنند و داد ایشانان بدمایند بیستم بر همه کس احسان باید نمود چه نیک و چه بد بقول شیخ سعدی علیه الرحمه بیت</p>	
<p>بهر نیک و بد بذل کن سیم و زار</p>	<p>که آن کسب خیر است داین دفع شر</p>
<p>احسان سبب نیکنامی و کرم موجب خجسته فرجامی است بیج صفت آدمیان</p>	
<p>ارابه از وجود و سخا نیست بیت</p>	
<p>خانا از دستگیری مردم آخر سر خرد باشد</p>	<p>بخلق احسان نمودن موجب آخر نکو باشد</p>

بست و یکم عفو و شفقت را شیوہ کنی کہ این خصلت و فضیلت بر جملہ خصال
فائق است حق سبحانہ تعالیٰ پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر این صفت
کرد کہ *خَلَّ الْعَفْوَ فَرَآکِیْرَ سِیْرَتٍ عَفْوَرَا عَادَتٍ کُنْ وَرَعَفُوْچِنَانِ لَذَتَیْ* است
کہ در انتقام نیست قطع

چو قدرت و ادب اینہ و گنگار	بغوش بند کن تابندہ گردو
کہ مجرم کشتہ افعال خویش است	چو بوی عفو باید زندہ گردو

بست دوم خود را از صحبت بد نگہدار و چہ صحبت بد از جہنم بدتر است
صحبت بحسب خاصیت موثر می باشد چنانچہ ہم نشینی نیکان سبب مزید ولت
است و مخاطب بدان موجب ملال و ندامت میت

رفیق نیک باید کرد حاصل	کہ صحبت را شاید پر سیل
------------------------	------------------------

بست و سوم صحبت در ویشان و نیکان و محتاجان را عار ندانی و تنگ کنی
کہ مصاحبت نیکان و مجالست در ویشان کمیائے سعادت آدمی است و رہنمای
دولت سرمدی بست و چهارم بر سلمان سلام علیک سبقت کنی کہ این صفت
کافہ اہل اسلام است و یکے از نشاۃ نماہے تواضع بست و پنجم عبادت بیار
مسلمان باید کرد اگر چہ خانہ مرخص دور باشد یا قریب بست و ششم معیت
میت تا قبر گاہ و زیارت نزارات بست و ہفتم در میان قوم خود چنان بری کہ دل
ہر کس دل بستہ تو باشد میت

دل بست آورد کہ حج اکبر است	از ہزار ان کعبہ یکدل خوشتر است
----------------------------	--------------------------------

بست و ہفتم بے تجربہ بر کسی اعتماد نداری تا دین و دیانت و مروت و اہلیت

کے رابار ہانہ آزمائی اور اصحاب وقوف سرخو و نگر دانی فرو

راز بکشاے بر کس کہ درین مرکز خاک سیر کردم بے محرم اسرار نہ بود

بست و نهم چیزے کہ بخود نہ پسندی بر دیگران پسندی ام از ہزل و سخرگی
و فحش و زیادہ گوئی استرا ز کنی کہ درین گناہ عظیم است و افعال نکو سیدہ
حق سبحانہ تعالیٰ فرمودہ کہ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْخَرُوا قَوْمًا مِنْ قَوْمٍ**
عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا تَسَاءَلُوا عَنْ نِسَاءِ عَسَىٰ أَنْ تَكُنْ خَيْرًا
مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ ہستی و کیم
از غیبت و غمازی و حرص و حسد و بغض و نفاق و عجب و کبر و ریاء و بخل پر ہیز کنی

بیت

خواہی کہ شود دل تو چون آئینہ	وہ چیز ہرون کن از ورون سیمہ
حرص و اہل غضب و روع و غیبت	بخل و حسد و ریاء و کبر و کینہ
و دیگر خواہی کہ شوی بمنزل مقیم	نہ چیز بنفس خویش فرما تعلیم
تسیر و شکر و قناعت و علم و یقین	تغویض و توکل و رضا و تسلیم

بے باید و ید این پنج خصلت را خوے خود سازی تا بہ دین و دنیا خوش باشی
کے محافطت امانت و قوم راستی ستویم حسن خلقی و نیک طینتی چہار ہم پر ہیز گاری
پہنجم حیا با خداوند تعالیٰ استحبوا من اللہ و حبوا للہ بے باید و ید پابنداری ملک
ملت و عزت و حرمت از مال است و مال محبوب خلایق نزد بر کس
کہ باشد مردم تعظیم او بجاے آرند و بدوستی اور غیبت نمایند چون از دست
او برو و دیگر پیرانش نگرند و ابادی مملکت از رعیت و ترقی رعایا از عدل

و دوا پس لازم است کہ مال بے محل صرف نکند و از حد انصاف نگذرد و اما مال
محفوظ ماند و رعیت سلامت مے باید دید اگر شمارا دولت یا ور می کند و
بخت مدد دہد تا از بادہ نخوت مخور نگردد و بلکہ بچشم عبرت غور کند کہ فلک
سفلہ شعار و گردون ناسنجار بیک گردش از شایان سلف مثل حمشید و ضحاک
و غیرہ چہ کرده و نیز از عذر روزگار و دورنگی لیل و نہار غافل گشتہ عمر غریز خود را
بلذیب و لعب نگذارد و آسمان کد امی صاحب جلال را باد دولت و مال بربیک حال
نگذاشتہ اگر نیزنگی دنیا سے دون و رنگ چرخ چنبیری گوناگون دیدنی و شنیدنی
ہوس است تا حالات سلاطین پیشین و رؤسیان سابقین بر اے عبرت تو
بس ست مے باید دید ضائع ترین مالہا آنست کہ از و انتفاعی نباشد
و غافل ترین رئیس آنکہ در حفظ ممالک و ضبط رعایا اہتمام ننماید و لیسیم ترین
دوستان آنکہ در حال شدت و نکبت جانب دوست را فرو گذارد و ملعون ترین
خویش واقارب آنکہ از و نفعی بخویش نرسد و اغیار متمتع باشند و نابکار ترین
زنان آنکہ باشوہر نسازد و بدترین فرزندان آنکہ از طاعت مادر و پدر ابا نماید و
ناقص ترین خدمتگاران آنکہ خدمت مخدوم بجان و دل نکنند و ناخوش ترین صحبتہا
آنکہ مصاحبان را دل باہم راست نہ باشد و ناقص ترین تن آنکہ در وصحت
و تندرستی نباشد و ہموارہ در مرض و رنج باشد و ویران ترین شہزادگان آنکہ در مہنی
وارزانی نباشد مے باید دید صاحب جود و کرم بہر جا و بہر دم محترم مکرم باشد
اگر چہ فقیر حقیر است بخیل بے نیل خداوند خست قابل لعنت ہموارہ ذلیل و خوار
و بے اعتبار می باشد گوا میر کبیر است مے باید دید بر ہر کس لازم است

کہ ازین سہ فعل برہیزد و از خود ترک کند یعنی مکر و بغاوت و نقص عہد و نظم

سہ فعل است بد و رہنا و بشر	کز ان نفس را میل باشد بہ بشر
یکے نقص عہد است کاند و جو	از و خصلت نیست مذموم تر
دوم مکر کردن سوم حیست یعنی	کز دین و دانش بود و در خطر
گرت هست مروی و ہوش و خرد	ازین ہر سہ خصلت حذر کن حذر

مے باید دید انسان را باید کہ در بخشش اعتدال کند و افراط و تفریط را نگہدارد و نظم

مرہ راہ صاحب غرض پیش خویش	بناخن کن سینہ خویش ریش
کہ این جملہ نیز نگ مکر و فن است	برون دوست دارد و درون دشمن است

مے باید دید سردار را باید کہ سستی و بہوشی نکند چون حفاظت خلق اللہ کار است
جائے غضب است کہ اگر حاجت نگہبانی نگہبان شود تا از وجہ نگہبانی برآید و
حفاظت جمہور چہ طور کشاید مے باید دید علامت اجتماع پنج چیز است اول
طلب منفعت خویش در مشورہ دیگران کردن و دوم ثواب آخرت را بہ ریاخت
عبادت چشم داشتن سوم ہر شت گوئی و تند خوئی با زمان عشق بازی نمودن
چهارم بے وفاداری و رعایت حقوق یاری و توقع دوستی از مردم نمودن پنجم
بہ تن آسانی و راحت بر خلق اللہ سرداری کردن و وقت علوم و دست
مے باید دید حکما گفتہ اند کہ بے دوست نباید زیست اما ہر کس نیز دوستی را
نشداید دوستی با یکے از سہ طائفہ لازم است اول ارباب علم و عبادت کہ بہ
برکت محبت ایشان سعادت دنیا و آخرت حاصل توان کرد و دوم اہل مکارم
اخلاق کہ خطای ہر دست را بپوشانند و نصیحت از یاد درینغ ندارد و سوم جمعی کہ بتغریر

و طمع نباشد و بنا سے دوستی بر صدق اخلاص ننشد و احترام کردن از دوستی
 سه گروه از فرائض است یکے فاسق و اہل فجور کہ ہمت ایشان بر شہسیات
 نفس مصروف بود صحبت ایشان نہ سبب راحت دنیا باشد نہ موجب رحمت
 آخرت و دوم دروغ گوین و ارباب خیانت کہ صحبت ایشان عذاب الیم و
 معاشرت با ایشان بلائے عظیم بود و پیوستہ با دیگران از تو سخنان غیر واقع باز
 گویند و از دیگران تو پیغام ہائے وحشت آمیز فتنہ انگیز بخلاف راستی باز نمایند
 سوم اہل ہمان و بخیر دان کہ نہ در جہر منفعت برایشان اعتماد توان کرد و نہ در دفع
 مضرت بکلم مصرعہ دشمن و انا بہ از نادان دوست ہمے باید دید و دنیا چار
 چیز سخت تر است اول در موسم پیری بینوائی و خواری و دوم در غربت بیماری
 سوم قرض بہ ہنگام قلت چہارم تفرقہ رفیق و مسافرت ہمے باید دید
 باید کہ این سہ چیز را خو کنی تا خیر و عقوبات تعجیل و خیرات صبر و حادثات
 ہمے باید دید پنج چیز را غنیمت دان اول جوانی را قبل پیری و دوم تندرستی
 را قبل بیماری سوم توانگری را قبل محتاجی چہارم فراغت را قبل شغولی پنجم
 زندگی را قبل موت ہمے باید دید حکما گفته اند کہ اگر جمع عزیمت کاری کنند و گرفتہ
 و رطلب صمے قدم زنند آنکس بمقصود خواهد رسید کہ بہ فضیلت مردت مخصوص
 باشد و اگر ہمہ در مردت برابر باشند کسے مراد باید کہ ثبات دل و صدق عزیمت
 او بیشتر بود و اگر درین نیز تساوی باشند آنکس بر مطلوب قادر گردد کہ یار و مددگار
 او زیادہ باشد و اگر در ان ہم تفاو قے نباشد تا ہر کہ اولت یاوری کند و قوت
 بہخت مرد و پھر ظفر او را خواہد بود قطع

کو کب بخت چو طالع شود از اوج مراد	انچه مقصود بود و نه و و میسر گردد
مد و طالع اگر نیست مرغان خود را	که اگر دوسه دوسه بحر نمی برگردد

می باید دید و محل اقتدار عنان اختیار در قبضه تصرف نفس اماره سنه که ترا
 در ورطه هلاک ابدی اندازد و بهنگام خشم بر زیرستان رحیم باش تا بوقت جزا
 زیر دست عالمیان بر تو مهربان باشد و هیچ حال زحمت انصاف در نگذری می باید دید
 اهل عامل در قول و فعل بر چهار قسم اند اول آنکه گویند و نکنند و این شیمه منافقان
 و بخیلان است دوم آنکه گویند و میکنند و این سیرت دنیا داران است سوم
 آنکه نگویند و نکنند این عادت جو انردان است چهارم آنکه نگویند و میکنند این
 خصلت و دنان حبیس همتان است می باید دید این چند جمله در اقاویل
 حکما آمده است باید دانست هر که چهار کار کند چهار چیز را مترصد باید بود هر که در
 خوردن طعام حرص زیاده کند منتظر بیماری باید بود و هر که بصحبت زنان حریص
 باشد رسوا شدن را آماده باشد و هر که بر صاحبان بی خرد اعتماد کند ملک و
 دولت را پدید رود باید کرد و هر که ظلم نماید خود را هلاک باید یقین کرد و ممکن نیست که کسی
 که از ساغر ستمگاری جرعه نبوشد بخمار بلا مبتلا نگردد و در چنین اعمال نهال بیداد نبشاند
 جز مشر عقوبت و عذاب بر ندارد و سیت

ر با کن ستم را بیکبارگی	که کم عمری آرد ستمگاری
دیگر چهار چیز است که قلیل آنرا کثیر باید دانست اول آتش که قلیل او را بهمان ضرر است در سوختن که بسیار و دوم دام که اندامت از قرض خواهان در یکدم همان است که در ده هزار دنیا را ستم بیاری که بر چند انحراف مزاج	

قلیل باشد ضعف و ناتوانی آرد چهارم اعدا اگر چه خوار و حقیر باشند آخر کار خود
نماید و دیگر تا بیمار را صحت کلی حاصل نیاید از خوردنی و نوشیدنی ذائقه نیابد و حال
تا بارگزاران از پشت نہند نیاساید و عاشق و دروصال معشوق نرسد رحمت نیابد
و مسافر تا منزل نرسد و دنیا بد اضطرابش کم نشود و مرد مخوف تا از عدد و ستولی آیین
نگرد و قرار نشود و صیبت

جانب خوشدلی عنان بر تافت

چون ز دشمن کسے فراغت یافت

و گیرشش کس را طمع از شش چیز باید برید اول بادشاه ظالم نهاد را از ثبات
و دوست و دوام ملک و دوام مغرور و متکبر را از اوصاف مروت و نام کردن او به یگونی
سوم بدخلق را از بسیاری مصاحبان چهارم بے ادب و خیره روے را
از مرتبه بزرگی پنجم محسک را از نیکی و نیکوکاری ششم طامع را از بے جرمی چه
طمع آدمی را در حرام افکند و هر جا که حرص و از خیمه اقامت زندامانت رستی از
آنجا رخت بردارد و دیگر دو چیز قائم است پس از وقوع دو چیز اول حوض چشمه تا وقتی
خوش است که بدریا نرسیده و چون به بحر آمیزد دیگر از علوات و پاکیزگی امید نتوان
کرد و دوم موافقت از خویشان و دوست صافی از دوستان تا وقتی برقرار است
که مردم سخن چین و مفسد مجال سخن نیافته است چون مردم و درو ما بین و دیار فرصت
سخن یافت دیگر بروستی ایشان توقع نباید نمود و اعتماد نتوان کرد و دیگر سه تن
همواره مقید اندوده و اسیر بند غم باشند اول آنکه دائم به بدکاری مصروف باشند
دوم در حالت اقتدار نیکوکاری نکنند سوم نااندیشیده کارے کند و عاقبت
آن به بندامت کشد و دیگر بزرگان در چشم سه گروه خفیف شوند اول چاکر گستاخ

که گاه بے گاه با خواجہ برابر بشیند و آقا نیز با وی بزل و فحش کند و دوم خائن که
 بر مال آقا غالب گردد و در آن دست تصرف بکشد شاید سوم چاکر که غیر بحق محل اعتماد
 گردد و بر اسرار آقا و انانگشته مغرور شود و دیگر سه تن خود را در پنج اندازند یکی آنکه
 در جنگ از خود غافل شود تا زخم گران باید دوم وارث ندارد و مال از وجه حرام
 پیدا کند سوم پیر مردی زن بد و جوان در کج طرح آرد و دل در بند وجه آن زن
 هر وقت موت او از خدا خواهد و دیگر جسد و جسد و تن بیگانه است گانه رسد که بامه
 پر تکلف و پارچه شفاف پوشد و در میان آب ایستاده بامه شوید و باز رگانی زن
 خوب صورت در عقد آرد او را و حضر گذاشته سفر کند و دیگر تنگ بر کت و کس
 ظاهر شود یکی آنکه مال نزد بیگانه امانت نهد و دوم احمق را در میان خود و خصم
 حاکم سازد و دیگر ترک صحبت از دو کس نکواند یکی آنکه نیک و بد را یکسان داند
 و ثواب و عقاب عقبه را نابود پندارد و سوم ظاهر را از نواهی و باطن را از ملامتی پاک
 ندارد و دیگر ارشش چیز فائده نتوان گرفت اول قول بے عمل دوم مال بے خبر
 سوم دوستی بے تجربه چهارم علم بے صلاح پنجم صدقه بے نیت ششم زندگانی بے صحت
 و دیگر هشت تن را در هشت جاتوان آرد و عالم را در هنگام تقریر و مباحثه و مردم اصلی را
 در وقت نکبت و زاید را در احراز ثواب آخرت و دوست را در ایام حاجت و دشمنان او در عزت
 و سوداگر را در هنگام حساب و بزرگان را در زمان غضب و شجاع را در میدان جنگ و دیگر بیاید
 و آنست که حکما بر اوراق صحائف و مصایب ثبت کرده اند که از صاحب هشت گروه پیرست و فرمود
 لازم است و با هشت طائفه صاحب و مخاطبت کردن از لوازم اما آن هشت تن که
 دامن موافقت از همه می ایشان در باید چید اول آنست که حق نعمت نشناسد و خود را

بکفران نعمت موسوم سازد و دوم آنکه بے سبب غضب گیرد و خشم او بر علم غالب
 باشد سوم آنکه بجز در از مغرور باشد و خود را از رعایت حقوق خالق و خلایق بے نیاز
 انکار و چهارم آنکه هر کار را بر عذر و مکر کند و آنها را نظر او سهل نماید پنجم آنکه بر دروغ
 و خیانت دلیر باشد و از راستی و امانت پرہیز کند ششم آنکه در الوہ شہوت رشتہ
 نفس را در از گیرد و ہوا و ہوس را قبلہ مقصود شمارد ہفتم آنکہ بے شرم بود و بشوخ
 چشمی و بے ادبی اوقات بسر کند ہشتم آنکہ بے سبب در حق مردم گمان بد کند و محبتی
 از باب دانش را متہم سازد اما آن ہشت کس کہ با ایشان باید پیوست و صحبت
 ایشان غنیمت باید دانست اول کسی است کہ شکر احسان لازم شمارد و ادای
 حقوقی کہ بر ذمہ خود باید مرعی دارد و دوم آنکہ عہد محبت و عقد مودت او بجا داشت
 روزگار و انقلاب زمانہ و گردش دوران ناپایداری گشت نگردد سوم آنکہ تعظیم و تکریم
 اہل کرمیت و از باب تربیت واجب بنید چهارم آنکہ از عذر و فجور و نخوت و غرور پرہیز
 پنجم آنکہ در وقت غضب بر ضبط قادر باشد ششم آنکہ علم سخاوت برافرازد و تحصیل
 ضائب سالکان بہ مقدار مقدور سعی نماید ہفتم آنکہ حیا و شرم در صلاح را ہر وقت
 بر خود تمسک نماید و بکدامی ایام از ادب تجاوز نکند ہشتم محب صلحا و از باب یقین بود
 و از اہل فجور و فسق کرانہ کند و ہر کہ باین طائفہ کہ ذکر شد در مقام موافق بود و از ان
 گروہ کہ سابق مذکور گشت احتراز و اعراض نماید بکرت مصاحبت اینان اخلاق
 زایلہ از و منقطع گشتہ مزاج حاش باصلاح نزدیک شود چہ ستر کہ بآن حدت
 و ریشروئی کہ دارد چوین شکر در آن آمیزد از ترشی خود باز رستہ موجب دفع امراض
 کثیر میلر در مے باید دید حکما برائے تشخیص خیر شر و شناخت نیک و بد ہر کس

بیخ و قیقه فرو گذاشته یعنی رنگ سفیدی مفرط با کبودی و سبزی چشم و باریک زینج
 و تیز منظر و کشاده پیشانی و بسیاری موی نشان است بر بے شرمی و ترش روی و بدوی
 و فسق و فجور و رکاکت دانش و ضعف را س از چین کس خذر کردن واجب تر است
 و حکما در مقالات خود گفته اند که مو س سخت میگون باعتبار دلیل شجاعت و صحت
 و ماغ باشد و مو س نرم دلیل کم متهی و کم فهمی و برودت دماغ باشد و زیادتی موی
 در شانها دلیل جرات و بلا هت و زیادتی مو س در سینه و شکم علت وحشت طبع و
 بیوقوفی باشد و همواره رغبت داشتن به ظلم و ستم زردی مو س دلیل احمق است
 و تند مزاجی مو س سیاه دلیل فم و دانش است مو س میان شرح و سیاهی
 دلیل اعتدال اوصاف است نشان پیشانی پیشانی چین که برو س چین و
 شکنج نباشد دلیل لاف و کزاف و حماقت و خصومت است پیشانی باریک دلیل
 دناست و خساست باشد و پیشانی متوسط که برو س کنج باشد دلیل علم و دانش و
 پوشیاری و اخلاص باشد نشان گوشش گوش کلان دلیل جهالت و قوت بحفظ
 است و گوش خرد دلیل بلا هت و گوش متوسط دلیل معتدل حالت دلائل
 ابرو و ابرو س کلان بسیار مو س دلیل سختی کلام است ابرو س کشیده تا قرب
 صدغ دلیل مغروری و خود پسندی است و ابرو س سیاه معتدل در
 خردی و کلانی دلیل کمال دانش بود نشان چشم ناقص ترین چشمها زرق
 چشم بزرگ تیز منظر دلیل دشمنی و بدویانتهی و سستی باشد حرکت چشم دلیل
 سفا هت در کات فم باشد کثرت حرکت چشم و تیزی منظر دلیل فریب و زرقانی است
 سرخی چشم دلیل جوانمردی باشد و نقطه های زرد و برگرد سیاهی چشم دلیل ذاتی و

شماتت باشد و چشم معتدل میان کوتاہی و درازی و سیاهی و سرخی دلیل عقل
 و دانش و دینداری و پیرنگاری بود نشان بینی باریک دلیل حرب زبانی
 و نرمی بود بینی کج دلیل شجاعت است بینی فراخ پهن دلیل شهوت و محبت
 است کشادہ سوراخ بینی دلیل بسیاری خشم بود گندگی میان بینی با فراخی سر
 بینی دلیل محض کذب گوئی و کثرت سختی است بینی معتدل در گندگی و باریکی و
 کلافی و فراخی دلیل دانش و فراست باشد نشان لب و دهن دهن کشادہ
 دلیل دانش و فهم و جوانمردی است و گندگی لب دلیل احمق و متوسط لب یا سرخی
 دلیل راسے صواب است نشان دندان دندانہاے ناهموار دلیل فتنہ و
 شر و بدویانہی باشد و دندانہاے فراخ و ہموارہ دلیل دیانت و عدالت باشد
 نشان رخسارہ رخسارہ بسیار لحم و متفخخ دلیل کج فهمی و سخت خوئی باشد تحافت
 و زردی رخسارہ سبب دلیل بد خصلت و خبیث سیرت است و معتدل
 این مراتب دلیل قسط است نشان آواز آواز و ہزار و سطر دلیل جوانمردی
 است آواز باریک دلیل بد ذاتی آواز متوسط دلیل حسن تدبیر آواز غصہ
 دلیل احمق و غرور بود نشان سخن کلام نرم افضل است و حرکت دست در
 ہنگام تقریر دلیل دانائی باشد نشان گردن کوتاہ گردن دلیل غریب خاست
 است گردن بلند و نحیف دلیل کم ہمتی و بلا ہمت باشد گردن سطر دلیل جہل است
 گردن باعتدال دلیل عقل و فراست باشد نشان سینہ و شکم شکم کلان دلیل
 و خبیث و شر و نامردی باشد و معتدل شکم و سینہ دلیل نرم و صفاے
 مزاج باشد نشان شانہ و پشت عضل کتفین و پشت دلیل جوانمردی

لیکن رکبیک را می بود و نخواست گفتین دلیل بد خوب باشد نشان کف و انگشتان و انگشتان و راز دلیل دانائی و پرخردیست نشان ساق سطر ساق دلیل حماقت و ترو و شروئی بود و معتدل ساق دلیل خوبی است این قدر علامات بنا بر دریافت حال هر کس از باب فراست را کفایت است می باید دید و نیاز الیست فرمیده و شوهر گرش که بسیار تهمتتان را بشنید و در چاره بحد مقید ساخته و جایست گذشتنی و گذشتنی اکثر صاحب قبال راز اوج دولت در خاک مذلت انباشته و گلیست که جز خار بونی ندهد و سر است که جز نمائش بیش ندارد باید که درین سرا بگاه بهوشیاری قدم نهی و عمر غرور خود را که نتیجه اش جز فنا نیست برباوندی و کار بی چنان کنی که بعد تو یاد به نیگونی کنند و گاه گاه به نام تو بخیر بر بند بیت

چشم کشا و نگر احوال خویش	خواب گران اجل آمد به پیش
--------------------------	--------------------------

می باید دید محبت بر دو قسم است اول حب دنیا که آخر آن افسوس است دوم حب دین که نفع آن فردوس است ترا اختیار باقی است ازین هر دو یعنی ندامت و بهشت هر چه قبول کنی بیت

ایک نکته بس است اگر شعور است	ورنه چو چراغ پیش کور است
------------------------------	--------------------------

می باید دید بکار دنیا چنان غرق مشو که خود را غرق کنی از دست و پا زدن تو چه خیر زاید و چه بد بر آید تو خوب یقین میدانی که منشی قدرت در دفتر دیوان قضا هر آنچه رقم فرموده است از آن یک حرف نه بیش نه کم خواهد شد پس چرا استقلال را از دست دهی و بنظر اهل روزگار سبک در آئی رباعی

گر کار تو نیک است بہ تدبیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشہ کن و شاد و نرے

ورنیز بد است ہم بہ تقصیر تو نیست
کاین نیک و بد جهان بہ تقدیر تو نیست

می باید دید کہ امی کم ہوش بعلم کوش مردم بے علم و بے ہنر بد یار خویش نزد خویش
و بیگانہ خوار و بے مقدار باشد و عالم و ہنرمند بہر جا و بہر مکانی کہ رود و تو قیہ
و عزتش افزاید لاف بر ہنر ابا و اجداد مزن و نسب و حسب را وسیلہ ساز

مثنوی از ہنر خویش کشا سینہ را
زندہ بمردہ مشو اے ناتمام
از پیر مردہ ملاف اے جوان

مایہ کن نسبت دیرینہ را
زندہ تو کن مردہ خود را بنام
گر نہ سکے چون خوشی از استخوان

می باید دید اے فرزند از خویشان و قریبان خویش توقع خیر مدار خویشان تو
شجر بے برگ اند کہرم ایشان بے محل است اگر توانی بزور بازو اے خود
بیج حاصل کنی ورنہ بہ متروکہ بزرگان خود صابر و شاکر باش و خصالت نیک
اختیار کن و نیکی را فراموش و احسان بر کسے کردہ ناکردہ اکار و راز دل از
کسے مگو و از بد اصل تمنائے وفا کن و اعتماد بر خانمان مدار و مہمان را عزیز دار
و سخن بے دریافت و بے برہان بر زبان مران بل از تقریر بے محل انواع شر و
فساد سری زند از آنچنان سخنان خاموشی افضل مصرعہ غمشیدی سی دادہ
کہ در گفتن نمی آید و بجائے کسے بہ مرسان کہ چاہ کنندہ را چاہ دریشان است قطعہ

ہر کہ بد کار یار بد اندیش است
ہر کہ شاخ مضرتے کار د

روے نیکی دگر کجا بیند
سیوہ منفعت کجا بیند

تمام شد

الحمد للہ جاسے شکر است کہ در اواخر ماہ رمضان ۱۲۹۴ ہجری قدسی مطابق
 ۱۲۸۴ بنگلہ موافق ۱۲۸۴ حسب ارشاد ہدایت بنیاد عند لیب گلستان
 فصاحت طوطی شکرستان بلاغت خوشخوش بیان لطیف و شیرین زبان
 بلال آسمان سخن رانی و بدر تابان فلک معانی چشمہ لطف و کرم منبع حسن و
 اخلاق اتم جناب حضرت آستاد منشی عطاء الرحمن صاحب قبلہ سالاری
 رفع اللہ ورجاۃ این رسالہ مشتمل بر اسرار حکمت با تمام رسید و با اختتام انجامید
 مصرعہ من نمانم این باند یا و کار یا اسید بصدر انکسار از ستفیضان این
 رسالہ این است کہ اگر مقتضای الافئنان مکتوب من الخطاء والنسیات
 غلطی بنید تا از راہ عنایت و کرم بقلم اصلاح بپوشند شمع

بقدر وسع در اصلاح کوشند	اگر اصلاح نتوانند پوشند
-------------------------	-------------------------

و این عاصی پرمعاصی را بدعا سے دلی یاد فرمایند کہ این دو غفار بہ تصدق احمد مختار
 و احباب کیا را از فشار قبر و عذاب حشر محفوظ دارا و بدین و دنیا خیر رسانا دو
 مطلب دلی حاصل کناد بجرمتہ التون والصادقیت

چونکہ بدین پایہ رساندم کلام	ہر کہ کنم ختم سخن والسلام
-----------------------------	---------------------------

قطرہ تاریخ

بفضل خداوند ارض و سما	بہ تصنیف این نسخہ چون دم زویم
پے سال تاریخ وے فکر بود	ندا کرد با لطف بدل خوش شدیم

تاریخ از چمن پیراے گلشن فصاحت و انجمن آراے بزم لیاقت
 یعنی جناب منشی بخش الرحیم صاحب متخلص بحقیر اینکہ

منشی تیار حسین لا ولد بمرسی و شش سالگی در سن ۱۲۵۸ بنگله در شهر کلکتہ قوت
 نمودن و مدفون و آنجا شدند مولوی غلام صفدر که عامل کامل بودند
 بمرسی یاسی و دو سالگی در شهر کلکتہ بصدر دیوانی بعهده و کالت مقرر گشته
 دولت بسیار ذخیره کرده بمر شصت یا ہفتاد سالگی از سہ منکوچہ سہ پسر و سہ
 دختر ایا دگار خود گذاشته در سن ۱۲۵۹ بنگله قوت نمودند بوقت مرگ زر نقد
 و جائیداد منقولہ و غیر منقولہ قریب چارہ پانزہ لک روپیہ بر وارثان گذاشتند
 پسر اولین شان منشی عطاء الرحمن چندے بر سند پر حکومت و ریاست کردہ
 لا ولد بمرسی سالگی در سن ۱۲۵۸ بنگله ازین جہان گذاشتند پسر دومین شان
 منشی بدل الرحمن لا ولد بمر نوزدہ سالگی در سن ۱۲۶۴ بنگله رحلت فرمودند پسر
 سومین شان منشی ظل الرحمن کہ الی آلان بر کل اشیاء پدر قابض گشته بر سند
 حکومت و ریاست موجود اند تا این زمان از او شان دو دختر از یک منکوچہ
 پیدا گشته منشی علی افسر پسر سومین منشی غلام رسول مرحوم کہ منشی کامل
 و دبیر بے بدل بودند قطعہ

معانی تقریر او جان فزائے	مبانی تحریر او دلپذیر
فی ملکات او طوطی نطق را	نخل کردہ از نغمہاے صریر
بمر سبت و دو سالگی در شهر کلکتہ بصدر دیوانی بعهده و کالت مقرر گشته قدرے املاک و اشیاء ہم حاصل کردہ یک پسر یعنی مصنف موسوف و یک دختر اگذاشته بمر چہل و پنج سالگی در سن ۱۲۶۳ بنگله ازین جہان فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودند مصنف مدوح بر اشیاء پدر قابض و صاحب گشته روزگار بخرمی میگذارند	

تا حالت تحریر رساله بنیاد از دو منکوحه دو پسر و یک دختر پیدا شده پسر اولین
که اسمش محمد عبد العظیم الوالدی و یک دختر به صغر سنی از شفقت مادری
محروم گشته بسایه عاطفت خاله بنوزیر و ریش میایند و پسر دومین که
نامش محمد فضل العظیم است این چند سطر بر اے یادگار احوال حسب نسب
مصنف ممدوح تحریر ساخته

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنته که کتاب می باید دید بار پنجم ماه اکتوبر سنه ۱۲۹۰ و در لکهنو
بیطبع منشی نو لکشور طبع گردید

در بیان این که در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها در هر یک از اینها

در بیان این که

در بیان این که در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها در هر یک از اینها

و خا کو مکا فضل خلا زوزما
بعون لیلین و لیلین و لیلین

المسند که درین ایام فرخی التیام کتاب طبایع احوال حضرت خواجہ بابی باقیہ حضرت
شیخ احمد المعز و مجدد الف ثانی با خلفائے ائمه حضرت ایشان فی اللہ عنہم سرایا فاضات السمع

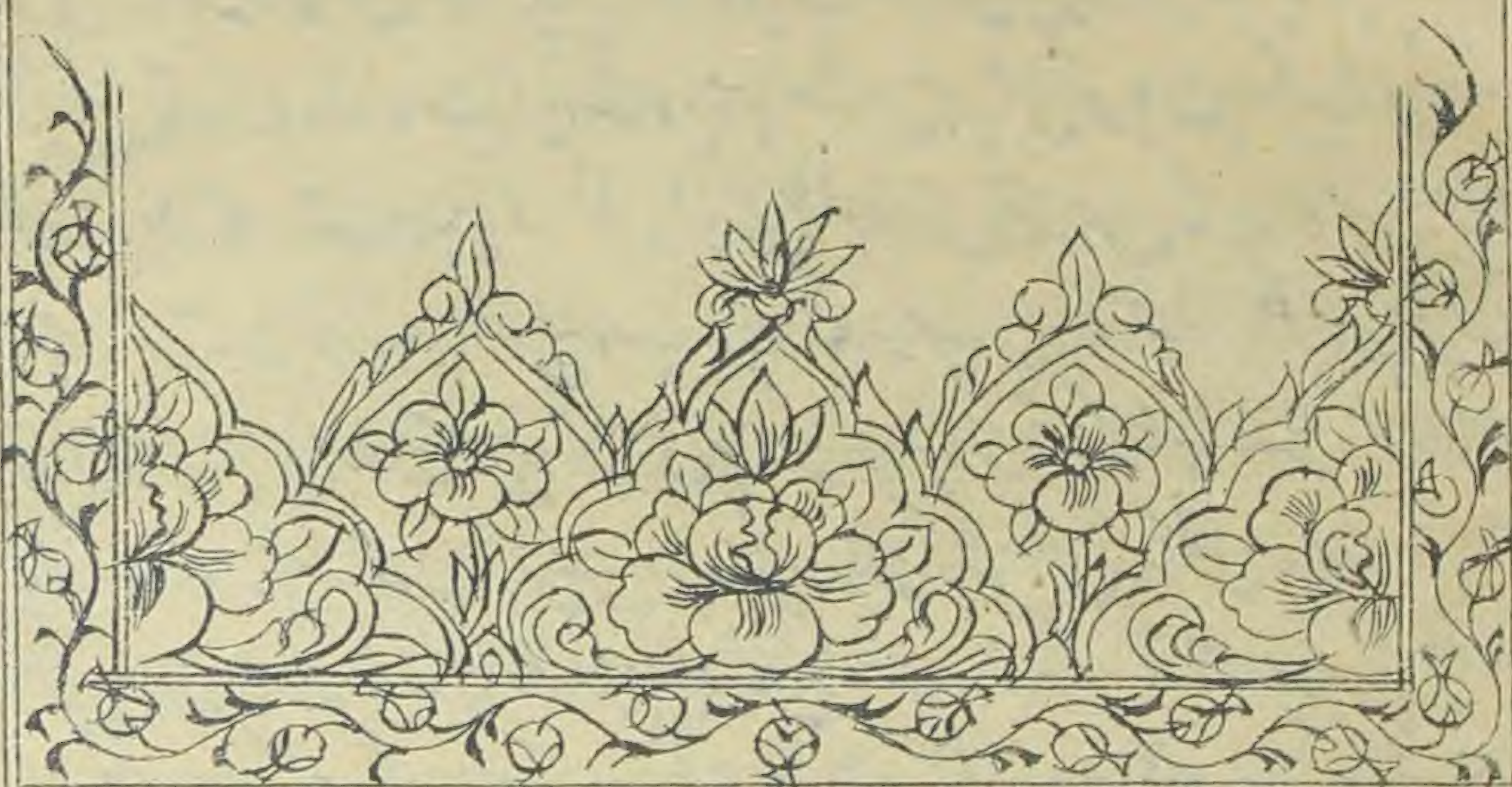


که مطبوع طبائع خاص عام علی الخصوص حضرات صوفیہ کرام است بنا علیہ
بنظر نقسہ مع اصحاب تنزیہ و تلوین و تعبیر من مشاہد اهل یقین با تمکین

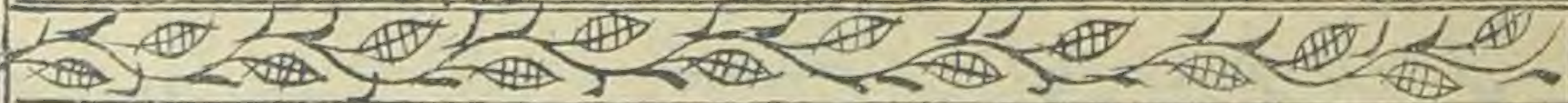
مطبع می مشی نوکشور واقع کاپو طبع مزین طبع
درین مطبع می مشی نوکشور واقع کاپو طبع مزین طبع

فہرست مطالب کتاب زبدۃ المقامات

صفحہ	بیان	صفحہ	بیان	صفحہ	بیان
۱	دیباچہ	۲۵۲	بیان خوارق ایشان رض	۳۷۶	بیان خلیفہ مولانا یار محمد قدیم رض
۵	بیان حضرت خواجی باقی باللہ رض	۲۵۶	بیان فات ایشان رض	۳۷۸	بیان خلیفہ مولانا قاسم علی رض
۱۲	بیان احوال حضرت خواجہ رض	۳۰۰	بیان خواجہ محمد صادق خرنشانی رض	۳۷۹	بیان خلیفہ شیخ حسن برکی رض
۳۳	بیان کلمات و انفاخ اچہ رض	۳۰۸	بیان خجہ محمد سعید فرزند دوم رض	۳۸۱	بیان خلیفہ مولانا عبدالباقی رض
۶۱	بیان خجہ عبداللہ فرزند خواجہ رض	۳۱۵	بیان خجہ محمد معصوم فرزند سوم رض	"	بیان خلیفہ شیخ یوسف برکی رض
۶۵	بیان محمد عبداللہ فرزند دوم خواجہ رض	۳۲۶	بیان خلیفہ میر محمد نعمان رض	۳۸۲	بیان شیخ حبیب اللہ ماکپوری رض
۷۰	بیان شیخ تاج الدین خلیفہ رض	۳۴۰	بیان خلیفہ شیخ طاہر پور رض	۳۸۳	بیان خلیفہ حاجی خضر افغان رض
۷۸	بیان خجہ حسام الدین احمد خلیفہ رض	۳۴۶	بیان خلیفہ شیخ بدیع الدین رض	۳۸۵	بیان خلیفہ کریم الدین ملاحی رض
۸۶	بیان شیخ الہ او خلیفہ رض	۳۵۱	بیان خلیفہ شیخ نور محمد مٹنی رض	۳۸۸	بیان خلیفہ مولانا عبد الواحد سور رض
۸۸	بیان آقا واجد و حضرت مجدد الف ثانی رض	۳۵۴	بیان خلیفہ شیخ حمید بگالی رض	"	بیان خلیفہ مولانا امان اللہ لاہوری رض
"	بیان شہاب الدین علی الملقب بفرخ شاہ فاروقی کابلی رض	۳۶۳	بیان خلیفہ شیخ فرزل رض	۳۹۸	خاتمۃ الکتاب
۸۹	امام رفیع الدین رض	۳۶۴	بیان خلیفہ شیخ طاہر خشی رض	۳۹۹	خاتمۃ الطبع
۹۳	شیخ عبدالاحد حضرت ایشان رض	۳۶۷	بیان خلیفہ مولانا یوسف سرہنگی رض	۴۰۰	تاریخ خاتمۃ الطبع
۱۲۶	بیان لادت حضرت ایشان رض	۳۶۸	بیان خلیفہ مولانا احمد بکر رض	.	.
۱۳۷	بیان مول خدیبت حضرت خواجہ رض	۳۷۰	بیان خلیفہ مولانا محمد صالح رض	.	.
۱۶۰	عروض حضرت ایشان حضرت خواجہ رض	۳۷۲	بیان خلیفہ مولانا محمد صدیق کشمیری رض	.	.
۲۱۵	بیان معارف و اسرار ایشان رض	۳۷۵	بیان خلیفہ شیخ عبدالحی رض	.	.



بسم الله الرحمن الرحيم



الحمد لله الباقى بالبقاء الابدی والذوام السمدی واصلى على النور الائم الاحمدی اعنى
حضرت المحمدی وعلى آله واصحابه وسائر ابنائه الى يوم القيامة كلهم اهل الرحمة
والولایة والكرامة برنقشندان صحائف علم و عرفان و توفیق ان و فایز و كنوز
پنهان و خواجگان مانده تمکین و ادب و دیوانگان حلقه سلسله الذهب مخفی نما
که این بنده از کار مانده و از خود شرمند را با آنکه آبا و اجداد از منتسبان
سلسله عالیہ کبر و یہ بودند و حقیر نیز در آوا ان طفولیت به صحبت بعضی خلفاء
آن خاندان و ده متبر که رسیده لیکن بمناسبت فطری و رابطه جلی هم و عنقوان
شباب از اشارت های نهانی و بشارت های یزدانی دل را بسلسله و مدیه
خواجگان نقشبندیہ بستگی دادند و دیده امید را چون باب رحمت ایشان بجا
رحمت ایشان کشادند اما نمیدانست که کدام را بهر از راه نمایان این شاهراه
دست این بر خاک او افتاده برگیرد و کدام یک از مقبلان این سلسله عالیشان

وی را با همه ناقابل کرم در پذیرد و در آوان کشاکش این اندیشه و پیران بخور
 فرا پیش آمد که در غلبات آن مقام بر زبانش همی رفتی که مان بر مرکب زین نهند
 که مرا به هند وستان باید شد للمو لوی المعنوی قدس سره زانکه پیم دید
 هند وستان بخواب + از خراج امید هر دو شد خراب + بعد از شفا از ان پنج و پس
 از ان حرف های جنون سنج تقریبی چنان در میان آمد که ناچار سر از پالت شناخته
 به مملکت هند وستان آمد پس از سالی در ان کشور شکی و محفلی حدیث حالات
 عجیب و تصرفات غریبه گذشتگان مشایخ زحمه الله ذکر یافت و پیرا بر دل رفت
 و دانم که بر زبان نیز بگذشت که این گروه حقیقت شکوه همانا مخصوص روزگارین
 بودند و امروز کیسه ایام ازین جواهر خالی ست یا خود بهر مانیر موجودند اما از دیده
 او را که مانا قابلان مستور و مفقود اند و خاطر خوبان بصیر اهل دل مایل نماند
 یا بشهر عشق از ان مروض صاحب دل نماند + قریب بدین ایام شبی در منام دید که
 صاحب دلی در رسید و گفت برخیز که فلان بزرگ دین در موضعی چنان چنین
 با جمعی از ارباب صفا و یقین بنشسته و تراسی طلبید محبوب آینده آنجا شد
 بزرگی دید بکلیه گذا و کذا بر صفت که در ان خانه بود جالس و مراقب و اصحاب او
 بزرگ آن صفت سر پیش افکنده و خاموش آن آینده مرا این بنده را پیش برد
 آن بزرگ سر از گریبان بر کشید و دست خود بر کشاد و دست من گرفت و گفت
 بر خوان بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاء نصر الله والفتح تا آخر سوره و من میخواندم و شک
 میراندم چون بیدار شدم از مضمون این سوره و هیبت نزول آن بی بردم بسوی
 آنچه اندیشیده بودم یعنی وقتی که فتح و نصرت الهی در رسد مشاهده نمائی که جمعی در
 جاوه طریقت و شاره حقیقت فوج فوج داخل شوند پس هیچ کوی و راه تنفس
 پوی که او سبحانه تو ابست و چون خاتمه کلام ملک العلام تو اب بود از آنجا راه

بتوبه گرفته بعد ازین رویا بکبر از شهری در شهر برهان پور که بلده الیست از بلاد مشهوره
 هندوستان همسایه سواحل بحر عمان و مدور بکنار حج روان و به همین وانتساب نام
 قطب الانام پنج دلهای ایران را طبیب شیخ برهان الدین غریب حمد الله را نگاه
 غریبان و حکیم رویای نبی از اکابر ذوالعلم والعمل والعرفان بدانستی بخیر البلدان
 صانها الله جمیع بلاد المسلمین عن آفات الزمان بخیرست نتیجه سادات کبار زبده
 مرشدان بلند مقدار شریفه ذوق و وجدان مردم ویده مردمان میر محمد نعمان سلمیه
 النشان که در آن بلده از خلفای این سلسله شریفیه در مسند ارشاد بودند و از کاشفان
 وجذبات و لهای طلاب میر بودند شتافتیم و آن غریبانیده که مرانز و بزرگی بودند و
 ایشان را یافتیم ذکر و مراقبه اکابر آن سلسله عالییه از ایشان برو ششم و در خدمت
 ایشان تحم محبت آن بزرگ و دیگر که ایشان را بنج دست اورسانیده بودند در
 فرعه جان کاشتم تا آنکه بتاریخ سنه احدی و ثلثین بعد الالف بامر و طلب
 آن بزرگوار عالی منقبت و رخصت این خلاصه و دومان سیادت باستان آن
 قدوه خدایرستان یعنی حضرت ایشان رسیدم و نزدیک دو سال چه در سفر چه در
 حضر متشبث و امان قرار ایشان گردیدم فوائدهای که این غریب در آن مدت
 قلیله از فوائدهای کثیره آن حضرت یافته و انواریکه از آن آفتاب عالمتاب بر روژ نه
 دل این شکسته خاطر تافته شرح و بیان را بر کتابه شعر روان فی کل منبت شعری
 لسانا نیست الشکر کنت مقصرا جزا ه الله عنی و عن سائر الطالبین خیر الخیر هر چه
 که و فورادب تصریح نام نامی ایشان را بر کتابه لیکن بے آن زبان کلام بیان
 شکر حلاوتی نیاید و جمال این مقال زینتی نه پذیرد و دل دیوانه این سلسله
 آرامی نگیرد و دوست یعنی مصطفی بالاسم الذی یشیر به عیسی نقیض بدالدین
 کنیش ابو البرکات و ندهایش ندیب امام الائمه نعمان بن ثابت و شیوه اش

تمکین و شباهت و شبش فاروقی و نظرش تریاق فاروقی زهر متعصب و مشرب
 نقشبندی و کرمش حاجی نقوش غیر از قلوب ارباب ارادت منشا را کابل و
 غزنی مشهور و موله و موطنش سرهند دارا حضور و مرقدش دران بلده در محل نور
 ساطع و استنانش در باب علم و عمل و عرفان را جامع قدس الله سره افاض
 علی العالمین برده دران شهر و ایام که در جوار و سایه دیوار ایشان میکند مانند
 فرزندان کبار آن غوث روزگار که جل مع علوم و اسم ازند و هر یک خلف رشید
 آن بزرگوار و احوال ایشان درین کتاب گذارش یافته مد ظلم العالی این
 کثرین را اشاره فرمودند بر آنکه ترا باید که بعضی فوائد تازه و معارف بلند آوازه
 که در خلال مجالس خلوات و جلوات بر زبان درفشان حضرت ایشان موافق
 وقت و زمان حال و مال مستفیدان و مستعدان میکند و داخل مکتوبات
 معارف الفتوحات نمیکرد و باشد از چگونگی اوضاع اطوار و انوار و برکات و خارق
 عادات ایشان نگاری و ایضا احوال عالییه پیر بزرگوار ایشان قطب مانده در گمان
 شاهباز بلند آشیانه و حید العصر فرید الوقت منور البواطن معدن المیاسن سراج
 العارفین رضی الله والیدین محمد و مناجوا به محمد الباقی الاولی نقشبندی راقی
 الله سره دران کتاب بقلم آری تمام محبان این دو بزرگ را عوده و تلقی احوال و
 کردار بود و از تو ایشان را یادگار با وجود قلت بضاعت خبر امتثال اطاعت چاره
 ندید چون اندکی ازین مقوله تخریر رسید و درین اثنا از مقتضیات تقدیر و قضایان
 حقیر را دوری ضروری ازان سده سنیه روی نمود و دران دوری جهت تسکین طالت
 مجوری پیش از پیش تخریر بمقیه مذکوره ماموره پرداخت هنوز درنی چند از مواد
 سیاه نگرییده بود که واقعه هائمه انتقال حضرت ایشان در ایشان را
 سیاه پوش ساخت پس ازار تحال آنحضرت خود لازم تر گشت تسلی بستن بذكر احوال

اقوال ایشان زیرا که مولفه مایه کان گشت محروم از فرات + از کف آبی می جوید
حیات + چون شد از دست یکی نور نظر + از عصا بر کف نه بد خزع بصر + چون نماید ضمه
پستان طلب + بنزد از انگشت خود پستان بلب + چونکه شد ساقی و صافینهای خم +
قوت مخموران چه باشد لای خم + چون برون شد ز آئین شمع چکل + بوی او پروانه
جست از تاب دل + از آنجا که این نسخه چنین برکات علیه آن ابوالبرکات شیخ احمد
تمام بود و مقدمه آن بیان حالات پیر بزرگوار آن قطب الانام قدس الله سرها از
برکات الاحمدیه الباقیه نامور گردانید و هر جا که کلامی از کلمات و نکته از نکات
این دو بزرگ عالی درجات بقلم آمد عنوان آنرا بلفظ برکت موشح داشت و نشان آنرا
پای سفزده بگذاشت و چون از سر و دش غیب تیار رخ آن هوز بده المقامات بگوش
هوش می آید اگر این نسخه زبدة المقامات نیز نامند می شاید بعد از اتمام این منقیه
امید میدار که احوال دیگر متاخرین این سلسله علیه بر نکاشته آید و آن بحقیقت
و قراول این کتاب گردد بعنایت الله الصمد و این کتاب مشتمل است بر دو مقصد
و هر مقصد متضمن فصولی چند مقصد اول در بیان احوال پیر بزرگوار حضرت
ایشان اعنی خواجه عالی شان سراج العارفین رضی الله والدین خواجه محمد الباقی
قدس الله تعالی سره الغریر و فرزندان و خلفای آن حضرت و این مقصد مشتمل
است بر چهار فصل فصل اول در بیان احوال بدایت و نهایت آن حضرت
تا ایام سکونت ایشان به فیروز آباد دہلی و توجه ایشان بارتداد هدایت طالبان
معنوی والد بزرگوار حضرت خواجه ماقاضی عبدالسلام است که از ارباب فضل و صفا
بود و از نرمی دل همواره مصداق فلیمبکوا کثیر اولاد حضرت خواجه ماقدس سره در
بلده کابل بطور پیوسته فی حدود سنه احدی او اثنی و سبعین و شصت و یک در روزگار صبی
سیمای بزرگی از چهره اطوار ایشان پیدا بوده و جمال آثار مهت ارجمند و تفرید یابنده از عین

کار و بار ایشان بود اگاه و در آن ایام روز تمام در گوشه خزیده سرگرم بیان خموشی میکشیدند
و تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع علوم و داناتی مولانای صادق حلوائی که از علمای
اعلام آن ایام بود اختیار نموده بر فاقه مولانا از کابل بجا و راهی شهر شده اند و باندک
روزگار از موقوفات بدست آن علامه ایشان باین الاوقاف امتیازی پدید آمده
از فضائل بهره تمام روزی گشته اگر چه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده بود که بسبب
این راه و آمده اند لیکن از ذکاوت و صفای نسبت دانش ایشان پایه بلند
و شسته چنانکه یکی از صفاتی دلان صادق القول گفت روزی خادمان حضرت خواج
و ریادت ترک تحصیل علوم رسمی و آغاز هجوم جذبات الهیه بیک از افاضل و آمده
تقریبی را آن فاضل گفت اگر خدمت خواجه روزی چند دیگر بر سر مطالعه علوم بودند
تمام کونیت ایشان بکمال و کمال رسیدی چه زیبا بودی حضرت خواجه فرمودند مراد
از کمال مولویت نیست که گفت متداوله مشکله را چنانکه حق آن باشد توان مطالعه و
افاوه نمود بلا و دعوی گفته می آید که هر کتابی که حل آن حدیث البصر دانند و میان آن
رسید که تشفی تمام حاصل آید فاضلی از تلامذه مولانا صادق باین فقیه گفت چون
بسمع ما آشنایان رسید که خواجه از تحصیل علوم بدروشی رغبت نموده اند با هم می گفتیم که باز
چون فطرتی و بهی و دیده ایم که تواند بود که او بکاری قدیم نهد و آنرا با انجام رساند آخر
چنان شد که گمان برده بودیم با بحمد حضرت خواجه را هم در اوقات تحصیل علوم که روزگار
بر نمانی بود و جوش مناسب است این راه گاه بصحبت باریافتگان محفل لی مع الله میرسانید
تا آنکه در بلاد و راه را از شهر که معدن این طائفه غریب الوجود است بسیاری از کبار مشایخ
آن عهد را دریافته نزد بعضی بعبوس توبه و انابت نیز هم اغوش گردیدند که با سببی بیانی بقولا
عن کلام الشریف هم در آن وقت در زمان گذر ایشان بهند وستان افتاد بعضی را
ایشان را که در آن دیار اصحاب جاه بودند خیر خواهی صوری بران داشت که ایشان

نیز در زمره ارباب عسکر بودند و از استقامت و نیاوی و توکل باشند اما از آنجا که در وی ایشان دوست
 دین و توکل می متاع یقین بود سعی آنان بجای نرسید سلطان جذبات الهیه و کشف خلعت
 خویش بگرفت تا بر و بجای که بر و چون جلوه تقدیر میخواست که نخست تعلقات کشیده
 ایشان را هر یک تعلق باز آرد و از قیام آن یک تعلق مجاز بهایم حقیقت بر آورده نخست
 دل نازنین ایشان را یکی از دلبران محوری که قناری فرایش آمد و پس از وی خدیو
 میان ایشان و آن محبوب ایشان ووری ضروری بود قوع پیوسته غ کان خال بحر
 و آنه این دام نه بود و هم قمار آن اوقات الایم مفارقت بعض کتب ارباب محبت
 و معرفت بنظر ایشان و آمد تمامیدان بشکر الهی شوق حصول حوال این طائفه گردید
 دل ایشان گرفت در ویشی باین دل ریش گفت از زبان دُر فشان ایشان که فرمود
 بر سر مطالبه کتابی از کتب اکابر بودم که بر ما تجلی نموند و بار از بار بود که کششهای روحانی
 متبر که حضرت خواجه بزرگ بهار الحق و المله والدین قدس سره به یقین ذکر و القاء جذبات
 بنواخت استین بهت بر همه افشاند و تشریه و امان طلب نموده به کلی در سراغ ارباب
 انیمینی و آمدند در ویشی از صاحبان ایشان که از حاضران وقت بود گفت چندان
 از قوط طلب این راه و جست و جوی سالکان و مجذوبان گایو فرمودندی که زیاده
 بران از قوت بشری متصور نباشد و ربلده لاهور و رایام برشکال که از غلبه لای کل
 طی کوچ از ان پس شکل می بود با همه تازکی ترن چندین گذر ها و کوه ها و خرابها و گورستانها
 و بیابانها و سرسبزها را بقصد دریافت صاحبان قطع میفرمودند تا قیل گفت
 سن نیز روزی بر عایت شناساییا خواستم و ان سیر و ترو در فیت ایشان با شتم هر چند
 بمنع کوشیدند باز نماندم چون کوچ چند ورق قدم ایشان پیوده آمده از بسیاری گل
 ولای مرا ماندگی و در و پایی دریافت حیا و ادب را یارای عرض نداشتم ایشان این
 سنی آگاه گردیده مرا باز گردانیدند پس دوا شتم که ایشان بقوت پای دیگر درین پیش

ع قطع این راه بخربای جنون توان کرد و دیگری از اشیایان ایشان گفت در آن
اوقات در حوالی یکی از بوستانها و کورستانهای بلده مذکوره مجذوبی بود خداوند
شکرت حضرت خواجه از کار او آگاهی یافته همواره پیرامون او می شدند و او هرگاه حضرت
خواجه را دیدی جز بشتابنم نبرد اختی و گاه بودی که بر ایشان سنگها پینداختی و گاه
از ایشان گران نموده جای دیگری شتافتی اما آنحضرت از رسوخ طلب باین همه متفر
و توحش و روی بر متافتندی ع سنگها دید و دل ریشیه می روی متافت بود
تا روزی عرق مهربانی آن دیوانه بحقیقت فزانه و راهت از آمده ایشان از دوش
بخواند و نظر با و دعاها و در حصول مراد ایشان بطور رسانیده و از نظر و دعا او
ایشان را فوائد نصیب روزگار آمد بدین تقریب بر زبان مبارک رانده اند اگر چه
ریاضات شاقه چنانکه بعضی اهل لشکر شیده بکشیده ایم لیکن انتظار با و قطعهای
عظیم دیده ایم که ریاضتهای و محنتهای شکرت متضمن بود و نیز فرمودند در آن ایام
حضرت والد ماجده چون کثرت بقراری و بیداری و غلبه ناتوانی و بیداری ما را
میدید و بنهایت شکسته دل و آزرده خاطر گردیده روی عجز و نیاز بدرگاه بے نیاز
آورده بگریه و ناله تمام میگفتند خداوند ما را و فرزند مرا که در طلب تو از همه بکشته و از لذات
جوانی دست شسته برآورده گردان بیا مرانده بکنار که طاقت مشاهده این ناکامی
نی آرامی و ندارم و بسا بودی که در میان شهاب و سحر با مناجاتی چنین بحضرت برآزنده
حاجات همیکردند از آن دعا و التماس ایشان مرا کشایشمار روزی گردید خرابا با الله
غیر انحرار مخفی نمایند که والد ماجده آنحضرت از دو دمان سیادت بود و ارقانات ایشان
و همواره بدین درگاه تمام نیاز و شکستگی و التجا و همیشه مشغوف خدمت و تفقد فقرای
در ثقات اصحاب خواجه با قدس سره نقل کردند که با وجود تعدد کنیزان خدمات در ایشان
آستان ایشان را والد آنحضرت خود میکردند تا بجای که هم خود مان نور می بستند و میکردند

و دیگر بر میگذاشتند و فرود می آوردند و بسیار بوده که طعام را به تمام تقسیم فرموده خود
 ببقیه از زنان خشک قناعت می نمودند و اکثر بر حصیر یا به اضطجاع میفرمودند و روزی
 حضرت خواجه قدس سره بملاحظه ضعف و ناتوانی ایشان فرموده باشید که تسکین
 امر پنج دیگری کرد و آن ام الفقرا زین معنی چند گاه بگریه و زاری در آمده میفرموده
 ندانم از من کدام حربه بود آمد که حق سبحانه تعالی مرا ازین خدمت محروم گردانید
 زیرا که کاری که ازین فقیره می آمد این بود که برای حضرت ایشان خادمان ایشان
 طعامی می پخت آن را هم از من باز گرفتند و از غایت انکسار و رعایت ادب بظهار
 این معنی هم نمیدادند تا آنکه این اضطراب ایشان بحضرت خواجه قدس سره رسید ایشان
 آن امر را همچنانکه بود بان ولیه زمان باز گذاشتند رحمهما الله تعالی بابجمله حضرت
 خواجه مودر دست و جوی سالکان و مجذوبان سیمها بظهور رسانیدند و بسایا که لان
 را در بلا و یافته بهر با گرفتند و سیاحت به صحبت یکی از عظام مشایخ سلسله رسیده
 خواسته اند که اخذ طریقت و می نمایند و بفضل سلوک فرمایند استخاره نموده آن
 حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره العزیز طاهر شده فرموده اند حاصل سلوک
 بفضل آنست که تهذیب اخلاق حاصل گردد چون این دولت میرسد بفضل
 سلوک نمودن تحصیل حاصل است و آنحضرت قدس سره خود از بدایت حال
 خویش چنین بزرگداشتند که ابتدای توبه از معاصی در ملازمت خدمت خواجه
 عبید کرده شد لیکن خیال رجوع و غم ترک در باطن بود و التماس فاتحه و ظاهر
 ایشان از خلفای مولانا لطف الله بودند و مولانا لطف الله خلیفه مولانا
 خواجگی و هید می علیه الرحمة چون توفیق استقامت نیافت بار دیگر توبه در ملازمت
 بندگان استخار شیخ که در سمرقند تشریف داشتند و از کبار خانواده حضرت
 خواجه احمد بسوی بودند کرده شد اگر چه جناب رضاینداشتند میفرمودند که شما

جوان آید لیکن چون غریبت فقیر مصمم بود بضرورت فاتحه خوانند و فرمودند مرا
 استقامت بده موافق تنفس آن بزرگواران غریبت برهم خورد و خرابی عجیب و دوا
 یار و گیر بصرع و اختیار فقیر و ربندگی حضرت امیر عبد الله بنی مدظلہ تجدید توبہ بطور
 رسید مقرون بمصافحه آن نعمتی بود غیر مترب امید که برکات آن مواهب الی
 یوم القیام بماند القصه چند گاه دیگر در مقام نگاہداشت حد و بود بار تا شیر اسم المضل
 آن کس در راه شکست عاقبت بهدایت صمدیت در خواب بشارت ملازمت خواجہ بزرگ
 خواجہ بہا و الحق والدین صورت توبہ منعقد شد و میل طریقہ اہل اللہ بطور رسید حکم
 العزق بتعلیق بکل حشیش ہر طرف دستی می انداخت عاقبت بعضی از محارم فرمودند
 ذکر می کہ مفسن بآن حضرت رسالت میرسد نتیجہ مندست تعطش بران داشت کہ
 از بہان عزیز طریق ذکر و مراقبہ اخذ کرده شود مدت دو سال بران ذکر و مراقبہ و
 اوراد سلسلہ آن عزیز یادوست نموده شد شنیدہ شدہ بود تا سالک مدتی قریب
 بچهل سال میدان لا اله قطع کنند بنزل الا اللہ نخواہد رسید ساوہ لوحیہا بران
 میداشت کہ روز زمان را در ذکر غنیمت شمار و وہمان صورت عبادت قناعت
 نماید ہر چند ورین بیان اشارات غیبیہ و در سلوک طریقہ دیگر ظہور میکرد و قدم استوار
 را از جا بر نمی داشت و در زمین کرم بزرگواران این طبقہ تخم و قہتا مائستی الا نفس
 میکاشت انشاء اللہ العزیز عاقبت دست کرم آن تخم را از جو بہار مالاعین رات
 و لا اذن سمعت سیراب گردانند بالآخر بہ کشمیر رسیدہ شد و بکرامت حضرت شیخ
 بابای والی قدس اللہ سرہ العالی اتفاق افتاد و از برکات نظرش بہرہ مند
 شدہ و اکھد اللہ والہ کہ آن نظرات نیز فتح باب قبول آید چون حضرت شیخ از
 سلسلہ علیہ نقشبندیہ پیر مجاز بودند و استعداد طالب متوجہا نشان آن بزرگوار
 نفحات ربانیہ از ویرجہ بہان خانوادہ اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت بدالقرار

عینیت محمود و حضرات خواجها جلوه گر شد و ارواح طیبات ایشان در مشقات نمودن
 گرفتند و تلقینات فرمودند و برین توجه ایشان آن نسبت را قوتی میداد و دایره
 عینیت وستی پیدا کرده و راه روشن شده فی الجمله جمعیتی دست داد تا آن که بحسب
 عنایت ایشان بخدست مخدومی حقائق نیاهی ارشاد و تنگنای حضرت مولانا
 خواجگی اعلیٰ قدس سره الغریر رسیده شد و بطوع و رغبت خود بیت و مصافحه
 بدست آورد و طریق خواجگان اخذ کرده شد و بطویل ملازمت آنحضرت و ارواح طیبه
 خواجہ نقشبند و خلفای ایشان در سلک افتادگان آن راه و نیازمندان این
 درگاه و رآمده شد اللهم اخی مسکینا و امتهنی مسکینا و احشرنی فی زمره المساکین و
 السلام علی من اتبع الهدی انتهى کلامه الشریف از نحوای این بنیقه در افشان
 و رایتان بدایت احوال ایشان که مانند کی ازان لب کشودیم و کذاک از مضمون این
 ابیات شریفه ایشان که سه شنیدیم کاشف راز نهانی + ابوالقاسم چراغ کبر کانی +
 که بودی و روحان نام اویش + که باشد بشری از جام اویش + کیم من کیم من
 گیر و ما غم + نیاید نور این سودا چراغم + زبانم زین تلقظ که چه بندست + سرم بنخواست
 صید این کندست + چنان مستفاد گردیده که حضرت خواجها ما اویسی بودند و تربیت
 از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت خواجها بزرگ بهار حق
 والدین و خلفای ایشان رضی الله عنهم یافته و بنظرات عنایات آن بزرگواران
 کار را با انجام رسانیده بعد از حصول کمال چون از پیر ظاهری نیز چاره نیست باور از
 رفته از خدمت مولانا خواجگی مجازگشته اند یکی از صاحبان صاوق القول
 که آن وقت حاضر بوده باین حقیر گفت روزی پیش از آنکه حضرت خواجها از
 هند وستان بکاوران النهر شوند و راهور مسجد برای ادای نماز فرض از فراغ
 نموده در آستانهای نماز ناگاه از سینه سکنه ایشان آوازی عجب ظاهری شد

چنانکه اهل صف نماز از ان حیرت رومی و اولیاد از ادای تسلیمتین حضرت خواجہ تمجیل
 بر حیرت تمام تر از سی بیرون رفتند از ان پس دوستی تن از نزدیکان را فراهم آورده در
 منزل خود ادای جماعه میفرمودند و ایضا غزلی حکایت کرد که من نیز از ان مقتدیان
 مخصوص آن مقتدای امام بودم روزی در میان نماز دیدم که حضرت خواجہ رارو
 بسومی قبله است بسومی مانیز و بر مائے نگزند از مشاهده این حالت بر من رعشه افتاد
 تا بلرزش و پیش تمام نماز را تا آخر رسانیدم و آنچه دیدم بودم معروض و اتم تبسم
 نمودند و از افشائی آن مرا منع فرمودند را تم این خروف عفی اللہ عنه گوید این
 دو معامله مذکوره دو شاهد عدل اند بکمال مناسبت و تبعیت ایشان بحضرت
 خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چه از آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ مرویست
 که در نماز جوش سینه انورش تا بپیلی رفتی و نیز از خصائص آنحضرت است که همواره
 از قفا چنان می دیدند که از پیش لیکن حضرت سید الانبیاء را همه وقت و فوراً پی
 حاصل بوده این بزرگ است او را از غایت اتباع آن سرور اگر در نماز که معراج
 مومن است وقتی از اوقات این دولت رومی داده محال نبود که بزرگان گفته اند
 تا بج کامل را از همه چیز متبوع بر تومی و نصیبی است با وجود حصول این حالات کمالات
 و رجوع طلاب باستان ایشان حضرت خواجہ از زمین بهمت عالی و تفرید و الابرار
 شیخت و تعلیم طریقت نیامدند و بسیر ماوراء النهر و بلخ و بدخشان شدند تا غزیزان را
 که ازین سلسله بزرگ و دیگر سلاسل و ران و یار بر بندار شاد و اکمل بودند در مائے
 نیز از ان فوائد مستفیض گردیده تصحیح احوال حاصل فرمایند و ران سیر صحبت مولانا
 مولانا سیر عالی قدس سده نیز رسیده بر خے از احوالات حاصل را بسمع ایشان
 رسانیده از مولانا تحسینها و دیده اند چنانکه و ربیان مولانا تفصیل آن کتاب
 نشانیات القدس و کر خواهد یافت و از ان جا متوجه سمرقند شدند از راه بسو

بعض دوستان هندوستان مکتوبی برنگاشته اند که در مکتوبات شریفه ایشان مسطور است
 وادش این بیت است **س** من از محیط محبت نشان همیدیم که استخوان غریز
 بساحل افتادست + وراثتای آنکه متوجه بلدی از بلاد ماوراءالنهر بوده اند حضرت
 مولانای عظم خواجگی انگلیکی در واقع برایشان ظاهر شده اند فرموده ای فرزند ششم ما
 بر راه شماست حضرت خواجه را وقت بنایت خوش گشته و این بیت خود را آنجا
 فرمودند یا آنجا بر زبان رانده **س** میکند ششم ز غم آسوده که ناگه ز کین + عالم
 آشوب نگاهی سر را هم بگیرفت + چه حضرت مولانای متبرک بزرگی در آن وقت و در آن
 از کبار مشایخ این علیه نقشبندی بوده اند و هم بر طریق خاصه خواجه بزرگ چون کوه
 مستقیم و نسب ایشان بدو واسطه حضرت خواجه احرار میرسید و چه ارادت ایشان
 بوالد ماجد ایشان مولانا درویش محمد انگلیکی بوده و ایشان را ارادت بحال
 ذوالاحوال خود مولانا محمد زاهد و خشواری و ایشان را بحضرت قطب الانبیاء خواجه
 احرار رحمهم الله و چون امیدست که عنقریب احوال این اکابر و خلفای آنها در
 کتاب نشات القدس بعون الله تعالی تفصیل مرقوم گردد تا این جا بهین مقدار
 اکتفا نموده اند با جمله چون حضرت خواجه با قدس سره بخدمت مولانا که مذکور
 رسیده اند نهایت عنایات و رعایات دیده اند حضرت مولانا بعد از استماع
 احوال بلند ایشان سه شبانه روز لیل و نهار در خلوت بایشان صحبت داشته اند
 و بر بعض زوائد اطلاع داده فرموده اند که کار شما بنایت الله سبحانه و
 به تربیت روحانیت اکابر این سلسله علیه بانجام رسیده شما را باید باز به هندستان
 شد که این سلسله علیه را آنجا از شمار و نقی تمام بیدار آید و مستفیدان عالمی قدر
 آنجا از زمین تربیت شما برومی کار آیند خواجه ما هر چند از راه انکسار و دید قصور
 احوال عذر ها در میان نهاده اند حضرت مولانا از آنجا ح باز نمانده اند و راه

استخاره نیز موافق فرموده حضرت مولانا کثوره غزیری از اقربای حضرت مولانا
 که از حاضران آن وقت بوده گفت چون بعضی یاران قدیم اسخدت صاحب النسبت
 حضرت مولانا شنودند که حضرت مولانا خواجہ را درین چند روزہ صحبت خلافت و اجازت
 کاملہ داده رخصت کشور ہندوستان فرمودند از غیرت بشوریدند و چون خبر شنیدند
 آنان بحضرت مولانا رسید فرمودند کہ یاران ندانستہ اند کہ کار این جوان را تمام
 کردہ نزد شما فرستادند خیر این نہ بود کہ نزد ما صحیح احوال خود نمود لاجرم ہر کہ چنان بود
 چنین رود پس حضرت خواجہ مازلال سا بطلالع لب تشنگان بیابان ہندوستان
 مشوہ آن کشادہ بوستان گردیدند و زمانہ بزبان حال مضمون این مقال را
 مترجم گشت **۵** شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند و زین قند پارسی کہ بہ بنگالہ پیروند
 چون ہند رسیدند سالی در بلدہ لاہور ماندند و بسا علما و فضلا کے آن بلدہ
 شفیقہ محبت ایشان شدند لیکن از آنجا کہ شہر دہلی بقعہ الیست وارا لاویار
 ویت الفقرا را آنجا آمدہ در قلعہ فیروز می کہ سر منزلی ست بغایت دلکش و شرف
 بر دریا و مشتمل بر مسجد می و در نہایت عظمت و رکعت و صفا سکونت اختیار نمودند
 و تا زمان ارتحال ازین دار ملال بجائے دیگر انتقال فرمودند **۶** فصل دوم
 و ربیان مجملات احوال شریفہ آن حضرت از خستوع و افتقار و تصرفات افاضات
 و تحمل و تفرید و مبتل و غیر ہا من الصفات الملکیہ والا طوار المرضیہ بابیان
 قضیہ انتقال ایشان ازین دار ملال شیوہ مرضیہ حضرت خواجہ ماقول
 اللہ سرہ ہر کلی ستر احوال و اخفا و خمول و انزو و ابود و از غایت انکسار ہمیشہ دید
 قصور احوال و شہم و اشتتن نیات نصب عین ایشان و خبر برای شمالت
 زائر و جواب سائل آن ہم بقدر ضرورت کلمہ کم می فرمودند مگر آنکہ سئل از
 سائل غماضہ این طائفہ کے معروض میداشت انکاد ناچار و تنقیح آن

چنانکه طالب را تشفی تمام حاصل آید سخن میگویند و آنهم از وفور شفقت بود که
 مبادا آن راجع نمیده کج رو و با همه خزن با آیندگان در کمال بشاشت ملقی میفرمود
 و در انجام حاجات مباحه مسلمین خود را از هر وجه معاف نمیداشتند و در عظیم سادت
 و علما مبالغه می نمودند و در جزو و کله عملیات بفقهای متورع رجوع میفرمودند
 چون طالبی باستان ایشان میسر سدا از غایت انکسار خود را در ازمین کار
 عظیم و انموده عذرهای فرمودند اگر آن آیند صادق بود و از خوان نوال
 ایشان روزی مندی شد از انکسار ایشان بیشتر بعلو منزلت و کار ایشان
 پس بزرگو و خود را بخدمت آن استان می سپرد و بزبان حال میگفت که لطف
 ازمین و زنداریم روی گذر + اگر چه از دود عالم گذر کرده ایم + میان ملکهای این
 میکسار + حواله بر پیش جگر کرده ایم + چون آن حضرت رکوع طلبان طالب
 میدیدند و راغوش عنایت و کف تربیتش می کشیدند گویند جوان خراسانی
 مدتها مجاور قاضی الانوار خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس الله سره
 بود و از روحانیه حضرت خواجہ طلب سیریلی می نمود که در قید حیات این جهانی باشد
 بعد از رسیدن حضرت خواجہ مابدلی آن جوان را در واقع نمود که بزرگی از طریقه
 نقشندیه اکنون بشهر رسیده خدمت او را لازم گیر حسب الامر بخیمت ایشان سیده
 واقع معروض داشته التماس قبول نمود و فرمودند این مسکین خود را شایان آن نمی بیند
 و گیر خواهد بود چون از وفور انکسار عذر بسیار فرمودند آن برناز او به خود بازگشت
 شب دیگر و مرا گفتند آن بزرگ همانست که دی بخدتش رسیدی و انکسار او
 دیدی و داشت آن جوان چنان آمد که دیگر باز نگشت و بجز قبول سید و دیگر
 دیده بسا بودی که آن حضرت از غایت انکسار بعضی طلبه صادق العقیده و بالاحوال
 ملزم صحبت و خدمت خود را نیز فرمودند که این بجای صل شایان آنچه گمان برده اید

بجایهای دیگر تردد نمایند و اگر راهنهای بیابند پس این حقیر را نیز اعلام فرمایند تا من
 بخدست او شتابیم باشد که زخم خود را مرهمی یا بهیم این فقیر از زبان شریف خواجه
 حسام الدین احمد سلمه الله علی روس المجیدین شنودم که فرمود مرا نیز آن حضرت
 بجهت تمام چنین فرمودند چون اسحاق ایشان بسیار شد توقف را دور از ادب و اقامت
 متوجه اگره شدم بعد از رسیدن بان شهر حیران و سر اسیمه بودم که چه چاره سازم و
 با خود میگفتم تا بستان ایشان رفته معروض دارم که امتثال فرمودم چنان
 کسی که می فرمودند نیافتم درین حین برای میگذشتم که از من برای سرودی دلربا
 بگوش هوش رسید چون نیک استماع نمودم قوالان را این بیت شیخ سعید
 سعدی شیرازی رحمة الله بر زبان بود تو خواهی آستین افشان و خواهی
 دامن اندر کش + مگر هرگز نخواهد رفت از دوکان حلوائی + سماع این بیت
 و امان مرا حکم زد و مرا از پاشاخته بخدست ایشان رسیدم و گفتم آنچه دیدم و شنیدم
 وقتی دیگر فقیری از لاهور ایشان را در واقع دیدم که ابلق سوار میگردد و خلایق
 بسیار در دنبال ایشان و میگویند این قطب وقت است بعد ازین رویان
 فقیر بعبه والار سیده التماس قبول کرد همان عذرند کور سر امانور و میان
 آوردند آن بیچاره بسی آمده بگریه و افغان و خاطر ایشان در مجمع و در ایشان
 در دل نهاد و گفت ای یاران این چه ناز و گداز است که خود را بمن نموده
 و دلم را ر بوده اکنون که ناشاد و خانه برباد آمده ام این می گویند و میرانند
 بیچاره چه کار کنم و کجا روم نوعی این ماجر از زبان آورد که بسیاری از حاضران
 را استیلائی گریه و اندوه از هوش برد و شوری عجیب برخاست تا به گوش
 حضرت خواجه رسید رسیدند که چه شورش معروض داشتند ع کرب
 شیرین تو شورش است در هر خانه + تبسم نمودند و آن درویش را طلبیده بلفتن

ذکر و جذبه الهی نواختند تا آنکه پسر طفل که جوشد لبین + تا آنکه پدر که خند و چین +
 طریق آن حضرت قدس سره الغریز آن بود که هر گرامی پذیرفتند نخست
 توبه اش میدادند و اگر عشق و محبت آن طالب را بخود بسیار رسیدند بطریق
 رابطه و نگاهداشت صورت خود بحقیقت جامع اش امر میکردند و بسیار کشایش
 وی را ازین احضار و نگاهداشت صورت شریف پدیدار میگشت خوب
 برهان نام از خواجیه های دهنیدی که از اکابر خود نسبتها و اجازتها یافت بود
 بنیست ایشان رسید و طلب افاده و افاضه نموده ایشان و س را
 به نگاهداشت صورت خود دلالت نمود و دوس در تحجب رفت و با محرمان خود
 گفت این شغل مناسب حال جمعی است که اول قدم درین راه نهادند باشند
 مرا ایشان کرم نموده بمراقبه عالی ترازان اشاره نمایند و دستايش گفتند اقبال
 امر باید نمود و از فضول احتراز فرمود چون عقیدتش درست بود ناچار به نگاهداشت
 صورت مبارک پرداخت و روزی رفته بود که آن صورت او را فرود گرفت و
 نسبت عظیم بروی استیلا نمود تا غلبه سکرش بجای رسید که با وجود تمکین و کبر
 سن مقدار و ذراع از زمین می جست و هر سوی خود را بدیوار و شجاری میرفت تا آنکه
 چند تن که از جوانان وی را گرفته بودند قوت شان به نگاهداشت او وفا نمی کرد
 تا دید آنچه دید ما بشیر مطالبان را ذکر دل بطریق که مقرر اکابر این سلسله است
 دلالت نمی نمودند جمعی را بذکر نفی و اثبات و برخی را بذکر اثبات صرف یعنی فکر
 ذات غرثانه و از غایت سر بیان نسبت آنحضرت قدس سره بسیار آن مجرب
 دیدن ایشان مجذوب و مغلوب میشدند گویند یکبار خطیب بر منبر بوده که نظر
 بجمال ایشان کشوده ز عقده زوده از منبر بر افتاده شبی از شبهای ماه رمضان
 حضرت ایشان ما قدس سره بدست خادمی به آنحضرت فالوده فرستاده آ

چون آن خادم از گویان سواد لوج بود بدروازه خاص رسیده حلقه در زده
 حضرت خواجه دیگری را بیدار کرده خود برآمده اند و ظرفت فالوده را از دست او
 گرفته فرموده اند نام تو چیست معروض داشته که بابا فرموده اند چون خادم شیخ احمد
 مانی بابائی بجز و مراجعت آن خادم ویراجد به سکر و نسبت فر گرفته و فریاد گنان
 واقفان و خیران خود را بحضرت ایشان ماسانیده آنحضرت پرسیده اند که حال
 چیست بشورش وستی تمام میگفته که همه حاجه در حجر و حجره در زمین و چه
 در آسمان نوری سیرنگ بی نهایت و نهایت می بینم که بیان آن نمیتوانم نمود حضرت
 ایشان مافرموده اند البته حضرت خواجه مقابل این بیچاره شده اند که از مقابل
 آن آفتاب پر توی برین ذره افتاده فر داشت بخد مت خواجه رسانیده اند بهم
 فرموده اند سه روز حشر شهیدان چون بها طلبند + بسی کن و خاموش کن زبان
 هم + گویند روزی عسکری بکلازمت ایشان آمد ایشان به تقریب طهارت از
 مسجد برون رفتند خادم این سیاهی برون در عثمان اسپ گرفته استاده بود
 حین تخمخ و استبراکات نظر گمیا اثر ایشان بران خادم افتاده بوده چون بسید
 و رآمده آمد خبر رسیده که خادم آن عسکری را جذب و بخودی برخاک افکنده است
 و میان اسپان چون گوی هر سوی غلطان است و از قبیل شام تاپاسی از شب
 بچنان و اضطراب بوده بناگاه بشوریده و روی بازار نهاده و بچنان در صحرا
 برون رفته و بگریه و بگریه نیافت سیدی مرشدی میر محمد لغمان سلمه الله
 فرموده صبیبه با مرضه داشت بکرات آن مرضه را ولالت بمردی حضرت خواجه
 کردیم وی ابا نمودار و می آن صبیبه را بتقریبی بصورت آن مرضه بکلازمت حضرت
 خواجه فرستادیم ایشان آن طفل شیر خواره را و گنای مبارک گرفته شفقتا نمودند آن
 طفل وستی بجاسن شریف ایشان برده روی از حقیه مبارک بدست او بماند فرمودند

طفلک سیر از مایادگاری میگیرد و در حد و دهان ایام انتقال فرمودند و آن موی
 مبارک تا امروز به تبرک و یادگار بماند ۵ مرا از زلف تو موی پسندست + فضولی
 میکنم بوی پسندست + چون آن مرضه بخانه مراجعت نمود ساعتی نرفته بود که آنارستی
 و جذبات برو چیدن گرفت و وی خود را بران نمیداشت تا آنکه فریادی سخت برآورد
 و بهوش بقیاد و از پهلوی چپ او حرکت قلبی چنان غلبه برداشت که همه یاران معایبه
 می نمودند بعد از مدتی بهوش آمد پرسیده شد که چه بود و چه دیدی گفت ساعت بساعت
 حضرت خواجه بصورت همیب عجیب نمودار نظر من میشد تا آنکه امری مرا از جان بود
 و گیر نمیدانم که چه شد جز آنکه دل خود را اندکومی یا هم سیدی گفتند بحضرت خواجه قدس
 سره حال او را عرض کرده شد تبسم نمودند و تعلیم و ذکرش فرمودند و آن صاحب الامر و
 و رفیر و آبا و از نسار صاحب احوال است و آن صبیحه سیدی که در خانه را تمست نیز
 از بین آن نظر خداوند عفت و حضور چنانکه حضرت ایشان ما و را بسره حلقه بعضی نسار
 و اکرات مامور گردانیده اند و آئین نازنین حضرت خواجه از غایت مخلص پروری و
 شفقت گسترده آن بود که هر که را تعلیم و ذکر میفرمودند هم در آن اثنای تعلیم و ذکر همت و توجه
 شریف شامل مال و حال او میداشتند و راه نقوش کوبینه برادران حقیقت جامع و
 می بستند گویا سرشته نقشند می را بطور می آوردند لمح زبان دلش بند کرد گویا میشد
 و حضور و جذبه وی را و آغوش می گرفت بعضی چون مرغ بسمل بر خاک می غلطید
 و بر رخ از خود غائب شده بحیرت می رفتند و بعضی را بهمدان کیفیت عوالم مثال
 با ارواح یا معانی منکشف میکرد و بر وزها می کشید ما هم نظر ترتیب ایشان
 بصحو و افاتش می آورد و مصداق اشجیح یحیی و میت بطور می پیوست و این
 عنایت ایشان بر سبیل تعلیم بود حضرت ایشان ما قدسنا بسره الا قدس روزی
 بتقریبی فرمودند شمول و عموم این نعمت یعنی گویا شدن دل بند و حصول جذبه

بدایت تعلیم مطالبان این طریقه را از اسقامات لازم البرکات حضرت خواجه ماست
 قدس سره بنده معروض داشت که فکر سابقا معمول این اکابر نبود و فرمودند که بود اما
 بدین تعلیم در بدایت نبود و نیز فرمودند که چون متر اختیار این شمول و عموم را از حضرت
 خواجه خود پرسیدم فرمودند از آن روزگار تا حال و طلب و همت اهل ارادت
 نقصان و فتنه بسیار رفته و حوصله های طلاب راه تقلیل گرفته و فور شفتت بر آن
 داشت که بی مجاهده و سعی و ترو و ایشان شرعی رسانیده شود تا پیادگان بادیه طلب
 را مری باشد و برودت شان بجزارت مبدل گردد چون حضرت ایشان انجکایت
 با خبر رسانیدند آهی برکشیدند و این دعا بر زبان راندند که خراهِ السَّعْدِ عَنِ الطَّالِبِينَ جِ
 انجرا و هم حضرت ایشان طاب شراه بقرب قوت کامله میریزد و خود را فاضله
 این نسبت گرامی فرمودند و زمی یکی از مخلصان قریب ایشان این خواست
 خدمت ایشان یکی از رسایل شریفه ایشان را به نسبت حصول حضور بگذراند حضرت
 خواجه دور زمی آن رساله را بومی درس گفته و بدین اثنا فرمودند ای فلان نسبت
 از آن نزدیکتر است که آنرا از رسائل تو ان اخذ نمود و صفت شفقت و ترحم حضرت
 خواجه ما قدس سره تا غایتی بود که وقتی در لاهور مخط و عسرت افتاده بود و در آن
 عسرت حضرت خواجه در آن شهر بودند تا چند روز نخوردند هرگاه طعام نزد ایشان
 حاضر میکردند میگفته اند از انصاف نباشد که یک در کوچه از گرنگی جان میداوه باشد
 و ما طعام نخوریم و آنچه حاضر می بوده همه را بر گر سنگان میفرستاده اند و خود بقوت
 روحانی که میراث انبیت عند ربی است میگذرانده چون از لاهور متوجه دہلی
 شده اند بسیاری بوده که هنوز فرسخی بل میلی طے ننموده بوده اند که عاجز
 در نظر ایشان می درآمده که پیاده میرفته ایشان از مرکب فرود آمده و را
 سوار میکرد و خود تا منزل پیاده می آمده اند و دثار بر سر میکشیده که اسنان

بر این عمل خیر ایشان اطلاع نیابد چون نزدیک منزل میرسیده اند به نیت اخفا باز
 بر آن مرکب سوار میشده اند و این شفقت ایشان شامل حال حیوانات نیز می بود
 تا گویند شبی ایشان تبهجید بر خاسته بودند گریه بر لحاف ایشان آمده خفته بود حضرت
 تا روز به چنان از سرمانخت سخت کشیده اند و به بیداری آن گریه راضی نشده اند
 و اگر خارق فی هم از ایشان ظهور رسیده از وفور شفقت بر خلق الله بوده مثلاً از
 جمله خوارق ایشان این سه خارق است که بر نگاشته می آید چون ملاحظه نموده می آید
 موجب ظهور آن با وجود استبعاد ایشان از نمودن خوارق غلبه شفقت بوده
 خارق اول آنکه یکی از فضلا می دلی که بگری بقتدر آورده بود سالها رفته او را
 فتحی روی نداده اند و عیبه و او دیده اثر ندیده چون وصف ایشان شنیده بود
 که ایشان بجای سواره میرفته اند و رعنان در آمده به نیاز تمام قصه را معروض
 داشته التماس زوال غنیمت نموده حضرت خواجه را دل بر شفقت گشوده از
 مرکب فرود آمده او را در کنار شریف کشیده معالقه سخت نموده اند فرموده اند
 که رفته متوجه شوید که فتح است و می همان لحظه در خود قوت غیب دیده رفته
 و بسهولت تمام همان لحظه فتح نموده خارق دوم آنکه ضعیفه اطفال سه چهار ساله
 از سر دیوار حصار فیروز آباد که زیر دیوار فرش سنگین است از ارتفاعش فریب
 بسی ذراع بریز افتاده چنانکه از سوراخهای گوشش آن طفل خون برآمده و شش
 منقطع شده مادر آن طفل بگری و زاری و بی آرامی و بیقراری چاره جز آن ندیده
 که هر در قدم محترم حضرت خواجه نهاده التماس زندگی او نموده حضرت خواجه
 چنانکه عادت شریف ایشان بوده که توجه و تصرف خود را در پرده بسی نهان
 میکرد و اندکتاب طلبیده اند و فرموده اند چنان معلوم میشود که این طفل
 نخواهد مرد حاضران تعجب میکردند که کدام کتاب مبین این معنی است نگاه

لخط خاموش شده اند آن طفل مختصر کمال خود آمده حاضران را حیرت تمام روی
 نموده وقت دیگر عسکری دور از شیوه مروت و صلاح بعضی همسایه ها ستمی نموده
 ایشان از مشاهده آن ظلم او بی آرام شده آن سیاهی را نصیحت فرموده اند اما او
 از غایت او باریخت اقبال نموده حضرت خواجه از غایت ترجمه کمال آن مظلوم متغیر
 شده بآن ظالم فرموده اند اینها و رجوار فقرای خواجگان بزرگوار می باشند که
 بسیار غیور اند خبردار باش وزان و دستور و آن ظالم را تهمت و زوافتاری
 گرفته بقتل رسانیدند و حکایات که از تحمل و بردباری ایشان از صحاب ایشان
 شنوده ام بدقت با نکتی جوانی از همسایه های ایشان که مرکب منکرات می بوده
 انول ع شر و از وی بظهور می آمد و ایشان آنرا می ستوده اند و تحمل بوده اند و
 آن شر را شمه بشارت خواجه حسام الدین سلمه الله در قید و حبس کشیده اند
 خبر حضرت خواجه رسید خواجه حسام الدین را طلبیده عتاب فرموده اند خواجه
 بعضی رسانیده که بس فاسق و شریر است چنانکه بشارت او مستعدی و تجاوز است
 حضرت خواجه آه سر و از دل پرور کشیده فرموده اند آری چون شما خود را صلاح
 با صفا و خیر یافته آید او در نظر شما طالح و کدیر و شریری در آید مکن هیچ وجه خود را
 از و متمنا ندانیم چگونه بر زبان زبان او را نیم این فرموده اند و وی را از حبس
 خلاصی داده اند و وی هر گز شفقت ایشان از صلی شده و این نسبت بسیار
 و دید قصور احوال بر ایشان چنان مستولی بوده که اگر از طالبی ناگاه جریمه صادر
 میشده و با ایشان میرسد میفرموده اند اینها اثر بد صفتی ماست هرگاه در مابعد
 باشد ناچار بر نیامد مگر و این فقیران چکنند و اگر از کسی بگروه شرعی
 میرسد تشبیه و شدت امر معروف نمیکردند بل بلبنت و کنایه و تشبیل میفرمودند
 چنانکه ناچار و نقشین آنکس میشد و سبب بر تصریح ناکردن امر معروف بیشتر آن بود

که خود را از سائر ناس ممتاز نمیدانستند و هرگز غیبت و قدح کسی بر زبان ایشان
 و در مجلس ایشان نمیگذشت و اگر کسی را اراده تخفیف مسلمانی و حضور ایشان بجا
 میگذشت ایشان بهوصیف آن مسلمان شروع می نمودند را قهر و کینه و رنج
 و زنا و پیروی از ساجده تنهاشته بودم فقیری با فقیر و کبر حکایت از شیوه
 اولیا میکرد و درین ضمن گفت من درین مدت زندگانی حکایت خود نکردم و دیدم
 و انتم که چون اوستا لفته و پروبار می درین زمانه نخواهد بود نام مبارک خواجه را را
 گرفت و گفت پر فرار شریف خواجه قطب الدین بودم ناگاه خبر رسید که حضرت خواجه
 محمد باقی قدس سره الاقدس تشریف می آرند خادم فرار در جاییکه قریب به
 فرار بود برای ایشان سریری نهاد و بران فرشی و ساوا و بستر و پیشانی و راندن
 حضرت خواجه یکی از فقرای بی قید و راند نظرش بران سر و فرشی افتاد و گفت
 این چیست و برای کیست گفتند برای فلان غریزان بی قید بخشونت و دوری
 تمام زبان بخدمت و و شنام ایشان کشوده و درین اثنا حضرت خواجه درآمدند و
 آن بے قید پیش از پیش بحضور ایشان بهرزه گوی برداشت و گفت ای فلان
 توجه لائق آنی که اینجا برای تو فرشی افکند جمع کثیر از درویشان خواجه که حاضر
 بودند بی آرام شده و میخواستند و بر آئینیه و تقرب نمایند حضرت خواجه همه را
 بنگاه خشم آلود از آن اراده بازداشتند و خود نزدیک آن شنام رفته بزمی تمام
 عذر و میان آوردند و گفتند چنانستی که شما میفرمائید من چنین و چنان چه لائق
 آنم این کار بی اشارت و تعلیم من شده و بخشید و بشوئی من مغر خود را خالی مکنید
 و بر آستین مبارک عرق او را از چین او می چیدند و تواضع می نمودند آن گاه
 و رمی چند طلبیده بوی میدادند راوی گفت من هیچ تغیر و تدبیر در حال
 و گفتار خواجه ندیدم آن زمان مرا یقین شد که نفس ملکی که میگفتند درین عالم بوده است

و بسیار بودی که بعضی از امرای مخلص ایشان بخدمت آنحضرت سیم وزیر میفرستادند که
 به صواب و ید ایشان بفقرا و منقسم گرد و آنحضرت با وجود تفرید و آزادگی شفقته علی
 خلق الله خود متوجه شده مستحقان قسمت میکرد و در ضمن آن مبلغی از سرکار خود
 نیز میدادند مع ذلک بعض محتاجان و درازکار زبان طعن میکردند اصحاب ایشان
 میخواستند بمنع آنها بکوشند آنحضرت بآئینی راه انگساری پیوژند که یاران را غضب
 از سریرت و بجای آن نرمی و شکستگی می نشست و یاران را قولاً و فعلاً بر بستگی کم
 دیدن خویش و پروباری و لالت نمیدادند و آزادلیل راه عرفان میفرمودند و
 اگر از اصحاب ایشان خلاف این امر ظاهر میشد بعتاب بسیار نصیحت می نمودند
 چنانکه از مکتوبی که بشیخ تاج درین باب تحریر فرموده اند واضح خواهد شد انشاء الله
 سبحانه و زهد و استغفار ایشان از استغناء و نیویه تاجیدی بود که سخن امور دنیوی هر
 مذکور مجلس شریف نمیشد مگر بتقریب سفارش حاجتمندی و هرگز تدبیری درین
 امور برای خود و درویش نمیکردند و در حق مُردان رشید جز بفقرو مسکنت و فاقه
 و قناعت نمی خواستند و میفرمودند هر که ادا و مالی از مایطهور آید یقین داند که بار
 بوی در محبت دینی نقصانی هست بعضی تو نگران که از اهل ارادت بودند التماس
 آن می نمودند که کفائی برای فقرای آستان ایشان تعیین نمایند ایشان در حق
 جمعی که نسبت معنوی با آنحضرت درست کرده بودند رضامند بودند و یاد و دل ایشان
 را مجوز میداشتند و از غایت تنفر که ایشان از قبول استغناء و نیویه بود و قتیکه غم
 جزم سفر حجاز کرده بودند عبدالرحیم خان المشهور بخانمان نام که از مخلصان این
 طائفه بود و خصوصاً بحضرت خواجه با عقیقت و ارادت تمام داشته چون آن
 خبر بشنود و صد هزار روپیه که بزبان هند یک نامند بخرج زاد و راه ایشان و درویشان
 مرسل داشته عرض نمود که بقبول آن بر من منت نهند چون حضرت خواجه آن بشنود

روی در هم کشید فرمودند هیچ رفتن چون مانی گرا می آن نمیکند که اینهمه سیم و در
 مسلمان را صرف خود کنم و ضایع سازیم پذیرفتند و باز گردانیدند و بی تعلیدی
 ایشان در لباس و ماکول و مسکن تا بحدی بود که اگر چندین روز یک طعام غیر مرغوب
 و مطبوع نزد ایشان می آوردند هرگز نمی گفتند که غیر این میارند و کد لک اگر چندین روز
 جامه و ربدن شریف مانده شویم همیشه میفرمودند که دیگر حاضر سازند و نیز چندین
 خانه تنگ و تیره می بودند تا آن مسکن شکسته شدی یا از خاک و خاشاک پرستی از اینجا
 که غرق بحر تسلیم و رضا بود و ما ظهار تعمیر و نظیف و تنویر آن هرگز نمیکردند با وجود آن
 همه تسلیم و فنا و رفتگیها و ضعف بدن که همیشه ایشان را بود و در و دام و ضو و تکش
 طاعت شگفت تمام داشتند بعد از ادای نماز عشا که حجره تشریف می بردند و در
 مراقب می نشستند چون ضعف بر اعضا غلبه میکرد و برخاسته تجدید وضو نموده
 دو گانه گذارده باز می نشستند باز چون اعضا بضعف و دردی آمد چنان میکردند
 اکثر شب چنین میکردند و احتیاط و لقمه تا بحدی میفرمودند که هدیه که میرسد
 اگر چه از احکام حدیث صحیح سخن لازم و الهیة رو نمیکردند اما از آن مخصوصه شرح هم نمیکردند
 بل از محل اطیب قرض حسنه میکردند و در بدل آن آنرا پیدا میدادند که بحکم فقهاء آن
 درجه دیگر و رحلت پیدا میکند و تا کی تمام میفرمودند که نرنده طعام بوضو و بول از
 در باب حضور و صفا باشد و هنگام طنج بخت و نیاومی نپروازد و میفرمودند از
 لقمه که بی حضور و احتیاط خورده شود و دوی میخیزد که مجاری فیض را می بندد
 ارواح طیبه که وسیله فیض اند مقابل قلب نشوند و همه مریدان را برین احتیاط
 ترغیب میفرمودند و جمعی که فی الجمله مسامحت و ران جانز می داشتند ضرر آن را
 و احوال آنان معاف می نمودند و روزی یکی از درویشان صاحب حال و کشف
 آمده معروض داشت که در کار خود بستی می بینم و در باطن که درستی می بینم ندانم

چه تقصیر ازین سرزده آنحضرت متوجه شده فرمودند در لقمه بی احتیاطی رفته است او
معرض داشت که لقمه همان لقمه هر روز هست ایشان فرمودند رفته نیک شخص
شکائی که غیر ازین معلوم نکشود و البته در جزوی از اخبار آن غموری رفته چون نیک
نقشیش نمود معلوم شد که دوستی چوبی برای سوختن که نه از آن چوبهای احتیاط
بوده و داخل کرده بودند و کند لک و در همه امور عمل ایشان بر غریبت و اولی بوده
از اینجا که در کتب احادیث و روایات فاطمه خلف امام مرویات کثیره صحیح آمده
چند روز بر آن هم آمده بودند که فاطمه خلف امام قرأت نمایند درین اثنا امام
الائمہ سراج الائمہ امام ابو حنیفه راضی الله عنه در محله دیده اند که قصیده
در مدح خود بخوانده اند که از آن این مضمون مستفاد میگردد که چندین اولیا
کبار و مذہب من بوده اند بعد ازین واقعه ترک قرأت خلف امام نموده اند و این
احتیاطها که در لقمه گفته شد از نزاکت و صفای نسبت لطیف شریف ایشان
نیز بود چنانکه آئینه از غایت صفات ناب نفس هم ندارد و ازینجا بوده که در صف جماعت
جانب خود از خلص اصحاب خویش را ایستاده میگردد و آنده که اگر بیگانه می بوده
فی الحال غفلت و نقصان او با خطرات او و آئینه ایشان منعکس می شده
روزی یکی از ورایشان که محتاج بحاجت بوده و در خاطرش التماس طلب آن
عبور نموده با ایشان نماز کرده آن خطر او بر ایشان ظاهر شده بعد از ادای
نماز فرموده از آنان و سر که احتیاج بحاجت دارد بدینسان در ویش میگفت که همیشه
از آن روز ترسان می بود که بسا و اخطره که موجب ملالت ایشان باشد برین
بگذرد و تفرید ایشان را آن پایه بود که از هدایت تا نهایت بهج یک از احوال بلند
و مکاشف از جند ستمت ایشان فرو نمی آمد و در عین بکربانیت و مازنا یافت زو
خشک لب بودند این رباعیه شریفه نیز ولالت برین حال ایشان می نماید رباعی

و در راه خدا حلاوت باید بود + تا جان باقیست و طلب باید بود + و ریای اگر بجا
 ریزند + گم باید کرد و خشک لب باید بود + روزی غریبی گلی از نخلستان ایشان
 کتاب نوشته بود ایشان بر ظهر آن کتابت رقم نموده که درین این عاجز گرفتار
 قوت کار نماند و اگر نه بوفیق الله تعالی درین دوروزه عمر و پادشاه و ارماتم بازماندگی
 خود میداشت و در حست جوی کیمیا سی مقصود تک و دوری نمی نمودند و زندگانی
 فدای این راه میکرد حق تعالی درین افتادگی نیز دوری داشتوبی که راست فرماید
 که کار و جهانی خود را و قبضه اختیار و اقتدار او نهاده از مجموع گرفتار بیافراخی پیام
 آمین بایست العالمین امید از آن برادرانست که روی بر خاک بنهد و از براس
 حصول این آرزوی فقیر از خدای عزوجل بخواهد که «وَعَارِ الْغَائِبِ لِلْغَائِبِ أَنْتَرِغْ»
 اجابت آمده والد عار از خدمت شیخ تاج الدین سلمه الله شنووم که گفت روز حضرت
 خواجه مارا وقتی رویداد که همچنین مندهای قباکشاوه با سینه عریان و دستار
 بریشان متوجه ساحل دریاستند و آثار شکستگی بسیار و قلق فراوان و اندوه عظیم
 از ایشان ظاهر بود من در قفا سے ایشان میفرستم بعد از مدتی ایشان از آمدن
 من اطلاع یافته بآه و در و تمام فرمودند که امی فلان آنقدر روایت و احوال
 و فیوضات و انوار واسرار میریزید که اگر این دریاسپاهی شود از نوشتن آن
 کوتاهی کند امام از اینها چه که مطلوب من از دید و دانش و درست له قدس سره
 طلب همچون و مطلب هیچگونه + نه آنرا شبهه و نی این را نمونه + و هم شیخ تاج الدین
 حکایت کردند که روزی در صفت جماعت نماز و ریای ایشان بودم و بسیار
 نماز آنرا استیلا می کردیم و آنحضرت از ایشان احساس نمودم بعد از اواس
 نماز همچنان حیران و گریان بجزه شریف رفتند من نیز بر اثر ایشان در آمدم
 همچنان ایشان را گریان و کثیر الاثران یافتیم بعد از ساعتی گستاخی نمود و پرسیدیم

که سبب این که بی اختیار روانه ده و اشتیاق بسیار چه باشد گفتند ازین بگذر ما را
 بین دور بگذار از آنجا که بعنایت ایشان بس و لیر بودیم احوال نمودم فرمودند در
 عین کار که سحران مومن است روح من در طلب مطلب و راه الورا عروج نموده
 در جست و جوی آن چند آنکه مقدور داشت این مرغ پروبال زود بدستش رسد نیاید
 تا چارچیران و گریان خود را در نفس قالب انداخت این گریه ازین حسرت بود
 و هم شیخ تاج الدین فرمودند روزی در حجره خاص ایشان در آمدم ایشان را
 بنایت مغلوب و مستملک دیدم در حکایت شدم اما آثار شعور بکام خود و ایشان
 بنیایم بیشتر گفت و گو و سوال و در میان آوردم تا بعد ساعتی چند شکم آمدند و ساعت
 ساعت آثار صحو ظاهر شدن گرفت بعد از آن که فرمودند فلان کس را مر و عجب رسید
 و گفستی یا حمیرای ما شدی که در حیرت و دشت و بیستی عجب رفته بودیم هم ازین غلبه
 تفرید ایشان بود که سری شجاعت و صحبت داشتن ایشان را اصلا نمیدانستیم و ایام توجه
 ایشان تربیت در ایشان بدو سه سالی نگذشت چون حضرت ایشان ما قدس سره
 ازین انظار و اطاعت ایشان بکمال و اکمال رسیدند آنحضرت خود را از صحبت
 و تعلیم ارباب ارادت باز کشیدند و یاران را چه به معرفت وجه تکلیف با ایشان حواله
 نمودند چنانکه تفصیل آن در احوال حضرت ایشان بیاید انشاء الله سبحانه و خود
 انزوا گزیدید و بشپوه قطب آفاق بوعلی و فاق قدس الله سره بدر و روانده عظیم
 سر بگردان نیستی و کشیدند و جز بنماز جماعت بسی جامع نمیشدند و هر که ایشان را میدید
 تا چار از حدیث من آرا و آن میطر الی میت نمیشی فی وجه الارض فلینظر الی
 ابن ابی قحافه یاد میکرد مع ذلک از بهیت و دهرت دیدار ایشان که هر کجا میبود
 نقش و یوار میشد و غافلان را بجز و دیدن ایشان بمصدق خبر اوار و ذکر الله
 بنظر میرسد تا بجای که روزی عبور ایشان بکلی از قرای که سکنه آن فرار عیان

بنمود بوده بوقوع انجاسید و بجزوی که نظر انجماع بر ایشان افتاده با هم دیگر میگفتند
 که این عجب مردیست که از دیدن او خدا بیاورد و او عظمت صحبت بل روت
 ایشان چه شنار او چه بیکانه را سخن بر لب و ده عا و دل می عید و با این همه
 انکسار ایشان از دهنشت ایشان بسیار مردم دانا از جای فرستاد عزیز از
 اعلام فضلائے نعمت گرفت روزی رسیدم نصف جماعت نماز که برپا شده بود و در آن
 صفت حضرت خواجه نیز بود و در صفت پیش جانی نه بود و مگر هیلوی حضرت خواجه
 که از ادب ایشان در و ایشان فرجه گذاشته بودند و مرا چون خواجه اعتقاد چند
 نبود و ایشان را طفل دیده بودم و احوال قیاس بخود خود سال یافته رعایت
 ادب بنحاطر نباید و آمده خود را فرجه کوی کردم ساعتی نرفته بود که دید شکوه و عظمت
 خواجه بر دلم حمله آورد و چند آنکه خود را از آن میکشیدم فائده نمیداد تا بجای رسید
 که بے اختیار در عین نماز اندک اندک خود را بر قفا میکشیدم و تا بجای رسیدم
 که اگر قدم عقب بگذارم از صفه بیستم خبر دار شدم و از مشاهده این معامله از مخلصان
 حقیقی آن عارف بزرگوار شدم و با این همه اہمیت گاہ از جوش قلوب و سقوط و
 خلق تنها و رکوع و بازار میگذاشتند و در زیر سایه دیواری بر خاک می نشستند
 با این همه مستیها و فریادها و حیرت سرسوی در امور بشر عمیق و انعام عنده است
 فتوری نمی رفت و سماع و رقص را انجا بار نبود و وجد را انجا محال نه مابسی
 که روزی در حضور ایشان یکی از و ایشان بجز گفت الله ایشان فرمودند و
 بگویند که آداب مجلس ما را دهم ششم مجلس مایید و اگر از مردان ترک و بی نظهور
 میرسد بظاہر و پراختنوت نمی نمودند و نمیرانند و تقریب ظاہری خود کجا اما
 باطن خود را از میکشیدند یا او بستگی در احوال خود میدیدند و خواب و بخت
 بوی امری می نمودند و متنبه میشدند ای تو مجموعه خوبی زکراست گویم شاید

عظیم بر جلوسه ایشان همین بس که دوسه سال بر مسند شجنت بودند و درین مدت
 قلیله چه مردم که از خوان دولت ایشان روزی مندر گردیدند و چه برکات و آثار
 که در کشور وسیع هندوستان از ایشان انبساط گرفت و این سلسله طریقه نقشبندی
 که درین دیار غریب بود و هیچ تمام یافت با آنکه بسیار از مشایخ این سلسله
 آمده سالهای بسیار و آن دیار مانده بودند اما برکات این دوسه ساله در آن
 سالها کجا بود کمالا بخفی فاضله باین حقیر گفت بعضی شیخان بزرگ صاحب حال
 و قال درین روزگار شصت هفتاد سال درین شیخی کردند معلوم است که از ایشان
 که ماند شاهد بزرگی خواجہ شهاب الدین بس که بچهل سالگی رفتند و دوسه سالی بهدایت
 نمودند و عالمی را بهره ور گردانیدند و این فقیر از زبان شیخ بلند مکان کجبه
 فقر و نیاز و عرفان ارشاد بنیاد شیخ محمد بن فضل الله رحهما الله شنود که
 تقریبی را در حق حضرت خواجہ مافرود نشان بزرگی این غریز همین بس که سه
 چهار سال پیش بهدایت نیرداخت و تمام روز آثار و برکات آن روز افزونست
 گویند و آن چند روزه ارشاد ایشان بسا شیخانی که آنحضرت در ایام ترویج
 طلب به صحبت آنها رسیده بودند و فاتحه و دعای و تلقین ذکر از ایشان گرفته
 نیز منجذب شده آمده از مریدان شدند و گویند بعد از قدوم بهدایت از مردم ایشان
 بشهر معظم و بلی بعض مشایخ بزرگ آن بلده از ظهور ایشان غیرت بردند و توجبات
 گشتند آخر فائده ندیده جز ضرر خود ناچار از مخلصان حقیقی شدند بعض طلبا
 از جاها که دور و درختی است علیه میسریدند و برخی در راه غم بودند که خبر
 انتقال ایشان شنودند و فرمودی میر محمد نعمان سلمه الله گفتند جوانی را از آن
 خراسان در اگره بدار الشفامی حکیمه بیمار دیدم از حالش پرسیدم گفت مردی
 چنان بودم و در کن حضرت خواجہ باقی را در خواب دیدم و عشق ایشان انجا رسیدم

چون خبر انتقال ایشان شنیدم ازین اندوه ملول شدم و اکنون بیاورم و باین
 حال خواب از عشق آن بزرگوارم این گفت و زار بگریست اکنون چون حرف
 انتقال ایشان رسید زبان شکسته خامه را بران قصه باید آورد چون سال عمر
 شریف حضرت خواجه با بچهل رسید که تکمیل تمام طبعی انسانی در آن است و تکمیل
 معنوی را نیز در آن اثری لاجرم حضرت خواجه را بعد ازین اربعین از تنگنای این
 جهان پُر ملال هوس انتقال شد اگر درین ایام خبر علت کسی می شنود یا آه سر و
 از دل سراپا در و بر آورد و میفرمودند خوش خلاص شد و مراد آنحضرت باین خلاص
 تقری از لباس هستی موهوم بود و مجرد شدن مشهود از خیال که لازم زندگانی
 این جهانی است چنانکه عارف رومی قدس الله سره الا قدس زبان انتقال تهر مخ
 این مقال بود من شوم عریان زن او از خیال تا خرامم و نهائیات الوصال
 در آن ایام واقعه نسبت بخود دیدند که آخر آن این عبارت بود و بقیه و حید طریقه
 فرید و نیز درین روزها یکی از ازواج الطاهره خود فرمودند که چون عمر من
 بچهل سالگی رسید مرا واقعه عظیم پیشتر آید و برای تفهیم او به طبیعت آمده که گفت
 مبارک کشوده نمودند و فرمودند این خط که رکعت نیست نشانه است که گفته شد
 هم درین ایام گویند روزی آئینه بردست گرفته یکی از ازواج خود را طلبیده
 فرمودند بیایا تا هم درین آئینه نظر کنیم آن عقیقه میفرموده و آئینه ایشان را
 پیر سفید محاسن دیدم ترسیدم و گفتم بمن این چاینها بیند که من زهره مشاهد آن
 ندارم بشم فرمودند و خود را بصورت اصلیه خود که محاسن عنبرین بود و انمود
 هم درین ایام چنانچه عادت شریف ایشان بوده که مکشوف خود را خواب گفته
 مذکور میکرد و اندر روزی بر زبان شریف رانده اند که در بعضی خوابها چنان معلوم
 میشود که درین نزدیک کس کلانی از سلسله علیه نقشبندی فوت خواهد شد انگاه

فرموده اند که جانی در کنار شهر و بی باید اختیار نمود و ترک اختلاط خلق کرد و همان جا
 مدفن شد و درین باب بعضی خلص اصحاب خود را استخاره فرموده اند چون اجازت
 معلوم نشده ترک آن اراده نموده اند باز روزی فرموده اند که دیده شد که میگویند
 برای غرضیکه ترا آورده بودند تمام شد بحال سفر باید کرد مرتبه دیگر فرموده اند دیده شد
 که میگویند قطب زمان در گذشت درین حین من قصیده غرادر مرثیه خود بخوانم
 و تعریفات عالیہ در آن مندرجست چون بواسطه شهر حجابی الثانی سنه هزار و دوازده
 رسید و امراض بر ایشان غلبه کرده درین ایام فرموده اند حضرت خواجہ حراری
 عنه را بخواب دیدیم که فرمودید پیر این پوشید بعد از نقل این خواب حضرت خواجہ
 تا بستم نموده بر زبان رانده اند اگر زنده مانیم چنان کنیم والا کفن هم پیرانی است و چنین
 یکے از مخلصان که درین ایام اراده سفری داشت فرموده اند چند روزی جا
 نزدیکی که آخرای بازار است بعضی مخلصان رشید درین صنف غوامض علوم
 تحقیقی می نمودند و آنحضرت تحقیقات عالیہ میفرموده درین میان شی صنف غلبه
 نموده چنانکه گویا حالت مزع بظهور رسیده بعد از مدتی بحال مدده فرموده اند اگر مد
 عبارت ازین است چه نعمتی بوده است که ازان حال بر آمدن خوش نمی آید و در شب
 بست و پنج ماه مذکور آما اختصار ظاهر شدن گرفته بنظر بامی که تتضمن وداع
 باران باشد کمی نگریسته اند و اصحاب میگفتند که ایشان منتهی و تجبی نموده اند
 گویا افاده آن میکردند که عجب از شما که در رویشانی و از و اثره رضا بقضایر و
 آمده جمیع می نمایند درین اثنای زبان درویشی کلمه سیر که یا آله العالمین نیست
 سرعت تمام بجانب وی دیده روی مبارک بجانب او گردانیده یکی از حاضران
 گفته این توجه و تحریک ایشان از شوق استماع نام محبوب بود ازین سخن آب
 و چشم مبارک جمع شده پاسی از روز مذکور مانده بود که جبرائیل کرامت مشغول

شده اند و بچنان الله گویان جان بجانان سپرده رضی الله تعالی عنه بعد از
 انتقال موضعیکه خاطر خلص صاحب ایشان بدان قرار گرفته بر آن قبر حفر نموده
 چون جنازه را در ایشان در ایشان برداشته اند از دیوانگی که حاملان را بوده
 بانجا که حفر قبر نموده بوده اند تا بوقت رانیده اند بل زمین دیگر برده فرو آورده
 بعد از فرو آوردن در آن زمین چه بینند که این زمین مکانی بوده است که روز
 حضرت خواجه تفری را بایران بآن موضع رسیده آنجا را خوش کرده و صو
 ساخته دو گانه گذارده بودند و خاک از آن موضع پاک بدامن مبارک ایشان
 پدید آمده بود و بر زبان شریف رانده اند که خاک این موضع دامنگیر باشد لاجرم
 در همان مکان که جوار قدمگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است
 و نزدیک شاهراه آن شاه اقلیم ارشاد رکنج و از بنجا که سپردند و امر وزیرین سی
 خدمت خواجه حسام الدین احمد سلمه الله تعالی حوالی آن فرار از آتش و استجار
 و از بار بستی شده سیرار و ویرک و منفعت شمع فرار او همه نور غفور باد و لهما
 ز ایران در ش غرق نور باد و فضلا و عرفا مشیبا با تواریخ انتقال رقم زده اند اینجا
 بایز او تارخ منظومه که را رقم را روی داده اکتفا بر دوسه ذاتی که بدوست بود و قی
 از خود همه فانی الصفت بود و بر خالق خویش حمله عشق و بر خلق تمام عطف
 بود و می تشنه و لم بسال فوئش و خوش گفت که بحر معرفت بود و فصل سوم
 در کلمات لطیفه و انقاس شریف ایشان مخفی نماند که حضرت خواجه ما را
 قدس سره رسائل و قیقه زیباست و مکاتیب بدیع و را و کذاک منظومات
 نجسته و از بعضی مکاتیب ایشان تبقریات محرک شده و نیز برخی و احوال
 اصحاب ایشان تخریر خواهد رسید ان شاء الله سبحانه از بعض رسائل شریفه و نیز
 از ملفوظات متبرک که یکی از مخلصان جمع نموده اینجا بیاورد بر کات چهل گانه

که موافق سن عمر گرامی ایشان است زبان قلم را شیرین میسازد و بعون الله و
 توفیق بلا تقرب بیان معنی استعاذه نگارش فرموده اند که شک نیست که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در وقت تکلم بکلمه تعوذ با علی مرتبه معنی آن متحقق بوده اند پس
 طرق متابعت آنست که بحر کفایت این کلمه اکتفائه نمایند و نخست باطن خود را
 عاجز متحضر شناخته و در دفع وساوس شیطانیه التیاقا در مطلق بیازند تا اوقات
 کلام او سبحانه خالی از که ورت اندیشه های پراکنده شیطانیه دست و پد این قسم
 تعوذ از مقوله توکل است یعنی خدا را بسجانه وکیل خود اخذ کردند و قدرت رو
 اند و خود را بگوشه گذاشتن این توکل از فروغ ایمانست چه هر که ایمان آورد
 بآنکه آفریدگار جزو کل الله است دانست آنرا که هر فعلی و صفتی که از او از خیر او
 بظهور می آید همه محض قدرت آفریدگار است و حده لا شریک له نه آنکه در خزانه
 هستی او امر است موجود یا البته موجود خواهد شد که بان دفع ضرری یا جلب
 منفعتی نماید حضرت حق سبحانه بعد از آنکه پیغمبر خود را امر بتعوذ کرده میگوید که ای یس
 سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم توکلون یعنی پناه بخدا گیر از شر شیطان و جم
 که نیست تصرفی و سلطنتی شیطان را بر آنها که ایمان آورده اند و به مقتضای
 ایمان پروردگار خود را وکیل خود اخذ کرده اند اینک شاهد صادق بر آنچه بیان
 نمودیم انشاء الله العزیز بارانیز نصیب کامل ازین برسد و در آخر این مس
 فرموده اند که اگر هنگام تعوذ و اراوه تلاوت بحقیقت ایمانی که مورش این قسم تعوذ
 شده کاملی متحقق شود و بقرب فراتر مشرف خواهد شد چنانچه فاجره حتی سمع کلام
 الله را اکار تحقیق و درین مقام داشته اند در آن وقت زبان قاری حکم تجربه
 موسی خواهد داشت بلا ایضا و تحقیق استعاذه فرموده اند حضرت حق سبحانه
 پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم فرموده فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان

الرحیم این امر فخر و الی الله و تقرب الیه است چه سجد و چه ایستاده و سجده و ایستادن
و در جواب اگر در فتن است پس سن متابع را بنوازا و راست که بعد از وید عجز خود و در نماز
حق بگرنیز و حق را و رفع و ساوس بوجاهت اخذ کند یعنی تمام مستغرق انوار او شود
و ورا و امی کلمات و تدبیر معانی او توجه بر آن کند که او حافظ و وکیل است چنانچه
میاید ظهور می آرد حضرت امام همام حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما میفرمود

حق سبحانه مثل را یعنی خاطر غیری را هنگام نماز و در نماز فریاد نماید الله الله
عنکم الرحمن اهل البیت و یطهرکم تطهیر او و فقرات احراریه مسطور است که نسبت
باحتیقت نسبت اهل بیت است و از آنجه ایشان نسبت خود را شرح داده اند و
میشود که معنی سخن حضرت امام آنست که هنگام نماز و در سرمانشانی از ملک و ملکوت
نیست نه آنکه اینان هستند لیکن لباس غیرت از و بر کشیده اند چنانچه در قرب نوال
با ما وجود لباس غیرت نسبت غیرت از ایشان بر افتاده چنانچه از باب توحید
صوری را میباشند این قسم تقو و عتقی را دست میدهد و نزدیک باین کس را که
نهایتش و در بدایه مندرج باشد لیکن جماعتی را که به یقین ایمانی مشرف اند مرتبه

اخیر احسان را باید که از دست ندهند الاحسان ان تقبدا الله کانک تراه فان لم کن
تراه فانه تراک پس در تفسیر سوره فاتحه رقم فرموده اند تواند بود که مراد از عبادت
در کریمه ای یک نعبه عبادت اضطراری باشد و عبادت اضطراری بودن منته است
بر وفق اراده الهی و مضطر بودن در زیر قضا و قدر و در این صورت ای یک نعبه
معنی مثل مالک یوم الدین میشود یعنی مالک جمیع احوال و اوقات توئی و ای یک
نستقین تا آخر داخل و عاست یعنی از تو یاری میجویم که صراط مستقیم را بنمای تا
سلوک بران صراط نمایم و عبادت اختیاری با بر وفق رضای تو شود و در صورتی
که ای یک نعبه عبادت اختیاری محمول باشد مقصود از ان اظهار انقیاد خود است

و مقصود از این استتین یا همان معنی که مذکور شد یا اظهار آنکه این انقیاد و راه به خلق و توفیق
 تو می دانیم یا طلب ثبات در انقیاد و یک بر نگاشته اند که مراد از صراط مستقیم در کتب
 اهدنا الصراط المستقیم با جماع صدیقان و محققان صراط اهل سنت و جماعت است
 از آنچه در الهیات و ثواب و عقاب آخرت گفته اند صاحب فتوحات مکیه رضی الله
 عنه که عقیده چند بر عقاید ظاهر علمای افرو و ده بی آنکه نفی عقیده از عقاید آنان کند
 چه خلاف عقاید سلف صالح جز ضلالت و خرابی هیچ نیست و بجا آنکه اعتقاد
 برین تقریر مکن گرفته و امید و اریم که برین بمیریم و برین محصور شویم که از ان عقاید
 آن بزرگ اینست که میگوید بنمای ما را صراط انبیاء و صدیقان نه صراط آنها که همه
 خلق بینند و از بسد رجس ندارند خواه خلق صرف بینند چنانچه و هر چه و طبعی که
 ایشان مضروب علیهم اند و خواه بعنوان حقانیت می بینند چنانچه بعضی از صوفیه
 که در توحید صوری معطل و محبوس اند که اضداد الله علی علم و حق ایشان درست
 است تمام خود و امثال خود گرفتارند و روی توجه از بسد رگ و انگیده اند ایشان
 ضلال و ضل اند و نه راه آنها که همه راق می بینند و بس عالم را خیال محض و
 شعبه صرف انکارند ایشان نیز از راه برآمده اند به طور سو فسطایه می رفتند و نه
 راه آنها که با وجود و دید حق و خلق خلق را وجود علیّه اثبات می کنند چه راه
 ایشان بر شاہراہ انبیاء نیست استی نقل کلام صاحب الفتوحات المکیه اینجا
 حضرت خواجہ با قدس سره میفرمایند این سخن صاحب فتوحات که راه ایشان
 شاہراہ انبیاء نیست نه باین معنی است که معرفت اینها خلافت معرفت انبیاء
 است حاشا چه ایشان برگزیدگان اند بل مراد شیخ آنست که معرفت ایشان
 آن وسعت ندارد که معرفت انبیاء علیهم السلام پس صراط مستقیم و معرفت
 با اعتقاد این صدیق کامل و دید حق و خلق است لیکن خلق را وجود و علیّه

نے بل چون وجود صورت و مرآت کہ می نماید کہ هست و بحقیقت نیست و این
 نمود بقدرت کامله حق و خلق عالم عبارت ازین اظهار است و عالم در علم حق ثابت
 است نه آن اثبات کہ علمای متکلم در صورت علیہ نسبت با ذہان میگویند بل ثباتی
 از جنس ثبات خارجی یعنی موجود خارجی بحسب شیون و صفات و علم تنزل نموده
 و حقایق عالم ظاهر گشته و این حقایق بعد از عود باصل و ظهور در وجود چون
 ظهور صورت و مرآت مخلوق و ممکن شده و آثار و افعال ظاهره ممکن از اصل است
 چون ممکن پرده دار شده بحکم لون المار لون اناءه مجربان را در تصور می آید کہ فعل
 و اثر از ممکن است و العلم الہ واحد لا الہ الا ہو الرحمن الرحیم **پ** در تحقیق کریمہ و ہو معکم
 انما کلمتم تمینق فرمودہ اند کہ سر معیت غیب ہوتی حق سبحانہ تعالیٰ با شیا و رغایت خفا
 و بطون است حقیقت این دریافت موقوف است بر پے بردن بر مرتبہ مطلق و اطلاق
 صرف آنحضرت و منزلات او بصور علمیہ و بدون آن صور برانخ بین الوجود و المعدوم
 ای اجماع بین الوجود و العدم فانه من خواص منزل العلم **پ** از تو امی برنگ
 ما چندین صور + ہم شبہ ہم منزہ خیرہ سر + و همچنین موقوف است بر شناخت
 آنکہ آن صور علمیہ را یک نسبت مجہول الکلیفۃ بحضرت ظاہر پیدا شدہ کہ
 آن حضرت در کسوت آن صور برآمدہ و آن صور اکینیہ اسما و صفات او شدہ
 و اسما و صفات او عین اوست فهو معکم فی العلم والعین روحا کان او مشالا
 او **پ** لیکن معیت خانہ معیت اعمال است با صور جنانیہ از اشجار و قصور و **پ**
 محققین کہ تصور و اشجار آن موطن را بالذات با عمل یکے میگویند پس چنانکہ
 عمل در موطنی عرض است و در موطنی جوہر آن ذات متعالیہ در مرتبہ منزہ است
 از تعین و تمیز و اشارت و عبارت و در مرتبہ قابل این امور و معیت شانہ
 عین همچون معیت نقطہ جوالہ است با دائرہ مہومہ فی الخارج پس چنانچہ نقطہ

بادائرہ یکے نسبتے واقع است کہ واسطہ ظہور دائرہ در خارج و نمود نقطہ در کسوت
 دائرہ شدہ بچنین ذات حق و غیب مطلق اور البقدرت کاملہ اش یک نسبتی بہ منزلا
 عالمیہ واقع شدہ کہ سبب ظہور آن تنزلات در خارج و نمود آن ذات بحسب اسما و
 صفات در کسوت آن تنزلات شدہ است و ہم بتقریب بحیث مفہومہ من الالہ
 المذکورہ رقم فرمودہ اند حضرت واجب جلشانہ فی توہم حلول و اتمیت و بی شائبہ
 چوئے و چکوتے و رہبہ جابا ہمہ است سخن ساعی کوثر امیر المومنین علی ست رضی
 اللہ عنہ کہ ہو مع کل شیء لا المقارنتہ و غیر کل شیء لا بمراملہ الکرانیت می بود لا بد بقدر
 بے بود و غیب صورت نے بست و اگر وہم محض بے بود چنانچہ حکماے حسابیہ میگونیہ
 بحیث راست نمی آید و ہر آمیہ روئے نمود آوازہ العجز عن درک الاوارک
 اور اک درین مقام ست فردیان وجہ مطلق و اشتاقان غیب ہوتہ میگونیہ کہ
 ہر چہ دیدہ شد و دانستہ شد ہمہ غیر است بکلمہ لانے آن بے باید کردیہ از غار
 رکنے قدس ہر ہر رسید کہ حق حسیست و عقل کیست فرمود حق آنکہ ہیج و ہر
 مد رک نشود و عقل آنکہ ہیج وجہ جزا و آرام نگیرد و ع قلعے ست بے نہایت و درویش
 بے دوا و ک بتقریب بیان کریمہ فانیما تولوا فثم وجہ اللہ فرمودہ اگر خواہی حقیقت
 این مہنی پر تو انکند جوہرے فرض کن کہ ہر چہ بر صفات آیینہ مترتب میشود از صفات
 و تدویر و غیرہ ہر ذات او مترتب میشود و ذات او مثلاً موجب نمایندگی صورت میشود
 بے زیادے صفات پس ذات او در خارج عین این صفات آمد بچنین فرض
 کن کہ ہر یک ازین صفات را در خیال تو صورتی ست چون شیر کہ صورت علم
 ست و مثال و بعد ازین فرض کن کہ صورت خیالی و منعکس شدہ اندرون
 جوہر یعنی یک نسبت مجہول الکلیفیتہ بان جوہر پیدا کردہ اند کہ سبب نمایندگی
 این صورت شدہ پس ہر صورتی ازین صورت کہ رواری و آنجا جوہریت

بحقیقت بهمان جوهر رو آورده آن جوهر باین صورت است هر گچا این صورت است و لیکن
 آن جوهر منزه از این صورت و خارج بوی از وجود خارجی بهشام این صورت رسیده
 بیش از این نیست که بقدر این صورت صفات آن جوهر مشاهده می افتد و هر چه رو
 می آید بهمان صفات بل بصاحب آن صفات رو آورده میشود و اگر هزار سال
 پروا دکنی و هزار اربعین بر آری تا جذبه از جذبات الوهیت روی تهنیاد و صورت
 اشتیاج وار و احراز از نظر تو ناچیز نگر و اند و محبت ذاتی که مکنون سرست و جلوه
 نیاید و نسبت مجهول الکفایتی که مقوم اوراق و مقتداست آن محبت است و تعبیر از آن
 خیر باور اک بسیط نمیتوان کرد و پیدا نشود و فرموده وجه الله نخواهی شد شناسایی
 آن خود کجاست در عنوان تحقیق معنی کریمین مذکورترین این چند فقره مشکین
 نازنین و نشین تحریر نموده اند قدس الله سر قائلها پاکست خداوند یکم فیض
 اقدس خود شیار آور عرصه ظهور آورده و صفات و شیون خود را آورده آن
 ظهور از تنگناهای خفا و بطون بر آورده و خود را در مراتب آن اعتبارات و نظر
 خود جلوه گر کرده و تنگناهای وحدت او نشان اثبنت نیست مطلق السیات
 و امره اطلاق بیرون نه چگونه اش نمیتوان گفت نه چون قادری که یک کلمه
 کن خفتگان خواب عدم را بیدار کرد و سر اسیمه شوق بر بستند آینه وجود برابر
 شان داشت از ساد و لوحی عکس خود را دیدند پندار وجود در سر آورده و ناگاه
 صدای و هو سکیم اینها کفتم بگوش شان رسید و ریافتند که بیت جزید و کائناتی
 صورت نه بند و حیرت در کار آمد جمال عکس بشارت وجود میدهد و نواهای
 معیت اشاره بعدم میکنند وجود و عدم را در هم آمیختند وجود را فراموش کردند
 و در مقصود را بر خود بستند که مطلق جلشان بشارت اینها تولا فتم وجه الله
 در میان آورده گفت و فی نفسکم ان لا تبصرون نیز گوشان شناسختند که حجاب

خود خودم خود را از میان می باید برداشت هنگام این دست بردگشت اراد
 برداشتن مقصود رسیدن شیمی از راه عروق و دروید و نکست دوست را در
 شجاولین قلبیه کند به چاره از یاس و راقما و کرشمه مشوقی در کار آمد و حجاب
 نقاب از میان برداشت و طنطنه لمن الملك الیوم و گرفت چون نیاز
 در میان بود روی و راحتجا با و در و صدای فاستقم کما امرت بگوشت جانش
 رسانید مخمور صبحی سر برداشت و غلغله من عوف نفسه فقد عرف ربه و در میان
 آورد لیکن معنی و الله من و را هم محیط قلعه در حالش آورد از یکسو و غ نفک
 و تعال و از یکسو قول و جهک شطر المسیر اکرام اضطرابی در کار نهاد و عنایت من
 بحیب المضطرا و ادعاه پرده حجاب را که لازم وجود دست عینک ساخت و پیش
 چشمش نهاد و صورت قات قوسین ظهور رسید این سخن آخری ندارد و سبب
 بتقریب حصول محبت ذاتی که در تحقیق کریمه سابقا ذکر یافت رقم زده اند که بر تو
 باد که ملازمت خدمت در ویشی کنی که از خود فانی و باین محبت ذاتی باقی
 شده باشد و در عرصه وجودش جز محبوب و محبت و مشاهد محبوب هیچ نمانده
 و حقیقت فنا فی الله تعالی رسیده و یارش حکم اذار و اذکر و الله فانی شده
 ذکر و در محبتش بوجوب هم جلسا را الله نتیج صحبت مذکور این در ویش منظر اسم الحکیم
 شده هر چه فرمایند حکمتی نخواهد بود و هر چند که حکمت آن بر تو ظاهر نباشد بجا
 در متابعت فرمان او سعی نمائی باشد که قبول الهی از در یحیی باطنش هر زنده
 سعادت ابدیه حاصل کنی اگر اسم الرحیم یا الکریم مقدمه اسم الصمد شود
 تصرفی در کار تو کند سلطان غیبت و بک شوری که خلل در کار خانه هستی تو
 بیفکند و در ان غیبت روشناس نور هدایت شوئی و باشد که بحسب استعداد
 معنی الله نور السموات و الارض در همان یک غیبت چشم بصیرت ترا فریاد

و اگر بناگاه غلطی در پوست استعداد تو باشد طریق و قوت عدوی ازان برخ
 و انابدست آری و تقویت آن نور هدایت نمای و در متابعت شریعت و رعایت
 آداب طریقت ازا کل حلال و صدق مقال و اجتناب از صحبت اضرار و
 اساس کار خود را محکم کنی و آن غیبت نسبت بصفت آگاهی و تجلی ذاتی چنان
 شناسی که بناگاه ہی نزدیک بقصر آفتاب بفتی و در ششده اول بصیرت
 تو منظم و ناچیز گردد و چون فی الجمله باطن ترا بجهت تکرار ظهورات حالت قوتی
 پیدا شود و اگر چه نور بصیرت تو منظم شود و نور بصیرت بحال خود ماند بشناسی که آن
 غلبه نور خورشید است اما ندانی که او کدام طرف آمده و ترا با و نسبت قربی هست
 یا نه و چون رطوبات عنصره خشک میشوند و حرارت طبیعت در هم شکنند قوت
 آن پیدا کنی که چشم بصیرت را نیک بکشای و قرب خود را بقصر خورشید بیابی
 لیکن در سطوت آن نور خود را از بهوش ندی و اگر در همین مقام ماندی محض
 مشاهد و اگر خواهند که ترا عارف موحّد گردانند در سطوت آن نور بهوش شوی
 نور خورشید حمله آرد و از ورای چه بصیرت تو سر آر و بنیابی بایلی آسمانی خورشید
 شناس و توقطعا در میان نه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
 العظیم و نیز نوشته اند که اگر لطیف الاستعداد باشی و لیکن بحکم وقت
 با حجاب لطیفی در غیبت اول راه بر تورو شن نشد لیکن توجهی بدست آمد که
 بے تکلف دل نگران غیبت ذات میدارے باید که تا تو اے این توجه را
 نگا هداری و به سراغ خاطر و جمعیت دل و طهارت کامل شب و روز تقویت
 و تربیت آن توجه میکردی باشی بطریقی که اکابر این سلسله علمی و مصنفات
 خود آورده و اگر ترا بجهت بان درویش پیدا شده که در غیبت او صورتش سخیلم
 ترا مشرف میسازد و طریق رابطه بدست آمد نور علی نور و زرش طریق رابطه

اختیار کنی لیکن هوش باشی که امری واقع نشود که گرایتی از تو و رخط مبارک
 او همیشه و نیز می باید که مراد خود را از میان برداری و جز مراد او را نداشته باشی
 تا به مقام مقصد برسی با جمله مدار این طریق بر ارتباط جانبدار ست دل سرگردام
 که صورت گرفته گرفت و فیض بسته شد مثل باطن تو و آن درویش مثل آئینه
 و آفتاب است همچنانکه آئینه عند التقابل حرارت آفتاب میگیرد و باطن تو عند
 الارتباط حرارت آفتاب میگیرد و محبت نقوش و صورت در سوختن می آید
 و از راه برزخیتش چشم سر توجه علو او را می یابد آتش محبت شعله میزند و غیر من
 هستی در گرفتار آغاز میکنند اکنون مثل تو و مثل آن درویش مثل بنیه و آئینه
 آفتاب ناست این طریقه بحقیقت طریقه حضرت صدیق اکبر است چه ایشان را
 کمال نسبت جی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود و فیض همان راه میگذشتند
 چنانچه نزد اهل تحقیق مقرر است و صاحب ریشات از خواجہ ناصر الدین عبد الله
 قدس الله سره این معنی را به تفصیل نقل میکنند و میگوید میفرمودند که طریقه
 خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم که بصدیق اکبر منسوب است از حیثیت این
 نسبت جی است چه طریقه ایشان بحقیقت نگار داشت این نسبت جی است
 والسلام علی من اتبع الهدی و در بیان کریمه و شمس و ضحیا و آیه اذ انزلنا
 بنور ربهم قسم شمس و قمر و امثالهما بزرگداشتند که اکابر تحقیق تعظیم مقام بزرگ
 مخلوق را از ادب مقام معرفت داشته اند چه انبیا مجاهله جمال مطلق اند و
 منظره تر انسان مطلق را نه بان معنی است که ایشان عین مطلق اند تعالی الله
 عن ذلک علو اکبر اهل بان معنی است که صفات و افعال مطلق از پرده دنیا
 بجز کم لون المار لون انما و هم برنگ اینها ظهور کرده و در باب مشاهده را درین
 ابتهاج و کثرت بصیرت کامله جز نور ذات نمی افتد نه باین معنی که ذات و روار

ایشان می آید بل هستی او را بر لغت فوق و محبت و استعلاک و انحلال می یابند
 مثلاً آئینه فرض کنیم که از غایت صفای آنکه صورتی بر او افتد هستی و انبیهون
 یافت اگر یک عاشق آئینه باشد و برود و صورت چشم بصیرش شعاع آئینه را
 در یابد و از سلطنت محبت و شوق مستغرق هستی او شود و تواند گفت که خروازات
 آئینه نمی یابم خصوصاً که باین ستر مطلع شود که صورت ظاهری بر روی آئینه
 و میان موجود نیست بل نبود نیست بی بود موجود همان آئینه است و پس حال
 در تحقیق کریمه والنهار اذ اجلها نوشته اند مخفی نماند که روزیکه آفتاب را ظاهر
 گرداند لیالی ایام بعضی است بخلاف روزهای دیگر که آفتاب آن روزها را ظاهر
 میگرداند این چون از اثر بوشهرست و آن از موثر یا اثر آن طریق علم است و این
 طریق عرفان و تقییم لیل و قتی که بوشاند نور آفتاب را بجهت آنست که محل
 فراغ عابدان و آرامگاه ذاکران و خلوتخانه محبان است مخفی نماند که پوشانیدن
 شب نور آفتاب را عبارت از آنست که نور آفتاب درین وقت منصف بزرگ عدم
 شده چه سایه نور نیست که بزرگ ظلمت برآمده و ظلمت اثر اختلاف بعضی شیا
 ظاهره فی الیوم این مقال سخت نیکوست و ظهور عالم که واجب تعالی و تقدس
 همچنان در مقرر بطون است لیکن احکام و آثار او که اسما و صفات او بند ظهور
 نموده اند و چنان ممکن و رنگناست عدم ممکن نوشته لیکن حکم و اثر او برآمده با حکام
 و آثار واجب استخراج گرفته و حجاب مقصود شده ازین بیان که ریاب که دلیل
 اذ انبیها را بلیالی ایام بعضی از وجه دیگر نیز میتوان حمل کرد چه در آن اوقات
 آئینه ماه مقابل آفتاب است و آفتاب در تمام ظاهر لیکن چون ظهوری است
 منصف بزرگ آئینه از نظر عامه مخفی شده است و در تفسیر کریمه قد خاب بن شهاب
 تحریر نموده اند کم کردن نفس عبارت از کم کردن روحیت که بعد از تسویه و تعدیل

ارکان او در و نفخ کرده شد و از اثر آن نفخ کانه ہی شده و لهذا بسیاری از علما
 جز نفس و هیکل محسوس امر دیگر اثبات نمیکنند و حالا عامه و میان درین منزل اند
 و کم کردن روح کم کردن خواص روحانیه است و در مرتبه انعام زندگانی کردن
 اولنگ کالانعام بلهم اضل یعنی خبیثه و ناامیدی مخصوص کفار باشد و لایسای
 من روح الله الا القوم الکافرون چه هر که ایمان آورد بخدا و رسول در آنوقت
 از قد نفس تمام حسبت و بصفت خاصه روحانیه مشرف شد بل نخلقی از اخلاق
 الهیه متحقق گشت و لهذا در کتب خفیه مذکور است که الایمان غیر مخلوق به است
 گروه مومنان شاد می کنند و همچو سر و سوسن آزاد می کنند و بسیاری از محققین
 مشایخ برینند که هر که ایمان آورد بخدا و رسول ایمان تحقیقی بعد از آن هرگز زو
 ایمان او نمی شود و هر که بعد از ایمان مرد و دشته بحر و تقلید داشته و آنکه شافیه
 انا مومن انشاء الله میگویند بعضی بر همین منی حمل کرده اند یعنی انا مومن تحقیقی
 انشاء الله تعالی بکمال در بیان منی سوره اخلاص فرموده انما این سوره را
 سوره اخلاص از آن گویند که از استماع آن اعتقاد بند با فرید کار از غبار شرک
 حلی و خفی خالص میگردد و نه اجماع اخلاص در عمل او دست میدهد اما اخلاص
 اعتقاد از شرک خفی آنست که در الوهیت اعتقاد بذاتے بند و که در عرصه امکان
 هیچ گونه مثلی او را نباشد و الا ان معتقد او ممکن خواهد بود و از آنست که اگر فرموده اند
 که التوحید افراد القدم عن الحدیث و هم ازینجا است که ابو علی و قاق رحمه الله در
 توحید حالی فرموده که التوحید غیر لایقطنی وینه چه اضمحلال رسوم آثار بشریت
 بالکلیه گاه گاه دست میدهد و آنهم کالبرق انخاطف میکند و بلکه ازین سوره
 صاحب دولت را که صفای قلبی باشد توحید و پروده اعتقاد بدست می آید
 که حال او هیچ مخلوق را میسرست سخن باب مدینه العلم است کرم الله تعالی وجهه

که الاخلاص نفی الصفات شک نیست که توحید و رین درجه تعلق با حدیث ذات
دارد و تعلق در مقام احدیت قطعاً نمیشاید اگر چه نسبت احدیت باشد فهم من فهم
ها در تفسیر من شر ما خلق فرموده اند تواند بود که مراد از ما خلق بمان صبح باشد
و شر صبح عبارت از شری بود که در بیداری بجهت لوازم بشریت روی میدهد
سرور اینکه در صبح شر اصرار کجا اضافه نکرد چنانچه در غاسق که شب است تصریح
اضافه نمود و بظلم شان صبح است که آوان ظهور انوار است این معنی مثل آنست که
بعض فلق را عبارت از خلق داشته اند مراد از عوذب الخلق من شر الخلق و آنست
در آوردن شر عبارت ما خلق اشارتست بآنکه شر او بخلق حق است لیکن تصریح نشده
بلکه ظاهر امضا ف مخلوق شده تا راه بنده بین الجبر و القدر باشد قدر ظاهر
و جبر باطن و من شر غاسق اضافت شر شب تواند بود بجهت مناسبتی باشد که
میان شب و شر است و این مناسبت آنکه شب بجهت عدمی بطور مناسبتی
چون شعاع آفتاب فرو میرود شب می آید همچنین شر پیش اهل تحقیق نه بسته اند
امر نیست نه بجهت وجود امری و وجود خیر محض است و ایضا اشارت تواند بود تا آنکه
ادباً فرموده اند ادب آنست که زمان را بظاهر نسبت ندهند بل بظاهر مرتبط و از
و از سیاه کلیه او بشمرند چنانچه در معاصی بنده از استعداد و کسب خود دانسته
ربنا ظلمنا بکرمه آنکه نسبت بوجود دهد و گوید من مظهری بیش نیستم هر چه در
از جاب و دیگر است تا گوید من چه کنم همه بخلق و تقدیر اوست مخفی نیست که از صبح و
شب حضور و غفلت اراده میتوان کرد و همچنین از غاسق خلق اراده میتوان کرد
چه در اصل لغت غاسق مشتکی و سیرامیکویند خلق اینچنین است که پرست از قیوم
خود اگر نور وجود از یک ذره او دور شود همان لحظه آن ذره بعد از روزه و ایضا
غاسق سائل را نیز گویند خلق نیز سائل است که الاغراض لایقی زمانین و پناه گرفتن

از شر خلق آنست که در خلوتخانه سر بیاید و حجاب مقصود نگردد و در تحقیق الهی
 یوسوس فی صدور الناس نگارش نموده اند که وسوسه شیطان از جانب جن و
 انس می اندازد و در دلهای او میان تواند بود و جهت دید قدرت و فعل ایشان باشد
 این وسوسه سه قسم است یکی بخواطر و خیالات است و این نسبت یکس است
 که بتوفیق الله تعالی ایمان دارد و با آنکه خالق افعال عباد حق است بجهان لیکن بظاہر
 عقل و حسن مشاهد میکند که افعال عباد و مربوط با اختیار ایشان است و دوم آنکه
 خالق افعال عباد و را دانند چنانچه معتزله نسبت به او میان و جنیان
 میگویند و بدتر ازین است عمل عامه نسبت بیکدیگر چه معتزله فعل بنده را با قدر حق
 میگویند یعنی حق تعالی او را بچنین آفریده که هر چه خواهد میکند و عام و معاملات
 ازین هم فہول دارند سوم آنکه بنده را با الوهیت اخذ کند چنانکه فرعون و شاداد
 را کردند و رفع وسوسه اول آنست که از خلق حق را جدا ندانند و فعل و صفت خلق
 را سایه فعل و صفت حق بدانند و ربوبیت را عبارت از ظهور رب بصورت مربوط
 اعتقاد نماید از نیجاست آنچه شیخ اوحده فرموده است تا جنبش دست هست
 ما دام + سایه متحرک است تا کام + پس معاذہ رب الناس مناسب نیست ازین
 منے وسوسه دوم نیز مرتفع می شود لیکن معاذہ بملک الناس لائق آنست
 که عجز ایشان ظاهر شود و بدانکه شبیه یوسوسه دوم است آنکه ظهور قدرت را
 و وجود تمام اعتقاد نماید تا میان او و معتزله جز بظاہر و منظر فرقی نماند علاج
 پناه برون بملک الناس است که مرتبه جمع است تا ظاهر شود که مدار بشبه ازلیت
 آنست آنکه لا تمیدے من اہمیت و لکن اللہ میدے من یشار چون سید
 ولد او هم را این حال است و دیگر آنچه رسد و ایضا ظاهر شود که هر چند فعل و
 قدرت و منظر او است خلق و تاثیر و منظر او نیست عالم در ہر آن بعد م میرود

مثل ان بظهوری آید و خلق و تاثیر تمام از مرتبه الوهیت است باین سخن و سوم
 سوم نیز مرتفع شود بلکه بهمان تفرقه ظاهر و مظهر و رفع شده بود که صورت فرعون
 و شداد را بالوہیت گرفته بودند نہ حقیقت ایشان را لیکن استعاره بآله الناس
 و در رفع او مناسب است باینکه اینها در تحقیق کریم مذکور رقم فرموده اند و سوم
 خناس از سہ قسم بیرون نیست یا بمعصیہ اند از دیوان بندہ را در تصرف خود
 آورده مملکت خواطر و خیالات میکند بے آنکہ ظہور معصیتے شود یا بکفری انداز
 لغو و بالشد من شرہ از قسم اول التجارب بیرون مناسب است چہ معصیت و اطاعت
 موتی شود و چنانکہ بعض اکابر کشف و تحقیق فرموده اند کہ عصاة در دوزخ
 بے میرند نہ کفار صفت ایشان لایموت فیہا و لایحی است در بوییت واسطہ وجود
 و حیات و در قسم دوم است کہ ملکہ و سحر بہ شیطان است التجارب ملک بیرون مناسب
 و در قسم سوم التجارب بالہ بیرون نیز اوارث در تحقیق حدیث کان اللہ و لم یکن معہ
 شے رقم فرموده اند کہ این کلام کہ از مشکوٰۃ نبوت علی صاحبہما من الصلوٰۃ فصلہا
 بظہور رسیدہ اشارہ بہ مرتبہ اطلاق است و تقدیم آن بر سایر مراتب تقدیم است
 ذاتی و الا ان کما کان کہ باقتباس از انوار مشکوٰۃ بربان بعض اکابر صوفیہ جریا
 یافته عبارتست از آنکہ او مجنیان بر صرافت اطلاق خود است ظہور مقیدات
 جلوه اطلاق را بر زمینداخته و ران حضرت ازل و ابد ظاهر و باطن در یک نقطہ
 جمع است جمیع ذرات عالم در و آن متعاقب موهوم الاتصال بنفس رحمت و
 قہرے آیند و میروند و میان ہر دو آن دریا کے لامنتہای اطلاق مہیاست
 و از کوتاہی ظہور مقیدات نسبت باین ہمہ اطلاق بے انتہا نزدیک است
 کہ نظر عارف کل شے ہائیک الا وجہ را مستمر بیند و آنکہ میگویند حفظ ما بین نفسین
 نیز عارف را لا بدست نیست کہ خود را بفنا و نیستی برود کہ آن نفسین این دو

نفس رحمانیت و ایند گفته اند نسبت بعارف اصلاح بین از حفظ بین النفسین
بترست والا عارف را چه احتیاج است بحفظ بین النفسین که آواز و منفک
نیت چه در اصلاح و چه در غیر آن یا گویم الان کما کان عبارتست از آنکه اشیا
منو دلیست بے بود بوی از وجود خارجی بشام او نرسیده و همچنان در علم آرمیده
یا گویم واللہ تعالی اعلم کما کان اللہ بعد از ظهور وقتی بوده باشد که لی مع اللہ
وقت بکین آنست والا ان کما کان همچنان یا آنکه الان کما کان باین معنی
صحیح است و اگر چه کان اللہ بمنہ اول باشد یعنی در نظر شهود من همچنان بود
۱۹ و تحقیق معنی حدیث قدسی من قتلہ محبتی فانا دیتہ فرمودند که حق سبحانه
بیان طریق مراقبه فرموده است که هرگاه محبت ذاتی بر تبه افتاد امانت برسد
محبت بذوق یافت و تجلی ذات فائز گردد و اینجادیت با همین ذوق یافت است
که بعد از فنا در محبت ذاتی بظهور میرسد یعنی طریق مراقبه مذکور که عبارت از
ظهور محبت ذوقیه است البته موصل بمقصود است و باین تقرب فرمودند که مدار
طریق باین سه چیز است رسوخ بر عقاید اہل سنت و جماعت و دوام گاہی و دوام
عبادت مثل در تحقیق معنی حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بے ان ذکرانی
فے نفسہ ذکر تہ فے نفسے دان ذکر تہ فے ملا ذکر تہ فے ملا خیر منہ یعنی فے
ملا الملائکہ فرمودند بخدا کے غر و جل نیکو گمان باید بود و نفس خود بد گمان و
خائف مشائخ را اختلاف است و آنکه غالب حال منہ مومن رب باید
با خوف بعضے گفته اند و پیرے رجا و رجوانی خوف و تحقیق آنست که ہمیشہ
باید کہ رجا غالب باشد و خیریت ملا و در صورتی کہ ذکر منہ مومن را و ملا
آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد نہ باعتبار آنست کہ رسل ملک فضل
باشد از رسل بشر بل باعتبار آنست کہ وجود روحانی آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم

کہ در ملا را علی است ذکر حق سبحانہ بندہ را در ان ملا را باشد یا خیریت ملا را باعتبار
 آن باشد کہ جماعتی از فرشتگان اند کہ آن را ہمین گویند و انہا افضل اند
 از رسل بشر ذکر بندہ در ان ملا را باشد بل حقیقت مراقبہ انتظار است و صفای
 انتظار و طلب مقصود است در حالتی کہ طالب از حول و قوت خود بیرون
 آمدہ باشد و شتاق تقای مقصود و مستغرق بحر ہوائے او باشد جل ذکرہ
 و بد حول و قوہ غبار کوشش است و انتظار استانہ کشش این قسم مراقبہ جزئیست
 و قریب الالہتار است حمید ہدولہذا ابوالجناب نجم الکبریٰ قدس اللہ سرہ
 و ربیان دہ اصل کہ موت بالارادہ را بران داشتہ این مراقبہ را اصل نہم ساختہ
 لیکن مبتدی عاشق را تقلید منبتے باید کرد و خود را از حول و قوت خود بر آوردہ
 انتظار محض باید بود اما سائر مراقبات کہ مطلوب را مقید بینہ شکل و مثال و علم
 و خیال کردہ و در عرصہ ثقل آزد فرو دانست و معلول سے ہر چہ پیش تو پیش
 از ان رہ نیست + غایت فہم تست اللہ نیست + بل نگارش نمودہ اند نماز را
 حقیقت است و صورتی ظہور حقیقت او موقوف است بہ شرف شدن بہ موت
 اختیارے و طلوع این شرف از راہ سلوک بتعنی برودہ اصل مشہور است و طالب
 صلوٰۃ حقیقے اکثر مستعد نزول جذب الہی باشد و قابلیت تقدیم جذبہ بر سلوک
 داشتہ باشد و طیفہ او آنکہ بعد از طہارت باطن بتوبہ بنصوح و خلایک کردن دل
 از آرزو ہائے نفسانی کہ مضر را بہر دانست توجہ بحضرت حق سبحانہ نماید تو بجے
 مجمل ہیولانے الوصف پاک از اعتقادات مستحسن و مستنکر و کلمہ فی رحمت
 و جے للذی فطر السموات والارض حنیفا را شمار باطن خود سازد و یکن کہ شرف
 غیبی در رسد و اورا از ولبتانہ و منے و مانا من المشرکین بے آورد و جلوہ گیر شود
 تعاقب قوت گیر و حقیقت مراقبہ کہ انتظار حصول مقصود است بظہور آید و طہارت

را صفت و یکسپید شود و بر تو تحلی ذاتی بزبان حال با او بے علتی و بے نیازگی
 مطلب را در بیان نهد معنی تو کل را که برون آمدن از رویت اسباب است و باید
 اگر لطف حق مدد نماید بنید که توجه نیز از دست خود را ازین صفت خالی شناسد
 الله اکبر من ان توجه الیه غیره و بگوید این زمان توجه و یکسپیش آید و با
 اناسن البشر کمین را بزبان و یکسپیش خواند حواس و قوایش تمام از عمل منزول شوند
 بصفت غلت متحقق شود و برایش قبول خطاب قهریه نماید که ای سید اکبر و از
 عهده ام و او که یکسپیش است بر آید متذکر حق کند و سبحانک اللهم و بحمدک گفتن
 گیر و قدم در مقام توجه و انکار و بند از نیامان ترستی کند که کل کائنات را محال
 ناخیز باید که لا اله الا غیرک بر از نقاب تواری بر آید و انجا خلاصه قناعت در مقام پیش
 بنماید باز تواند بود که او که یکسپیش است لباس و یکسپیش و کار فرمای او شود
 خود را بعد قرار و او به شقت عمل صبر نماید و درین موطن حکمت ارسال رسل و تاج
 تکالیف بر ورور و روشن سازند و نمود و بے تکالیف شروع بقرات نماز است فتح
 و یکسپیش روی دهد بصراط مستقیم است شود و سعادت رضی الله عنهم و رضوانه
 بر سجدون درین مقام ممکن شود و معنی هم فی صلواتهم و ائمون و صفت حال او
 شود و نیست صلاه حقیقه اگر کند ذات بر و تحلی کند خواه درین منزل خواه پیش
 ازین منزل قنای حقیقه باطنش از مجموع امور سر و شود و رونما یافت کریمان
 گیر جانش شود و معنی است عدمالا عود و دل شنیش کرد و سه جانا بقمار خانه
 زندی چندند با مردم کم عیار کم میوندند و زندی چندند کس نداند چندند و بر سید و
 نقد بر دو عالم چندند و تواند بود که فقرش به نهایت رسد و مظهر اسم الفی شود و هنوز
 در و بند است که این در دست که مقصود آفرینش عبادت روحیه همین در دست
 است بعد از تحقیق مقامات و هرگاه سلوک نگارش نموده اند هر که در مقام مصیبت

است یا رغبتی بر دنیاوار و یا سبب بین است یا کفایا بالاب سماش ندارد و یا محال
 خلق است یا اوقاتش بزرگ حق سبحانه و تعالیست یا از خدا غیر خدا غر و جل میخواهد
 یا در مقام مجاہدہ یا نفس نیست یا نظر بخواه و احوال خود و مداری بجل و قوۃ
 وار و یا تسلیم احکام ازلیہ نیست و رسا و ک طریق تحقیق ناقص است و مخفی نماند کہ
 بعضی از اہل ثنایت کہ از خود و بالیست خود برآمده اند و اکتفا و عدم اختلاف و مجاہدہ
 بجست بعضی ازین باب حقانیہ ثابت نماندہ اند لکل وجہت ہو مولیہا اکابر خانوادہ
 نقشبندیہ سے فرمایند قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم کہ ہرگز اور و این راہ و آئینہ
 شو و بعد از توبہ نصوص و بقدر طاقت رعایت زہد و توکل و قناعت و غفلت
 و صبر و توحید و توجہ سائر مقامات کردہ اوقات مصروف ذکر الہی گردانند
 رعایت مذکورہ را سفر و وطن میگویند غایۃ الامر اہتمام مذکر و توجہ وارند
 و توجہ مذکور را بازگشت میگویند میفرمایند کہ طریق ذکر بجز یہ میکشد و بعد
 جذبہ جمیع مقامات بسہولت و استقامت بدست آید و حقیقت توجہ
 مذکورہ مراقبہ مذکورہ کہ وجہ از وجوہ یادداشت است و صفت رضا بعد
 از تقویت نسبت جذبہ و کمال آن بآسانی روئے نماید علی و خیر
 شرح رباعیات خود کہ از مصنفات و قیقہ شد یہ ایشان است و سنہ
 بسلسلہ الاحرار نگارش فرمودہ اند سہ این سککہ کہ من زوم بنام فقر است
 دین روشنی از نور شام فقر است + بر خیز زہ خواجہ احرار بگیرد + کان راہ
 زہر حد مقام فقر است + اقرب و اعلیٰ طرق مشایخ قدس اللہ تعالیٰ
 اسرار ہم طریقہ علیہ احرار یہ نقشبندیہ است اول و رآمد ایشان در اوراق
 بسیط است کہ غلبہ حبست حقیقہ بر خلقیہ است و محل تجلے انوار ذات است
 و ظہور وجہ خاص است مقدمہ این معنی را کہ مغلوبہ اوراق مرکب و ظہور

تباشر صبح سعادت وصول ست حضور و آگاہی سے گویند وہر گاہ و رغبات
 کشش و انجذاب اور کات تمام از میان رخت بر بند بل نبعت آگاہی
 نیز شعور سے مانند تعبیر یقینا و فنا کے فنا کے کند تو اتر این نسبت را وجود
 عدم سے گویند و بلکہ ظہور این نسبت متواترہ را عظیم سے شمرند و اصل
 اعدام اگر تو اسے کرد + کار مردان مردمانی کرد + ازین جاست کہ در وقت
 سے گویند وجود عدم منجر بوجو و فنا شد ہمانا کہ از فنا فنا سے صفات بشریت
 سے خواہند وہر گاہ حق سبحانہ بحض عنایت نور سے بخشید کہ در بر تو ان
 نور و بند کہ حضور بہ آن حضرت پر تو سے ست از وصف حضور ذاتی آن حضرت
 بخوش بہ فنا کے حقیقی مشرف شد از ایشان نہ نام ماند نہ نشان ہر چہ
 بایشان منسوب بود تمام بہ اصل رسید این مقام مقام بقا رہا شد است
 این وجود را وجود فنا سے گویند و گویند وجود فنا بوجو و بشریت ہرگز
 عود نہ کند یعنی عاۃ اللہ برین جاست کہ فنا فی بہ اوصافش و
 نے شود و حوالہ تکمیل ناقصان درین منزل ست این کشف را کشف علیہ
 سے گویند تعبیر بہ تجلے ذاتے و شہود ذاتے و یادداشت میکنند و حقیقت
 ان تعبیر اللہ کا نکستراہ را درین موطن میدانند و روتہ اخروی را نیز
 درین منزل اثبات سے کنند و فرق میان احسان و روتہ ہچون فرق
 میان مشاہدہ صاحب جمالی و در وقت صبح و در وقت اشراق آفتاب
 سے دانند و سے گویند کہ ہر چند کہ انکشاف ذاتے صفہ بصیرتست اما چون
 حق سبحانہ خبر دادہ کہ یہ بارہ چشم را مد غلے خواہد بود و آمانا و صدقنا اگر
 می گفت پیشانی شمارا مدخل خواہم داد آن زمان نیز ایمان سے آوری و شہود
 ما نظرت سے اللہ را بیت اللہ فیہ او قبلہ او معہ را پیش از اطلاع بر اصول

این طائفه و تصدیق بران اصول چندان اعتباری نمی نهند و اسم معانی
 بران اطلاق نمی کنند چنانچه بعضی گروه اند همگی اهتمام ایشان و کثرت غلبه
 و غلبات آن است در غلبات آن نسبت کثره صفاتی نیستند از نظر ایشان
 محومی شود از صفت و فعل جزوات هیچ نمی بینند و در عرصه وجود جزئیات
 بحث در نظر بصیر نشان نمی مانند این است نهایت مقام انبیاء و اولیای آن
 ربک المبین و لیس و رار العبادان قریه شکر رقم فرموده اند که عین الیقین
 و جزوات حق سبحانه عبارت از علم حضوری است بذات حق و پرده اسما و
 صفات و حق الیقین علم بآنکه این علم علم حضوری است و عالم عین معلوم
 است تجلی صورتی پیش از رسیدن بکمال توحید داخل عین الیقین
 نیست چه حاضر در که صورتی پیش نیست با علم آنکه وی صورت حقیقت
 سبحانه و همچنین تجلی معنوی نیست داخل نیست چه حاضر در که صورت علمیه
 نیست با علم آن که معلوم حق است سبحانه اما بعد از رسیدن بکمال توحید
 همه عین الیقین است بل حق الیقین است بلکه در آن موطن جز تجلی ذاتی
 تجلی نیست چه حقیقت جز احدیت مجروده نیست اسی موجد کامل صاحب
 ذوق این معنی این رموز که بیان کردیم آگاه شده باشی توجه فرق میان
 تجلی معنوی و تجلی ذاتی با آنکه تجلی ذاتی نیز پرده اسما و صفات است
 با بجمله هر چه حاضر در که هست تجلی منسوب بآنست فافهم و نیز از بعض مقدمات
 سابق معلوم کرده باشی که هر گاه سالک شروع در شهود ذاتی بکند و در آن کمال
 پیدا کند از تجلیات صورتیه و معنویه فراغی خواهد داشت خلاصه و مقصود
 تجلیات صورتیه او را حاصل است هر گاه صاحب صورتیه و علمیه حاضر او باشد
 از حضور صورت فقط فراغی خواهد داشت اگر گفته شود که از تمیز کی تجلی معنوی را

کردی لازم می آید که ارباب عقاید هر گاه یقین با اعتقادات خود داشته باشند
 صاحب تجلے معنوی باشند و حال آنکه از خواص تجلے معنوی افنای سالک است
 چنانچه مقرر ارباب نیست میگوئیم فرق میان تجلے اعتقادی و تجلے معنوی نیست
 که در تجلے اعتقادی ندکور یقین است با آنکه این صورت مقدره صورت حقیقت
 و در تجلے معنوی یقین است با آنکه این ذی صورت حق است با تقرر صورت علمی
 و در هر که با جمله و در تجلے معنوی باطن و پرده علم گرفتار معلوم است بتفصیل قطعا
 کاری ندارد و در تجلے اعتقادی در صورت علمی و شکوین مندرجه در آن نسبت
 صورت مادی صورت متفرق و پریشان است بل فرموده اند توکل نیست
 که ترک حساب کنند و نشینند چه این سوی اوست بلکه قاست بسبب
 مشروع مثل کتابت و غیره بیاید کرد و نظر بسبب برند وخت زیرا که سبب مثل
 در وازه است که حق سبحانه برای وصول مسبب ساخته است و رین میان کس
 در وازه را بند و که از بالا خواهد بر تافتن بے ادبی کرده باشد چه در وازه
 بنا کرده اوست و دلیل است بر آنکه او کشاده نباید بست بعد از آن او داند
 خواه از راه در وازه فرستد یا از بالا بر تابد بل فرموده اند تا حضور ذاتی که
 حضور صاف عبارت از انست سالک را حاصل نشود از تقدیر توحید جسمانی
 خلاصی نیابد چه توحید صوری و در مراتب جسمانی باشد چنانچه وجود جسمانی
 خود را و غیر را و جو حق میداند و در نوقت تمیز و تفرقه بانی است روح بقا
 و انحلال رسیده است زیرا که روح است تمیز هر چیز این موجد توحید
 که مقرر علمای دین و صوفیه محققین است رضوان الله علیهم اجمعین بریده
 و آن عبارت است از مدلول کریمه و الله من و را هم محیط که تنزیه صرف است نه از صنف
 تنزیه است تا فروغ حضور ذاتی در نگیرد و روح را بقا و انحلال رساند حجاب

از چهره مقصود و بر بنفیت اگر چه آن حال لمح باشد و این همان قدر که در تقدیر
است روی رفته می نماید غلے تفاوت الاستعدادات پس همیشه منتظر باید بود
که حق سبحانه بوجود و موهوب صفاتی که مقربان خود را مخصوص گردانیده مشرف
سازد و دورین کسب را اصلاح خل نیست بعض موهبت اوست سبحانه جل
روزی بعض علما و ران معرفت شرح رباعیات ایشان که صور علیه عکس
اعتبارات و حیثیات ذات است و نمود خارجی کائنات عکس العکس یعنی عکس
آن صور علیه است که بر آئینه ذات افتاده و تروی می نموده اند که اگر عکس صور
علیه بر ظاهر وجود افتد نهایت ذات حق و محلیته وجود مطلق تعالی شأنه لازم می آید
در نوشت حضرت خواجه قدس الله سره الا قدس لیس وقت ایشان رسیده
پرسیده اند که چه ندانند که میرفت شبهه خود را معروض داشته اند فرموده آ
بی نهایتی حق سبحانه زبان معنی است که در اجسام است باعتبار طول عرض بل
آن معنی است که بی تعین و تمیز است دیگر محل آن صور ذات نیست که محلیه لازم
آید بلکه محل آن و هم است چنانچه صورت متنقش در آئینه نه درون اوست و نه
برون او و هم حکم میکند که بر روی آئینه نیست محل او خیال است که آنرا مثال
متصل گویند و آئینه همچنان بر صرافت و بیرنگی خود است و جل همدین محل
فرموده اند که توحید حاصل می باید کرد و توحید محققان تکلمین لا موثر فی الوجود
الا الله است یعنی تمام قدرت خود را بحق وادون و خود را از ان خالی دانستن
اگر چه بعضی از متاخرین علما قدرت موثره را به بنده هم فی الجمله اثبات میکنند
و توحید ایشان لا معبود الا الله است اما مذہب صحیح همان است لا موثر فی
الوجود الا الله و صوفیه چنانچه فعل و قدرت را منسوب بحق میدانند بانی
صفات سبعة از علم و سمع و بصر و حیات و ارادت و کلام را نیز منسوب بحق میکنند

پس روزی فرموده اند که معرفت را مراتب بسیار است اگر سالک از هفتائق
 نصیب وافر داشته بهتر والا اصل کار به شریعت بودن است تو حید سالک است
 که به یقین خود که انابر سر اومی افتد اضافت کنی و از استعداد او شمار کنی و
 کمالات را بحضرت اطلاق راجع داری هر چند که معتقد لا موجود الا الله باشد
 درین بیان یکی سوال کرده آنکه شیخ ابوعلی فارزدی قدس سره فرموده می تواند
 که سالک متخلق شود بجمیع اسماء و صفات الهی و هنوز واصل نباشد بان سخن
 مشهور تناقض دارد که متخلق باخلاق الهی بعد از وصول حاصل می شود
 فرموده اند که در کلام ایشان لفظ تواند بود و واقع شده پس می تواند که بعضی
 را در سیر الی الله پیش از وصول سر دست دهد اما اکثر است که بعد از وصول
 بتمام سیر فی الله حاصل شود لیکن اگر کسی اصطلاح سازد و متخلق قبل از
 وصول را متخلق گوید و بعد از وصول را متحقق مناسب است پس روزی نظر
 مبارک ایشان آن معرفت درآمده که حضرت مخدومی جامی قدس سره
 التامی در نقد فصوص آورده اند گاه باشد که در حال حضور بی آن که از
 حس غائب شوند بعضی از حقائق امور غیبیه برین طائفه کشف شود و از اسکاشفه
 خوانند و کاشفه هرگز کاذب نبوده و کاشفه عبارتست از تفر و روح بطلان
 مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن فرموده اند که این مضمون را حضرت
 مخدومی قدس سره از ترجمه عوارف گرفته اند و تحقیق نیست که بعضی کاشفا
 که خیال را در آن مدخل نیست نیز خطای می شود و اما علوم یقینی که بر دیگر علوم
 نیش و خطا را آسنا و خطی نیست درین محل درویشی معروض داشت که بعضی
 علوم یقین که بطریق الهام معلوم میگردد نیز خطای یافته می شود و سبب
 آن چه باشد فرمودند بیشتر آنست که بعضی از مقدمات سلسله خود که پیش

صاحب این ویدعت یقینے مقررست آنرا بان علوم ضم کرده است خطا از این
 راه آمده والاخطار اور صرف علوم ملهمه چه کنماے علماے علوم عفتیہ کہ
 مراعات تو این منطقہ نمائند گا خطا در فنکشان راہ می باید سرش
 همانست کہ مقدمات مقررہ خود را یقینے خیال کرده و ران و خل و او و اندالا
 منطق علمیست کہ رعایت او ذہن را از خطا در فکر نگاہ سیدار و اگر استعمال
 صرف منطق می بود بے ضم مقدمات خود هرگز خطائے خورد و وانگاہ فرمودند
 کہ بمتوجہان الی اللہ کشف ہیج در کار نیست کہ کشف و نوعست و نبوی آن
 خود اصلا بکار می نمی آید و کشف اخروی و آن در کتاب و سنت مبین شدہ است
 برای عمل کافی است و ہیج کشفے بان برابر نہ است میفرمودہ اند شایع است
 بر تربیت و ارشاد خلق یکے از سہ چیز است و میشود الہام حق سبحانہ یا حکم و امر
 یا شفقت بر خلق اللہ یعنی چون خلق را بر ضلالت می بیند و ضلالت را
 موجب عذاب و ضرر آنها میدانند از غایت ترحم و دفع عذاب ایشان میخواہند
 پس مقتضای شفقت آنست کہ ترویج شریعت را لازم گرفتہ خلق را بوعظ
 و نصیحت بحفظ آداب و اقامت شرائع امر کنند مثل تعلیم و تعلم فقہ و حدیث
 و عمل کردن بموجب آن اما آنکہ اینہارا و اصل سازند و شفقت مستطیع
 نیست امر زاندمیست و شفقت و باین تقریب فرمودہ اند کہ حاصل این
 طریقہ تربیت انجذاب ایمانیست کہ دعوت تامست انبیاء و رسل بدان
 واقعست ~~است~~ میفرمودہ اند کہ نہایت قرب بندہ و اتصال او نسبت
 بذات حق سبحانہ زیادہ بران نیست کہ و وام آگاہی و آرام کہ بہ فنا کشد
 حاصل شود و چون این نسبت حاصل شد سالک بحصول این نسبت
 مشرف بہ مرتبہ ولایت شد و کمالاتی کہ در حصول مقامات و تجلیات ہما و

صفات ساکنان طریق دیگر را تفصیل حاصل میشود و دیگر است این حصول نسبت
 قرب و اتصال که بذات حق سبحانه حاصل میشود و بر مرتبه ولایت خاصه میرساند
 اول و آید طلاب این طریقه در سر حد فناست و معنی اندراج نهایت و رتبه
 که کبرای سلسله ما اشاره بدان کرده اند اینجاست **صل** بتقرب ترقی بعد الموت
 فرموده اند که حضرت شیخ ابن عربی رضی الله عنه گفته اند اگر کسی بهت صحیح
 و اعتقاد درست در راه حق سبحانه و آید و آب شریعت غراکما حقه کما آورد
 و او را از اذواق و مواجید این طائفه در حین حیات نصیب نباشد البته بعد
 از موت احوال و اذواق این طائفه اش بدین حضرت خواجہ روح الله روح
 بعد ازین نقل تاملی کرده فرموده اند بلکه این چنین کس را بعد ازین عالم وقت
 اختصار باین دولت مشرف سازند بعد از آن به زبان مبارک آورده اند
 که اعتقاد درست و رعایت احکام شریعت و اخلاص و دوام توجه به جناب
 حق سبحانه بزرگترین دولتی است هیچ ذوق و وجدان برابر این نعمت عظیم
 نیست **ع** این داشته باش که در گزینج میباش **صل** فرموده اند طریقه
 انجذاب و محبت الهیه موصل است و انوار رویی خبر لبوی ذات حق سبحانه
 نیست بخلاف طریق دیگر که روی بجانب انوار سر و از مد لاجرم بعضی همان
 انوار باز میمانند و این انجذاب و محبت و رجب افراد انسانی است اما پوشیده
 اهل این سلسله عالیہ نقشبندیہ تربیت همان انجذاب میکنند **صل** فرموده اند
 رویه بالبصر بعد از موت است چه رویت انکشاف تام است و تار و ختن این
 بدن است انکشاف تام صورت نمی بیند و چه هر جنبه تعلق کرد و لا اقل علاقه
 حیات باقی خواهد بود اگر چه بصرفت اصلی نباشد تعلق خود باقی است **صل**
 بتقرب سماع فرموده اند انهای که از صوفیه صافیہ سماع نعمه قائل شده اند

حکمت دین آن دیده اند که در وقت استماع نغمه طبیعت ساکن و بر جای خود
 میباشند لا جرم روح و ادراک معانی بیشتر میرسد محبوب آنها معنی است نغمه
 مثل زیور آن میدانند والا بنفس نغمه مبتلا نیستند یکی از حاضران این بیت شیخ
 سعدی را بر خوانده که آواز خوش بهتر از روی خوش + که آن حظ نفس است
 این قوت روح + فرموده اند هر دو یک است یعنی اگر رایی و مستمع از اهل نفس آید
 آن دیده و شنیده هر دو نفسانی است و اگر از اصحاب روح اند هر دو روحانی
 است و فرموده اند که در ملفوظات شیخ نظام الدین مسطور است که از اثر این نغمه
 یکی آنست که بر مستمع محبت حق سبحانه غالب باشد یکی از مخلصان معروض و آنست
 که محبت حق سبحانه را چه علامتی است فرمودند اتباع تمام آن مخلص عرض کرد و آنست
 که صاحب اتباع را مطلب بشت یا شد یا رستن از عذاب و فرمودند این
 کسی صاحب اتباع تمام نیست و او را از اهل شد نمیتوان شمرد این اتباع ظاهری
 است و اتباع باطنی آنکه در باطنش حزن حق سبحانه مطلق نباشد و روزی
 فرموده طرق سلف مشایخ آن بود که اول بزرگیه نفس تحصیل مقامات
 مشغول میشدند چون مولای قرب الهی که خواطر و هوا حس است بزرگیه دور میشد
 بقدر بزرگیه ذریای قوت می یافت تا بجای رسیدند که خرق سبحان و
 بصیرت ایشان نمی ماند و جمیع اوصاف و افعال را از و میدیدند و حضور
 اجسام عالم در رنگ سرابی می نمود و شان و مظاهر را مخلوق و معدوم میا
 و توحید صوری بعضی را بعد از فرو آمدن حاصل می شد و بعضی را نه انگاه
 فرموده اند طریق علمیه نقشبندی قدس الله سره را با الهیای همان طریق سلف
 است لیکن در ابتدا تحصیل مقامات مقید نمیشوند و نیز فرموده اند آنکه
 از راه توحید صوری میروند خطر بسیار دارند و نیز فرموده اند که شخصی بجهت

حق سبحانہ اقرب باشد یعنی سہل و آسان و محال و دشوار باشد و اگر مہم بود چنانچہ کہ
تخصیل مقامات کرده است و نتیجہ مقامات را کہ سہل و آسان است وین
عالم نیافتہ این اگر مست نزوح سبحانہ و کریمہ ان اگر کم عند اللہ تعالیٰ مطلق برین
است و قریب فرمودہ اند کہ ولایت بفتح و او قریب بندہ را گویند کہ بحق سبحانہ وارد
و بالکسر آن معنی را کہ موجب قبول خلق میشود و اہل عالم بدان میگردند این تکیہ
تعلق دارد و خوارق و تصرفات داخل قسم ثانی است شخصی از حاضران سوال
کرده کہ ہر گاہی کہ بستید ان میرسد اثر کدام قسم است فرمودہ اند کہ اثر ولایت
بافتح است و در اثبات آن بیان بتقریب استقاوہ طالبان فرمودند
کہ ہر گاہ آئینہ طالب محاذی آئینہ مرشد میشود و ہر گاہ در ان آئینہ است بقدر
مناسب بر تومی انداز و انگاہ فرمودہ اند کہ کسی باشد کہ ازان دو قسم ولایت
اورا یکی حاصل باشد و دیگرے بود کہ از ہر دو نصیب وافر و آشتی باشد
یا شخص یکے ازان دو بیشتر بود و دیگرے کمتر مشایخ نقشبندیہ رحمہ اللہ را
ہمیشہ ولایت بفتح بر ولایت بکسر غالب بودہ است و فرمودند کہ اگر مقتدا می
ازین عالم انتقال نماید ولایت بکسر را یکے از مخلصان سیکندار و ولایت
بفتح را با خودے ہر دو نیز فرمودند گاہ بحکم زلتی ولایت بکسر را از ولی بازمی ستا
چنانچہ این فارض رحمہ اللہ ازان نیز تقال می آید و ان در کلمات مسطور
است شب روزی فرمودند کہ عالمہ بر رخ و عشر خوش عالمہ دور و دراز
انگاہ سکونے و تاملے کردہ فرمودند سید سعادتی برابر این نیست کہ کسی
رانسے بحضرت حق سبحانہ حاصل شود و بعد از انکہ دوام انش حاصل شد ہیج
انتظار می نمی باشد و فرمودند کہ سبحان اللہ آدمی کا مور با خلاص و محبت
است و خاصیت محبت سوختن غیر محبوب خود است با این ہمہ پندین

تکالیف شرعیہ برو نما و ہلک روزی تقریباً عمر اعلیٰ بعض منکران بہ فقر اراشد
 فرمودند اولیاً از کبار محفوظ نمسیند اگر از ایشان امری ازین باب ناگاہ ظاہر شود
 احوال ایشان را حکم بر بطلان کردن جمالت است ملاحظہ باید کرد کہ منزل ایشان
 کہ دائم یا اکثر در اندک است و درین میان اگر احیاناً بکلمہ شہرت چیزی صا و شود
 ایشان را در آن معذور باید داشت و باین تقریب فرمودند اکثر مشایخ کبار را
 در زمان حیات مردمان زندیق میگفتند اند چنانچہ ذوالنون مصری را حمد اند
 اما ذوالنون را بعد از موت قبول میدادند چہ از دنیا مطلق منزه بود اگر و رکت
 و نیامی بودند بحکس بعد از موت ہم قبول نمیکرد و از طعن مردم خلاص نمیشدند
 این کہ متبذعان بہ بعضی اصحاب رضی اللہ عنہم اجمعین طعن میکنند بسببش
 همان است کہ این بزرگواران بنابر حکمتی منصب خلافت و دنیا بودند والا
 خدین تن از صحابہ کہ بگوہا خود را کشیدند و بوضع فقر و تجرید زندگانی نمود
 بحکس از انہا حرفہ نمیکوید و سخن از اصحاب گفتن از شراط وین ایمان
 نیست بسیاری از مومنان باشند کہ جز خدا و رسول را نمیدانند و در ایمان
 ایشان هیچ شبہ نہ فصل چهارم در ذکر احوال فرزندان و خلفای
 حضرت خواجہ با قدس اللہ سرہ العالی خواجہ عبید اللہ سلمہ اللہ تعالی
 فرزند ولید حضرت خواجہ ما اند وقت و روز و ماہ و سال ولادت ایشان
 ازین ابیات شریفہ والد ماجد ایشان ہویدا گردیدہ اوستہ و رین
 خرابہ منزل + روز یکم از ربیع اول + بود آخر عصر کان بکانہ + افتاد و رین
 سیاہ خانہ + طبع غزل نشاط میگفت + دیدم ناکہ بہار شکفت + تبارخ
 شناس نیز بن کرد + بشکفت بہار و خط آورد + و چون یکی از مومنان
 در واقعہ دیدہ بود کہ در خانہ ایشان پسر جمیدہ سیر خواہ شد باید کہ

اور اسے بنام نامی خواجہ احرار عبد اللہ قدس سرہ گردانند چنین کرده اند چنانکہ
 در همان مثنوی آن خواجہ معنوی اشارہ باین معنی نموده اند آنجا کہ فرموده اند
 در خانہ کثرین غلامی + شد بندہ کی بزرگ نامی + این نام محبتہ ملک او + انشا اللہ شفیع من اور
 و درین منظومہ بقریب اذان و اقامت بسبع این طفل کثیر السعادت ابیات
 بدیعه و قیقہ کہ متضمن تعطش ایشان بوده بقلم آورده اند ما بہ نسبت دوست
 از ان اینجا اکتفا نمایم بر خیز ہا موزون غلیب + در گوش من آربانگ
 لاریب + این خستہ بے نیازمند است + یک شہدم از لبست بسند است
 گر یکدم اللہ از تو گیرم + واللہ کہ همان زمان بمرم + یک شعلہ نور و ہر روز
 تا خانہ ماسوئی بسوزم + خود را بتوبازنی سپارم + بے میرم و شعلہ بے کذارم +
 در خور نیم ارمن سیرور + خود شعلہ خوشیشتن برافروز + اے دوست بحق
 دوستدار می + خوابان تو ام بجان سیاری + ہجران تو وصل جاودانی
 در پیش تو مرگ زندگانی است + گر خے علی الصلوٰۃ کوئی + ہم خود بصلوٰۃ
 بیوئی + و بر کفن شوم فراہم + رشک ہمہ زندگان عالم + من مرده و دو
 در نمازم + سبحان اللہ بخود بنارم + اقتادہ بصعقہ تجلے + گویم و ہوالہ
 بصلے + کروند و کون مدح خوانم + قد افلح آیتے بشانم + ہان اللہ گوی تا
 بجوشم + اینک چو صدق تمام کوشم + در ہمزہ اللہ از شوم نیست + حاجت
 بسماع اکبرم نیست + در چشم من آن الف عظیم است + دانم کہ صراط مستقیم
 است + من یکدم سر و نام دارم + یک رشحہ حیات کام دارم + از رشحہ کفایت
 است این کار + چون من بروم چہ کم چہ بسیار + چون در نگری غرض تمام است +
 سر رشحہ ہم بنجام است + گر بحر رسد بہ تشنہ کامی + سیرابی دوست
 ہم بنجامی + بی نی غلط مقام درویش + عالی ست ز حرف اندک و بیش

وریای ازل بسی شکر فرست + بجانک ثبت این چه حرفست + و ایام طفولیت
 این فرزند و برادر ارجمند ایشان مدظلها که عنقریب ذکر ایشان نیز میاید
 والد بزرگوار خود بنظر رسید و بفرموده پدر و مادران ایام حیات حضرت والد
 ایشان طاب تربته حضرت ایشان مازا قدس الله سره امر توجیه و دعا
 و رحق این دو نور دیده نموده بودند و آثار آن را نیز بنظر غیب بین طالع
 فرموده چنانکه حضرت ایشان خود در مکتوبی که باین دو پسر زاده گرامی مرسل
 داشته اند تفریح باین معنی نموده اند بها هو می سله مرتبه فقیر دولت علیته
 حضرت ایشان مشرف گشت مرتبه اخیر فقیر را فرمودند که ضعف بدن برین
 غالب آمده است امید حیات کم مانده از احوال طفلان خبر دار خواهی بود
 و در حضور خود شمارا طلبیدند و شما در حجور مضاعفات بودید و بفقیر امر کردند
 که بایشان توجه کنی با مرا ایشان و حضور ایشان بشما توجه کرده بیکه ظاهرا
 اثر آن توجه نیز ظاهر شده امید است که ببرکت حضور ایشان ان توجه شمر
 نتایج باشد انتی کلامه الشریف چون این و برادر والا که بحسن شفقت و
 اهتمام خدمت خواجہ حسام الدین احمد سلمه الله تعالی از فضل و صلاح
 بهره ور گشتند این مخدوم زاده بزرگ باشاره آنجناب شغل این طریقہ عالیہ
 از شیخ الهداد و است حیاته که عنقریب ذکر حال ایشان بیاید انشاء الله
 بجانہ گرفتند و ببرکت آن نظرات که سابقا ذکر یافت و نیز برین همت و
 صحبت این دو عزیز از صفای نسبت بزرگان خود با نصیب شدند با کلمه
 فرشته خصال اند و صاحب احوال و صاحب خلق و تمکین بر کمال و همواره
 در آرزوی صحبت و خدمت حضرت ایشان مامی بودند و رعایت رضای ایشان
 تمام و ریوزه انظار عنایت ازان حضرت می نمودند یکی از رعایت رضای ایشان

اين عريضة عليه ست كما انما بكمال عقيدت بل بوفور فضيلت ايشان راه
 توان بر و هوا هذه عريضة محتوية على سرير الاخلاص ومكان من
 الاختصاص من الملوك المفلوك احقر عبدا لله عبدا لله الى اسوة
 اهل الصلوة قدوة ارباب السلوك شيوخ الاسلام مصباح الظلام امام
 الانام ومنية النيام الاجل الاكمل الباسع الاوسع النوراني المنيّر
 مشيد اركان الملة والمتطهر من المآثم والذلة والناطق بالحق والصواب
 والمخلق كنف اللوح والايات لقائمة الدين وقاية احكام المتدين والمتكلم
 على مسند الافادة والمتصاعد مرجع فضيلة العادة الى ارض السعادة
 فلا وزر كبر في طريقه وحار في عمارة الحقيقة نور حقائقه الا كوان في انوار
 حقيقته لا عيان فارس مضمرا الخطا في حارس سر الكتاب المتعين
 على وسأوتة وراثته المصطفى والمتصف على جادة خلافة النبوة
 واقتديران المحبة لقائه ومنهل عطش المهج سقائه حلال عقود الاشراقية
 وادلال وفوق الاشراقية ليس مكرمة من الله الا له فيها حظ كامل ولا
 موهبة الا نصيب كامل لصفوة شعشعة من يتر قلبه الوافي والعطوفة
 شعبة من ذوقه كرمه الوافي له التقدير على مشايخ الزمان والتقوى
 على مشاهير الدهور ان تسخير بملاحظة اطوار من طوبى الوالاية
 يستطلع بمشاهدة اعماله على اسرار اهل لنهاية من يستند بعروية
 ارادة فهو الذي ارتقى على مدارج الكمال ومن اعتمد بحبل خلاص
 فهو الذي استعد بنيل الاماني وفاز لحصول الكمال فلهما يا ايها
 المتردد في نيا في الطلب وتعالوا ايها المتشرب الى عبادان وصول
 الرب واقربوا باب واسم النبي يعلم بمنبع البركات دعا كفوا على حضرة

التي تسمى بعد ان الخيرات وترقبوا من تلبطفه حصول المقاصد والمرادات
 وترصدوا من تصرفه نيل لمكارم والتعدادات هو الشيخ المحمل سيدنا
 ومولانا ملاك الدين الفاروق النسب بالمحمدى المحاسب السرهندي
 المولد القدسي المحتد بلاندي في حقه عنبة وللمناني في امره
 عبرة طر الطواسي عند ظهوره وقر الفارابي من سطوت طلوعه ومقر
 فضله الغزالي ومثبت تفوقه الرازي الشهير بشرا ماله وضاعف كماله
 واحفظه من طوارق الايام ومواجبات الاحزان والاوماهر غامر
 وهدار حمار مبرمة النبي والله الكرام وصحبه العظام واتباعه الاخيار
 الى يوم القيامه عليه وعليهم الصلوة والسلام يا سيدى ليس لي
 طوال لبضاعة ولا حوال الاستطاعة الا مكرماتكم ومرحمتكم قلبه
 قاسبه باصناف الذنوب والاثم وفوايدى مظلمة باصناف الذمائم
 والجرائم ارحموا على حوالى وانظروا على سريري وبالى حتى يستخلص
 منها لجهالة والضلالة واسر تقى على معارج التعددة والكمال اليوم
 ليس اب مشفق الا انتم ومهرب وما رب الا حاضر تكمو كل زمينة عمرها
 وجل وقاى وعامة شهواري وسنواتى مصر وفة بمدحتكم العاليه
 ومحمد تكم الهنيه واقتصر على لقائكم ان كان لي الاسرية والمنية
 سيدى لسانى كليل وبيانى عليل لا يطيق في العربي على مقتضى
 اقتضائى فابين المقصود بلسان الفرس بتوفيق الله ذوالقدس
 عز شأنه وجل سلطان انتهى وعرائض بزبان فارسى ورنمايه فضحت
 وبلاغت نير سيار مرسل واشتهر ان ذكره اكثر من شحظ ايشان تزوارى تمسك
 ازخوف تطويل عثمان توسن خامه اكشيد هيدار وحق سبحانه ايشان را

میراث منوی پدر بزرگوار برده و از او ان بخشا و بالنبی و الله الامجاد و حاجه محمد عبد الله
 سلم الله فرزند دوم حضرت خواجه مانند طاب تربته السلف و زرافت در ان خلف
 برادر بزرگ از مادر و دیگرانند و ایشان از واده و دیگر و واسطه میان ولادت این
 دو گرامی برادر چهار ماه اکثر چنانچه همدان منوی والد ماجد ایشان قدس سره
 اشاره بوقت و ماه و سال ظهور این فرزند فرموده اند و آن اینست
 تا پنج کی خوشدین و دار + هنگام تولد و گرام + افتاده بچهره بلایم + ماه ربیع پگاه
 ششم + مابین ظهور این دو گوهر + بگذشت چهار ماه اکثر + چون صبح رسید
 آخر شب + چون روز روشن لبالب + چون ماه تمام شرح صدر + و ظلمت
 شب چو ساعت قدر + بعد ازین بیان والا چند بیت زیاده و عای این نور
 حدقه سعادت بزبان قلم لازم المینت واده اند و در ضمن آن از تشکی خود
 حرفی بمیان نهاده و اینها هوسه یارب که طلسم خود و کثانی + این طفلک مابا و
 نمائی + خود را تمام خود گذارد + چون نخل زوانه سر برآرد + چندین همه آفتاب
 رفتند + و ربح تو چون حباب رفتند + این قطره هم از شمار ایشان + در موج
 خودش مکن پریشان + باشد کامم از و برآید + چون نبش از تو یادم آید پس
 تشنه و لبم خراجم آید و دست + در دست یکدم آید و دست + هر که شرح تو بینم
 و العطش آیم و تشنه + اس که بر طرب بکام من شو + ام و زیلی بکام من شو +
 من جام چه کنم گدایم + مشتاق تو ام و من کشایم + اکنون و هم کشا و بهتر
 بحر سخن استقا و بهتر + زین گفت و شنود حاصل نیست + حیران و غموش
 بایدم زیست + این مخدوم زاوه از او و در صورت و شباهت و سیرت مشاب
 تمام به پدر بزرگوار خود و از حفظ قرآن مجید نموده اند و از علوم عقلیه و نقلیه
 بهره کامل حاصل فرموده و چنانکه بعضی کتب متداوله بالفطرة و قوت تمام

ورس میفرمایند و از اصطلاح و معلوم این طائفه علیه نصیب فراوان یافته اند و
 وراں علیاً و حالاً و قمتای نظرمینمایند تعلیم ذکر و مراقبه این اکابر از حضرت
 ایشان ماقدرس احدی سر گرفته اند و چندین بار دیوانه و از وری پیاده
 و سوار متوجه شتبان ایشان شده و در سر بند روزها و در خدمت علیه سپرده اند
 و الطاف و نظرات خاصه دیده اند و بعض کتب کلامیه را چون شرح موقت
 و غیره یا بعض رسائل صوفیه در خدمت حضرت ایشان گذرانیده اند و از علوم
 و اسرار خاصه حضرت ایشان نیز بهره های لایمناجه برداشته راقم الحروف چندین
 بار و خطوات از زبان مبارک حضرت ایشان رحمت و منقبت این مخدوم راوه
 عالیشان آستماع نموده و در می فرمودند که او از محمد می المشرقی است و از محبوبان
 و از مخلوبان نسبت توحید و از خداوندان آزادگی و تفرید وقت و یکر فرمودند
 که اگر آن نبودی که این خواجه راوه ماورکمال و ست مشرب و شوریده حالی و
 بی تشنگی و تشنه بودی که ایشان را اجازت تعلیم طریقت میدادیم تا بر سجاوه
 و الدنیا و خود نشسته بافاوه و افاضه طلاب می برداشتند انشی انشی این
 مخدوم راوه و رعایت بے تعین اند و از آنجا که مغلوب نسبت توحید و وجود گشته اند
 از نظاره مظاهر جمیله حظ فراوان دارند و از آستماع سرود و اغانی نیز لذت
 بے پایان اکثر شوریده حال و فارغ البال با نظر راست و کلاه کج بر کوه چاه
 بیابانها میفرمایند و اشعار پر سوز میخوانند و آه کرم و سر و از دل پرور می آرنند
 و خود نیز اشعار زیبا میفرمایند و بلاخط انستاب خود و بعضی ایشان تخلص وراں
 احمدی میمانند و زمی راقم در خدمت ایشان بود این بیت را بدیده فرموده
 کشت گلستان بهانه ایست گمراه بوی تو آواره کرده با و صبارا + اشاره
 به فقیه نمودند که تو نیز چند بیت برین ملحق گردان این بنده این دوست معروض

داشتند از نهانی بلبسند دل شب بخوی کبوتر که او بلبس بار خلاق مجرب
 ابروت بسجود پیشه دل بشکند قبله نما را حضرت ایشان مارا قدس الله سره
 در کتب بات قدسی آیات مکتوب عالیه بنام نامی این مخدوم را ده گرامی است در
 مکتوبیکه در جواب عرضیه ایشان بوده رقم فرموده اند که صحیفه شریفه سید ابراهیم
 آن فرستاد و آن بحصول نجاسد از شمول نسبت حضور و استیلا می آید که اندراج
 یافته بود و نیک و مبارک است این دولت که شمار آورده چهار ماه میسر شده است در
 سلاسل دیگر اگر در ده سال میسر گردد نعمت عظمی شمرند و امر عظیم تصور نمایند شکر
 این نعمت بجا باید آورد چون میدانند که فطرت شما بلند است و تحسین این قسم
 احوال از شأنیه عجب بر اظهار این نعمت نموده آمد لکن شکر تم لازم نگذاشت
 قاطع است نوشته بودند که مشکاة توحید ظهور کردن گرفته است این دولت
 نیز مبارک باشد با و بتمام قبول این دارو نمایند اما در غلبه این حال آداب
 شرعیه را نیک مراعات فرمایند و حقوق بندگی که مانع بجا آرند استیغاث علی
 الا سحار و این مکتوب مکتوب سی و چهارم است از جمله ثانی و محتویست بر فوائد
 ارجمند و معارف بلند من اراد الاطلاع بقصیده فلیرجع الیه و نیز این قره این
 ولایت عزالضن نمکین بر شورستانه باستان حضرت ایشان مرسل فرستاده
 که از آنها بنقل و دو عرضیه القاسم و دو عرضیه اولی عرض داشت بنده مجبور
 بر تقصیر محمد عبد الله آنکه اوقات گرامی بدعای سلامت آنحضرت میگذرد
 و خداست و یشیانی که بر دوری از خادمان حضور وارد آنقدر است که گفت
 و نوشت نمکین چندین شورییدگی و سردا گردانی روی داده که بشبه از آن شمار
 نتوان کرد و سر پایور و دانه ده است و باین خداوند کریم را شکر که در نسبت و
 رابطه باطن که حاصل آن فنا و نیستی است و اما و صفات و عینا و اثر افقوری نیست

و چگونه فتور راه یابد که بعد از رجوع بوطن اصلی هوای غربت در سر نه ماند و نه سها
 غریبه رو میدهد و اسرار عجیب جلوه گر میسازند و باطن را با هیچ از نهال التفات نیست
 بدریای عالم آب از سر گذرانده اند انیمه لطیف خدشگاری تو بندگی آنحضرت است
 ذات والا که آنحضرت تا قیام قیامت بر مفارق طلاب و سلاک بانی با و عرض
 ثانیه عرضه داشت که من خدام والا درگاه محمد عبداللہ لعرضالقدس باریافتگان
 و راه بروکان محفل خلد مشاکل حضرت خداوندی قباله گاهی و ام ارشاد و همیسان
 که احوال بدان گونه میگردد که بیان آن فرصت و از سبب طلبه تا سر انجام کار حسبت
 و آخر بجا کشد شورش شکر سرایا پیچیده و دریای حقیقت موج است هر لحظه
 موج دیگر بر روی کار دارد و قطره را با موج نبودن تشریفات عشق بهیات بهیات
 چه بنویسم در حضرت قطب دایره ظهور و یوانگی سر و گیرد یوانگی بخشند که کریم
 و که خندم و که انتم و که خیرم + آموخته امستی باز دلبرستانه + ای قبله خدایرتاران
 گرمی نمایند تا از گرواب جنون بساحل هوش انتم زیاده برین گشتاخی است
 البودیه است و از اینجا که این نور دیده مخلصان حقیقی را باین خدشگار تحقیق
 التفاتهای فراوانست عنایت نامهای زیبا شمله انفاس نفیسه باین منده
 مرسل داشته اند لیکن چون ایراد آنها موجب تطویل بود بدعای ایشان ختم
 می نماید حق سبحانه دعای حضرت والا ایشانرا که در آن منظومه سابقه در حق
 ایشان نموده اند با جابت قرن گرداناد و ایشانرا بنهایت مراتب تکمیل و اکمال
 برساناد و بحق اهل الرضا و اکنون بعد از ذکر حال بن دو فرزند بر خوردار حضرت خواج
 بزرگوار قدس سره زبان قلم نذر خلفای کبار ایشان گو یا میگردد و از آن جا که
 اعمال و اعلم و اکمل و عظیم خلفای خواج عالیشان حضرت ایشان بودند قدسنا
 الله بسره الا قدس سره و از آن بود که نخست زبان خامه را بذر ایشان شیرین

سازیم بعد از آن به بیان حال دیگر خلفای و ائمہ لکین چون احوال حضرت ایشان
متضمن بسط و تطویل بود و شمل ذکر احوال فرزندان و خلفای کثیر لاجرم ذکر دیگر
خلفای حضرت خواجہ را تقدیم دادیم و مسکوت بتمام این کتاب ذکر حال آن مریم حکم
ایشان و فرزندان و خلفای ایشان کردیم شیخ تاج الدین سلمہ اللہ تعالیٰ
آن جناب بزرگ زاد و پای و یارمند و تسانست و از اجلہ اصحاب حضرت خواجہ
ما قدس اللہ تعالیٰ سرہ الاقدس پیش از شرف وصول بایستان ایشان در خدمت
حضرت شیخ الہ بخش کہ از خلفای حضرت مجذوب اللہ رسید علی قوام بودند قدس
اللہ سرہماے بودہ و جناب شیخ بوبے الطاف و اعطاف کثیرہ می نمودہ و در تمام
ایام طلب کہ حضرت خواجہ ما بخدمت مشایخ بلا تیر و میفرمودہ اند و در تمام
قرای سنبل کہ از بلا و مایہ و ہلی ست صحبت شیخ الہ بخش نیز رسیدہ بودند خدمت
شیخ تاج ایشان از دلالت باروت و صحبت شیخ خود کردہ بود حضرت خواجہ ما در آن
باب استخارہ نمودہ بودہ اند و از اکابر خواجگان نقشبندیہ روح اللہ رحم
رخصت آن انتساب نیافتہ از اعمان سیر صوب و دیگر منصرف داشتہ
اما شیوہ فقر و نیستی و حال شیخ الہ بخش را متقدّمی بودہ اند چنانکہ از بعضی
موقوفات ایشان ہویدا است چون حضرت خواجہ از سفر سیامین اثر ماوراء النہر
بہند مراجعت نمودہ بارشاد و طلاب توجہ فرمودہ اند و شیخ الہ بخش نیز سفر
آخرت اختیار کردہ بودہ است شیخ تاج با وجود آنکہ از شیخ خود مجاز بودہ بل
نائب ثواب او شوق دریافت شرف صحبت و تربیت حضرت خواجہ را قدم
از سر ساختہ بکلازست شریفیہ شتافتہ حضرت خواجہ این طلب و تواضع
و انصاف او را پسندیدہ نظر عنایات و برکات شامل حال مال و داشتہ
جلیس خلوت خاص و انیس محفل اختصاص گردانیدہ چنانکہ گویند و میان

مستفیضان حضرت خواجہ بکشر صحبت شیخ تاج دیگرے بنودہ وزیر و مستفیدان
 احوال و پیش اسرار بسیار دلیری نموده و اگر ایشان را گام مطلوب
 می دریافته بحکایات و لطائف کلمات ایشان را بشعور این عالم می کشیده
 چنانکه در ذکر حضرت خواجہ ایما برین معنی نموده اند باجمله بعد از آنکه حضرت
 خواجہ ماسخ را آشنای نسبت های علیہ اکابر نقشبندیہ گردانیده اند اجازت تعلیم
 طریقه داده اند گویند اول کسیکه از حضرت خواجہ مجاز گردید شیخ تاج بود و در
 از زبان خدمت شیخ شنود که گفت چون حضرت خواجہ با قدس سره مامور
 شده اند که مرا اجازت دهند و ضمیر حقایق پذیر ایشان گذشته که اگر نمی
 در معامله امری بیند که از اکابر نقشبندیہ او را منشی با اجازت باشد می شاید
 مقارن آن من در معامله دیدم که بخطه فاخره بخارا در خدمت حضرت غریب
 خواجہ علی رامینی قدس سره و در خدمت حضرت غریبان طاقیه مبارک خود را
 بر سر من نهاد و عنایات بنیایات نمودند چون بحضرت خود این واقعه را
 معروض داشتم بسم فرمودند و آنچه در خاطر ایشان خطور نموده بود بیان
 نمودند گویند چون حضرت خواجہ شیخ را اجازت داده اند و نفس و نظر
 آن جناب اثرش پیدا گشت هر گز این طریقه تلقین فرموده
 ویرا جذبات و عنایات از وی نمودند و احوالات روحی نمودند
 در آن ایام شیخ از حضرت خواجہ رخصت سنبل یافت که امشب و کنار
 دلی بنزل یکی از دوستان خود را شیخ اند بنام که از مریدان حضرت خواجہ
 بود و فرود آمد آن غریب را اہلیہ بود ویرا طلب آن پیدا شد که از شیخ تعلیم و
 این سلسلہ علیہ بر دار و با جابت رسید همان شب آن صاحب را حالات و
 جذبات کثیره روحی و او کشف ملکیت و ارواح و اشغالها بسم گشت آن

احوالات حاصله را بزوج خویش در میان نهاد و تا پیش زفته معروض و از زوج
 را از استماع احوال زوجه شور و جنون بر سر و وید و حال آن که پیش ازین بچند
 روز از شیخ التماس نموده بود که در وقت رخصت برای او از حضرت خواجه
 قدس سره در یوزه نظر عنایت خاص نماید شیخ معروض داشته بوده است
 حضرت خواجه بنابر حکم جواب داده بودند که او را از مانعیت بکستند نباید
 شیخ آن خبر وحشت اثر را بان درویش گفتن مصلحت ندیده تا آن
 شب آن درویش از سر طعنون پیش گفته که ما التماس کرده بودیم بان
 تا چه جواب گرفته آید چون بسیار مبالغه نموده است ناچار آن شیخ
 شنوده بودند که در ساخته بجز و استماع آن سخن آن درویش نمخن گریبان
 چاک زده بر سر خاک ریخته گریان و نعره زنان و افتان و خیزان روئے
 بآستان حضرت خواجه نهاده و در راه چندین جابر لاس و وصل افتاده و
 دستار جامی و پایی افزار جامی و بیان حالش سه در همه شهر چوین نیست
 یکی شیدائی + خرقة جامی گرد و ساغ و دفتر جامی + تا همچنان شوریده و پریشان
 بسی خواجه عالی شان در آمد چون نظر او بر حضرت خواجه افتاده با اضطراب
 و هیچ و تاب تمام و دیده آن تنگ گل را در آغوش کشیده و بر زمین افتاده است
 اصحاب حضرت خواجه خواسته اند که ویرایه جبر از ایشان جدا سازند حضرت
 خواجه اصحاب را منع فرموده اند و خود را بوسه و او را چون چند بار
 با ایشان هر طرف غلطیده ایشان از روی شفقت با و فرموده اند که ای
 فلان با هیچ کاری هم داری و می بشویش تمام گفته هر کار یک دایم با تو
 دارم مگر کشتان فرموده اند که ما را خود هلاک میکنی انگاه فرموده اند که بان سو
 پیشانی ما بنگر و بجز و یک نظر بر چهره ایشان کشاده و پیش گشته و بر خاک افتاده

حضرت خواجہ برخواستہ اندوکی را بنگاہداشت او گذاشته تا بعد از چندین ساعت
 بافاق آمد است و چون یاران سرپوشی از دست قضا نمودند می گفت
 میرسد که اندم و چین بدین ایشان چرب دیدم که بگفت و بیان در کجند
 مرادین همان بود و از خود رفتن همان سکه لوح محفوظ پشانی یار و سر
 کونین ست و روئے آشکار چون حضرت خواجہ واقعه زوجہ آن عزیز را
 شنوده اند پریش او رفتند احوال او را استماع نموده او را بخوار خود
 آورده اند و هر روز از و خبر می گرفته اند و عنایات خاصه شامل حال و سید
 تازمین نظرات کثیر البرکات ایشان بدرجات بلند رسیده اند و از آن
 حضرت اجازت تعلیم طریقت نیز یافته امروز قلمه سلطان فیروز سنار
 و اکرات بوسے رجوع دارند و از برکات صحبت و خدمت او که بی بی دولت
 نامور است بدولت صفای سر و ذکر دل و جذبہ و حضور میرسد و صبیح آن
 زکیہ و رحیمہ جناب خواجہ حسام الدین احمد است سلمہ اللہ تعالیٰ باز کردیم
 به شرح احوال شیخ تاج الدین در همان ایام که شیخ بسنبل رفته بدایت
 از باب طلب توجه نموده اند بعضی حاسدان زبان ملامت آنجناب
 کشوده بوده اند و یوانہ ابابکر نام از جمله ہم پرهای شیخ و شیخ و شورید بود
 آن دیوانہ را شیخ تا ویب نموده از ملاست شناسا و یگانہ و از پر خاش
 آن دیوانہ در عریضہ حضرت خواجہ عرس و لشکر ظاهر کرده اند حضرت خوا
 پاک نظر قدس اللہ سرہ الاظهر این رفیمہ والا را به شیخ مرسل داشته اند
 و دماغ خشکے شمار که در باب شیخ ابابکر نموده بودید خواندیم این نوع چیزها
 مناسب مقام شفقت و کارشناسی نیست اولیا از کبار محفوظ میستند
 نامراد بیچاره که روزی چند سلوک طریق تصفیہ کرده باشد از لجا

محفوظ هستند و معصوم شده تا خلافت پیشداشته از وظایف هر فرد و خصوصاً که در اصل
 و روانه و تحریف عقل باشد استقامت صفات از و نمی باید پیشداشته اگر چه
 بولایت برسد خداوند و ان وقت چه نامقول معقول او شده باشد و صورت
 صواب را از نظرش پوشیده باشد کارخانه دیوانه با و یک است نمی بیند
 که تکالیف شرعی مربوط به عقل است با جمله همه را در مرتبه اش معذور باید دانست
 و نظر بر فاعل حقیقی کرد و بل نیست وجود را و پدید آید شناخت نیست نفوس
 مختلف اند بعضی اماره و بعضی مطمئنه و بعضی در میان که آن را الوامه گویند اینهم
 اگر از ذوی العقول باشد مطمئنه نفوس اولیا است از باب نفوس اماره را نیز
 معذور باید داشت بل بنظر لطیف دید در هر کاری سطات انعمای جمیل بکار باید بود
 طعن اهل سنبل نیز انکار نمی باید کرد و بل بنظر حرم و ایشان دید که از استقامت
 عقل برآمده اند و شیوه نفوس را فراموش کرده اگر عاجزی یک گناه بکنند
حکیم بر بطلان او چرا گفتند و مجموع امور او را نیز تلبیس چرا حکم فرمایند انچه
و البته که ملاست نصیب اولیا است ما خود در ظهور این امور طریق دیگر
داریم هر گاه ملاستی میرسد در خود می نگریم و یک بد صفتی در خود می یابیم
 و این اشارت را موعظه غیر سیدانم چنانچه درین ماده نیز در خود نفی ننهاده
 تلبیسات یافتیم و التجا بکریم الله کردیم انشار الله در ترفع و دباری بگویند
 که از ملاست سنبلیان چه چیز لاحق خواهد شد عبادت را قبول نخواهد بود و یا
 صفای توجه بر طرف خواهد شد یا در گاه خداوندی خواهد شد
 معشوقه ترا و بر سر عالم خاک + والسلام این مکتوب را نیز پیش از ان بای
 بعد از ان بتقریری که مفهوم کرد و به شیخ تاج نوشته اند و کاری کن
 که دشت رشکم فروزن شود + صیدی چو من ز دام و فایت برون شود +

مرغ دست آموز شما فرج نازکی دارد و الله که بدست این مسکین نیست کم پروا زیست
 گرم و سرد این بیابان ندیده با بجمه نیازش می باید داشت سزاوارده تعالی برین
 جبارست که اغراض واسطه و تعظیم امورش فیض لایتنای است سه چون زمانی
 بغیر مانکر + اکیذ را کد ز غیرت ما + زیاده گستاخیت انشاء الله تعالی روین
 پنج و شش روز متوجه شما خواهیم شد پیش ازین بیکروز نوعی اشاره شد تا آنکه
 اقبال در توجه بجانب شما بکنم و از همین جا غائبانه هست بر ترقی شما بر بندیم متوجه
 الله تعالی تقصیر نخواهم کرد دیگر ظاهر شد که فی الجمله شما را جنک و نزاعی در میان
 است اینها و چنین وقتی چه مناسب است اتهام نمایند که از عین الیقین بحق
 الیقین رسیده در اوج بقا باشد نزول فرمایند تا آثار سیر معشوق بحق
 الیقین و معشوق مشاهده افتد و معنی ماریت اذ میت و لکن الله رمی
 ذوقی شود و هر کل شیء بالک الا وجه تحقیق رسد خلافت الیه جزوین وطن
 صورت نمی بند و سلطان مملکت تحقیق خواجه احرار می فرموده اند آن که
 تبار تو ماریت اذ میت در باطن نیفتد و اصل نمی توان گفت کسی را لکان
 نه شود که این معنی در ظهور انوار توحید بدست می آید که همه را بنیت همگی دیدن
 دیگر است و همه را با نیت یگانگی دیدن و دیگر فهم من فهم این معنی ظهور کان شد
 و لکن معنی است چنانچه در ازل بود باز تیر الا ان لکان و دیگرست و معنی
 است گنجایش تقصیر و تحسین ندارد و السلام و الا کرام هم این فقره غالب را
 بیشتر نگارش فرموده اند عزیز من دامت مطلق در هر کجای ازاع البصر و لمطی
 است که باطن سالک گرفتار ذوات بحث باشد نشانش آنکه با وجود و در و بر
 جمیع مقامات و مشاهدات و مراتب ظهور پیش بهتش حقیر نماید سه زند
 چندند کس نداند چندند بر نشید و نقد هر دو عالم خندند و الرضا صلیان حاکم

را بشرط کشتن ازین حالت سر مقام بندگی رسیده منظر اسم الغنی شود و فتش
 بنهات رسد الفقر اذا تم هو الله نیست این معنی بی استغراق و کشتن الهی و
 دریافتن آنکه این کشتن از دست و پا و صور کائنات و شمع عالم سربلی
 بیش نیست میسر نیست انتی کلامه الشریف چون حضرت خواجه قدس سره
 در البقا شتافتند خدمت شیخ تاج سلمه الله از آواره دلی طریق سیر ملا و را
 پیش گرفت اکثر ممالک هندوستان و کشمیر را سیر نموده متوجه زیارت حرمین
 محترمین زاد بجا الله تعالی شرفا و کرامته گردید چون بان دولت رسید سکنه آن
 اکنه متبر که را بشیخ اخلاص تمام بدیدار کشت شیخ محمد علان که از اکابر حرم
 بود و بوسع و علم و عمل و ریاضت و قناعت از اعلام آن دیار منبع الانوار
 از مستفیدان آن جناب شد و شیخ محمد را پیش از وصول بصحبت شیخ تاج الدین
 اعتقاد و اخلاص فداوان بسلسله علیہ نقشبندیہ قدس الله اسرار الیهما کان
 بود و کتاب و شحات عین الحیات را بتازی زبان ترجمه کرده بود تا اهل عرب
 بر حسن اطوار و لطافت اقوال و علو احوال این اکابر مطلع گردند و خود همیشه
 جویان آن می بود که حق سبحانه یکی از خلفای این شکر سلسله را آنجا رسانند
 تا از وی اخذ طریق این اکابر نماید چون شیخ تاج الدین آنجا رسید بعض
 اکابر این سلسله در مقام آن غریز را بشیخ دلالت نمودند تا با اخلاص تمام
 بخد مت شیخ رسیده اطوار و اذکار ایشان گرفت و متواضع و انکسار بکلام است
 آمد شدی نمود و فوراً رتباط و اعتقاد این غریز سبب فرید اخلاص مردم آنجا
 شد بشیخ تاج الدین را تم از زبان شیخ شنود که بطیبت فرمودند که ما را و ملا و
 عرب شیخ محمد علان میگویند شیخ محمد در سنه احدی و ثلثین بعد الالف باختر
 شتافت رحمه الله شیخ تاج الدین سلمه الله مکرراً از دیار حجاز بهندوستان آمده

باز بان بلا و شرفیه رفت در مرتبه اخیر ولایت لویه و بصره رفت جم غفیر لسلک
 اراده پیوستند حاکم آن دیار از مخلصان شد و اثنای کثرت صحبت و اجتماع
 ارباب ارادت ایام عرفات نزدیک رسید و قافله حرمین طبل رحیل فروگذاشت
 شیخ مضمون سه یک طرف بانگ حدی یک جانب آواز دایمی از گران جانی
 بود آنرا که ماند دل بجای پیشخت و صحبت تعلیم طریقه را یکسو نهاد و هم از آن جا
 بالباس احرام بایک ناکه و یک دو خادم نفقه و فاقه متوجه بیت الله الحرام و روضه
 سید الانام شد یکی از دوستان این فقیه که فاضل و صالح است و صالح نام و
 از مقبولان بزرگان کاتب این ارقام گفت در حج آن سال که هزاروی هفت
 باشد در پادویه متبرکه عرفات شیخ را دیدیم همچنان با جامه های احرام حیدرین و زره
 که شوخکین گردیده بودند و آن جناب غبار آلود و زولیده موی با محاسن سفید
 و چشمهای از تاب سفر بل زشتای مستی و یکسر سرخ شده چنانکه از دیدنش
 سخت متاثر شدم و اعتقادم افزون شد و بمن گفت که سالها شهرها و بیابانها
 پیروم و این و آنرا از مودم اکنون جارب کشتی خانه صاحب خود میکنم و این
 چا خاک شوم و خوش آن سر یکیران آستان خاک شود و حق سبحانه آن
 یار و کاربانی را ورا مکنه مکرمه سالها باقی و اراد بحق اکرمین و زوارها و سایر العباد
 آن جناب را ورا طوار و اقوال ارباب ذوق و حال رسائل نیکوست و جهت
 افتاده اهل عرب بعضی رسائل خواجگان نقشبندیه را رضی الله عنهم که بفارسی
 بوده عربی کرده و نیز چون از بعضی علماء ظاهر حریفیکه مشعرا باشد بر آنکه پیری
 و مریدی بدعت است شنوده و اثبات سنت آن رساله زیبارقم نموده اینجا
 و ونسبه تبرکات از رساله که در تعلیم او کار نوشته تخریری آید پس و تقریب آن
 کلام خواجه عبداللہ امام اصفهانی رحمه الله که در نفحات الانس مذکور است

اولا صورت آن شخص را که این نسبت از ویافته و خیال آورد آنچه شیخ مینویسد
که فینبغی ان تجعل صورت الشیخ علی کتفک الایمن فی خیالک و یعتبر عن
کتفک الی قلبک امر امتداد و یأتی بالشیخ علی ذلک الامر الممتد و یجعله
فی قلبک فانه یرجی لک بذلک حصول الغیبة **ث** اثر المذکرانک فی
زمران النفی بنفی عنک و وجه البشریة و فی زمران الاشیات یتظهر فیک
اثر من اثار تصرفات الجذبات الالهیة و الاثر متفاوتة بحسب الاستعداد
فمنهم اول ما یحصل الغیبة عما سوا الحق و بعضهم اول ما یحصل له
الشکر و الغیبة و بعد ذلک یتحقق له و وجه العدم و بعد ذلک یتشرف بالغناء
كما قال الشیخ عبد الله انصاری فی تفسیر هذه الاية و اذکر لک انک اذا
نسبت ای نسبت غیره نسبت نفس ذلک ثبوتیت فی ذکرک لالحق ای انک
خواجہ حسام الدین احمد سلمه الله ان جناب نیز از خلص صاحب اجله احباب
حضرت خواجہ باقی باشند است و الله ما حدان مجموعه علوم سخندانی قاضی نظام
بدخشان بود که از وی تو اضع زیبا و زیور و مولا نار بانی سعید کرستانی سبق ذکر
یافت و وی از اجله تلامذه مولانا مذکور بود و هم از شاگردان مولانا المدق
احمد حنفی در جمعا الله از وی تیر باقیات پسندیده و شاگردان گزیده و روزگار
بماند و در سنه اثنی و تسعون و تسع مائة و اربعین و اربعمائة برافشانند چون
آن علامه و را و آخر حال بقدری و باجلال و زمره امر او کبار سلطان هند تحوط
بود و بعد از وی این فرزند سعادتمندش نیز خندگانه و تقید امارت و جاه مبتلا
بود اما بعد از آن حال از وی فور مناسبتی که او را بطائفه علییه اولیا بود و همیشه ویش
مانل صحبت و خدمت فقر ابو و جوایان کنج مسکنت و انز و او و ان ایام صحبت
شریف خواجہ باقی طاب شراه نیز رسید ازین و برکت آن صحبت اشتوق از او

و مسکنت بروی استیلا نمود حضرت خواجه قدس سره باورارالنه رفته بودند
 که جذب الهی صاحب ترجمه را دریافت تا پروه غنارایکسو نموده ابراهیم او هم وار
 لباس خشن و پوشید و از سر موالی و اموال و جاه و جلال برخاست از آنجا که
 سلطان وقت را بروی شفقته بود شیخ ابوالفضل رکن السلطنه او را باین
 خواجه نسبت مصاحبت و شاه و این وزیر الملت احمدی و اهل آن کمال خصومت
 در اینکه خواجه از فقر تعبیهات نماید تصدیقات بسیار از آن بان سعادت آما
 رسید اما وی بتوفیق و تلمیذ الهی بای همت بر حاد و استقامت پیشرو و
 عسی پیوده اختیار بجای رسید لا جریم کنج مسکنت و تجرید گردید و اظهار
 مراجعت حضرت خواجه از سفر ماوراءالنهر و چون آنحضرت از آن سفر بازگشتند
 بخدمت لازم البرکت رسید و تعلیم از کار مراقبات خواجگان بزرگوار گرفت
 و آن از کار وی را از کار عالم در بود و گویند درین ایام نیز ابوالفضل مذکور
 مزاحمت آن جناب میشد و می از غلبه آزار آمد و حضرت پیر بزرگوار اظهار
 و لکنی نمود و فرمودند خاطر جمع دار که کار او درین چند روز بر هم نشود و چنانکه
 فرموده بودند بطهور آمد و در همان ایام مقتول گشت نشینده ام که حضرت خواجه
 باقی آمد خواجه مسام الدین را بشیوه جلال تربیت میفرمودند بظاہر عت بها
 می نمود و میرانده از ظاہر و باطن خطا بها فرموده می خوانده اند چنانکه در حوا
 حضرت خواجه فقیه که مشعر بدین معنی است مرقوم گردید چه خوش ناز نیست بار
 خوبریان + زوید و رانده را و زوید و جوان بچشمی ناز بے اندازه کردن + بیک
 چشم عذری تازه کردن + باجمله سالهای بسیار بصدق و انکسار خدمات
 شاکسته بجای آورد و نظرات خاصه و احوالات نجسته و ید تار سید بجایمیکه
 رسید و از حضرت خواجه اجازت تعلیم طلاب یافت اما از شرط آزادگی و تفریه

تصدی آن امر را بر خویش نتوانست قرار داد و با چای امتثال الامر الشریف
 یک تن را تعلیم ذکر و اوده التماس آن نمود که وی را در آن معذور و از خدمت
 خواجه چون وی را درین تباعد محقق و صادق دیدند عذرش پذیرفتند
 بلکه آه نمر و از دل غم بر آورد و بر آورده اند خوب کرد و خود را خلاص
 ساخت و در مرض موت حضرت خواجه از کمال اصحاب جزا بجناب دیگری حاضر
 نبود و بیدار بسیار و بسیار که متضمن افاضات کثیره بود و بوی تعلق گرفت
 و خدمات تکفین و تجبیز و تدفین از وی بوقوع انجامید و پس از سپردن
 بزرگوار و آن جایگاه و خانقاه بخدمات هم پیرها و پیرزاده سعی فراوان
 مبذول داشت و سیش مشک و گشت که مخدوم را و با از زمین سعی او بفضل و
 صلاح رسیدند حضرت ایشان ما قدس سره در مکتوبیکه بحضرت پیرزاده های
 خود مرسل داشته شکرانه آن جناب را باین عبارت بزرگداشتند اند معارف
 آگاه خواجه حسام الدین احمد راجع سبحانه از ماجرای خیر و باد که موته نامقصرا
 را بر خود التزام نموده کمر همت را در خدمت عتبه علیه السلام اند و در افتادگاه
 را فارغ ساخته عاگیرتن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هر توانم کرد
 انتی کلامه الشریف از آن جناب قیاس بحضرت خواجه بزرگوار قدس سره عشق
 و محبت عظیم مشهود میگردد و دیدار با میفرمود که حضرت خواجه ما همان حضرت احرار
 بودند که باین کسوت ظهور نموده بودند را قم این حروف عفی الله عنه گوید که این
 فقیر از تقریر و تحریر بزرگوار خود قدس سره نیز دریافته که آنحضرت خواجه
 احرار طاب شراه کم نسبتی بوده از نسبتهای مخصوصه علیه خود که بحضرت خواجه
 ما القاد اعظامی نموده بوده اند و نیز فرموده اند که یکی از ان نسبتهای خاصه
 نسبت عظیم بوده که آنحضرت خواجه ما بعد از انتقال خویش روزیکه بزیارت

روضه منوره رسید و شد و بود و او را عطا فرمودند انتی کلامه الشریفین جناب
 خواجه حسام الدین آنست که چون نماز بامداد و در سجده فیروز آباد و او می نماید
 ساعتی چند مستقیماً مراقبه می نشیند انگاه او ای صلوٰۃ اشراق فرموده متوجه
 قرار فائز الانوار پیر بزرگوار خود قدس سره که قرب و وسیل بیرون شهر و آنست
 میشود تمام روز آنجا بجا آورد و عبادت و مراقبه میکند راند هر روز پانزده بند و از
 قرآن تلاوت میکند و چند حدیث از ترجمه مشکوٰۃ المفاتیح مطالعه می نماید تا عصر
 آنجا او انموده جهت تفقد عیال و اطفال بشهر بمنزل خود مراجعت میفرماید با وجود
 این خمی از او و رغبت سکونت صحرا اگر غریبی همان بمنزل او وارد میشود و او را
 خبر میکنند خود بمنزل آمده از زادان روز را مختصر گرفته بدریافت دل خشن
 و حسن صحبت میکند رات نیز در امثال خیر مقبره الشفقت علی خلق الله ان پایداری
 که با وجود فقری که او است از رجوع و مخالطه ارباب غنا همیشه سفارش نماید
 او برای رفع حاجات فقر را الله بامر او ملوک جایست با وجود که بعضی فحشاء
 که است بعضی توانگران را از سفارش او دیده و بالتماس تمام معروض شده
 که در آن باب خود را کشیده و او را چون حاجتمندی میرسد و مسالت نماید
 و فور شفق عثمان صبر او را از کف میر باید و زبان حالش نا طویست بمقوله
 آن بزرگوار دین که او نیز رفع حاجات مسلمین ملوک می کرده و از آن راه
 تذلل با و میرسد فرزندانیش معروض داشته اند که حفظ آب و نیز ضرورت
 است فرموده که ما باین آب و خود تسبیح کردان نخواهم کرد چه سیادت آن
 آب رو که بشادابی کشت و لها می مسلمانان مصروف گردید و از انتقال
 حضرت خواجه روزی چند میان آن جناب و حضرت ایشان ما قدس الله
 سره بسبب مقالی یک گونه ملالی بود و بعنایت الله سبحانه آخر عبار آن ملال

برخاست و صفایا و اخلاصها و بیان آمد تا بجا نیکیه فرزند بزرگ خود را جهت
 تربیت باستان حضرت ایشان فرستاد و حضرت ایشان نیز نظر عنایت
 شامل حال قرة العین او داشتند چنانکه این نوشته شریف خدمت خواهم
 که در جواب رقیبه شیخ تاج مرسل نوشته بیان این معنی نماید ملاطفه کرامی
 ارشاد و پناه که از سورت پیش از توجه بر پانپور نوشته بودند و آثار لطفت
 بیش از کتابهای پیش و ران خوانده میشود و روز پیش از تحریر این رقیبه رسید
 آنچه از معارف بقلم آمده بود و پندار و وقت شریف بر وفق وقت صاحب
 این رباعی بوده که هر جا قدمی زدیم در کوته بود و هر گوشه که رفتیم بسیار
 تو بود و گفتم مگر سوی و گراهی نیست + هر راه که رفتیم همه سوی تو بود + ازین
 جهت که از قلم اهل تقاصاد و کنایه پذیر باورین مکتوب خواهد بود و اما چون
 وار عمل است و دیوانگان این مسیبه بواسطه ظهور بعضی احوال از حول وقت
 خود بسیار دوری حسیبه الله بر حق تعالی عمل و رعایت اصول دین باشد
 برای اینها مانع تر می نماید و از حقائق که در نوشته شریف بود بمقدار حوصله
 اینجا هم بسیار روی میدهد اما آنچه از صحت حال و ذوق سلیم ایشان شنیده
 که بسبب خدمت حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم است این حقیر
 خوابان آنست و گاه بفقر می دهند خیل این سعادت را عظیم نموده اند
 تخصیص فانیان باقی بحق راز بسیار است بلکه بدیدگان این خلعت زیبا
 نیست و تواند که از بس عظمت ضرر بنا اهل رسانند غرض ازین گستاخی
 بیان حاجت خود است و التماس و واسعه موافق مرضی که معنی دیگر فهم شود
 مراد این کاتب نیست بجز شد که فقیر زادگان را با سعادت های دیگر طلب
 در رسیده و با قصد و نقص خود معلوم این حقیر کرد و بدید که سفر و جدائی از

پیر و اهل نافع باشد و باین اشاره بابتشارت خادمان استادی ارشاد و پناه
 سزا شد تعالی او را فرستادن فقیر را و نه مذکور آمد بجا زنت و خصلت ملا و
 استادی شیخ اند و او که تلقین و ذکر این سلسله از ایشان برداشته بود و بهر
 رفته و از کتابها آثار فرید سعادت و مدد و هاست جناب ارشاد و پناه نسبت با و
 معلوم می شود و امید که در وقتیکه مناسب باین باشد بدعا و توجه و استغفار
 و بهر وجه مدد و معاون باشد و از صفای نسبت بیاران و اظهار اخلاص نسبت
 بنحاندان نورالایم و سرالاعظم حضرت پیر و سنگم علیه الرحمة آپد ارشاد و پناه
 خدمت مخدومی شیخ احمد ابقا و الله و دیده میشود و باعث چندین شکرست
 و از الطاف الهی و ترقیات عظیم تر از آنکه بقلم آید و را ایشان مشهور و معروف و
 و خوب تر از آنکه این الطاف و رحمت شریعت و مقومی آن بظهور میرسد
 و در رعایت ظاهر وین آنقدر رفیق یافته اند که دشمنان و منکران ایشان
 اعتراض نیابند و از معتقدان چه گوید که بسیارند و خوب اند و خوب تر میشوند
 و بعد از رعایت شرع از طریقهای غیر این طریق مسموع نمیشود که مذکور و ممول
 میشود باشد و السلام را تم گوید عفی الله عنه آن سال که این ذره مستقام
 بعد شورش احوال از بر بالینور بقصد آستان بوسی حضرت ایشان قدس
 الله سره الغریز متوجه بسمند شده بود و در و بی بخدمت لازم السعادت
 حضرت خواجہ حسام الدین سلمه الله نیز رسید و در میان مو غطام شد
 باین فقیر خطاب نمود و فرمودند که نیکو کردی که روی نیاز بقبله عتبه خادما
 ارشاد و پناه آوردی انصاف اینست که امر و زبر برای تربیت طالبان حق
 چون ایشان نیست زیرا که در علوم دین رتبه بلند دارند و در اتباع و عمل
 و رجا ارجمند و معاملات این راه را بجز با و بجز با دیده اند و بعرفت هر یک

بر وجه اتم رسیده و حوصله و دماغ تربیت اهل الله نیز ایشان بسیار مشاهده
 میشود و اگر چه بعضی دیگر از خادمان نزویک حضرت خواجه قدس سره ^{تفضل} الله سره
 آن حضرت از نسبت این بزرگان بهره ور شده باشند و نیز مکرر الله سبحانه
 توانند که طالبی را بفایده رسانند اما در آن اوصاف نجسته که مذکور شد آن ارشاد
 و تنگنا و سلمه الله را امتیاز تمام است آتی ما اخذت من کلامه الشریف مدظل فاعلمه
 و نیز در آن ایام که حضرت ایشان را رحمه الله سبحانه در قید رفاقت عسکر سلطان
 وقت بودند و حرف خلاص از آن بلیه و میان بود و حضرت ایشان و کلمه
 بحضرت خواجه از آن خبر رقم نموده بودند خواجه در جواب آن این نیاز نامه مرقم
 داشتند هو انوار افاضت و برکات افادت آن مسند آرامی ارشاد و هدایت
 روز افزون باد و بعد از ادای لوازم نیاز مندی مشهور و خاطر ملکوت مناظر میگردد
 که عنایت نامه نامی که ارسال فرموده بودند بمطالعه آن سر خوش و مشرف گشت
 و آنکه از حرف رخصت نوشته اند چه گوید و چه نویسد که چه خوشحالیهما و انشراح
 روی داده اگر درین ضمن این اراده و نیت خادمان ایشان را دست و پا
 که این دیرانه و بی رایبر کات وجود آگاهی صفات خود منور و مهور گردانند و
 کابلان و بازماندگان اینچارادر کار آورده گرمی ذوق و چاشنی طلب بخشند
 و خوشیهای تازه و شگفتگیهای بے اندازه خواهد رسید همه حال منراغ
 خادمان ایشان ازین تشویشهای صورتی مامول مخلصان نیاز مندان
 است خداوند سبحانه بزودی محبتان و خیر خواهان را بدیدار فیض آثار ایشان
 مخطوط و شادان گرداند و چنانچه گوش بشنیدن حظ گرفت و دیده نیز نصیب
 خود رسد زیاده چه تواند نوشت ظلم نموده و بعد از انتقال حضرت ایشان
 خطاب ترقیه خدمت خواجه و است بر که عنایت نامه باین مخلص خود که انهم

این حرفست و مصیبت پرسی مرسل داشته بودند که ازان نیز فرط اخلاص و واد
 ایشان بآن حضرت تصریح میکرد و و آن اینست هر چه خداوند جلشانه آنچیز و فضایل
 و کمالات صوری و معنوی را در هرگاه آرام بخش دل و دیده و دوستان و ارا و از ارکان
 بنده گان غفران پناه و ولایت و شگانه محذومی علیه الرحمة و افرقه چه تواند نوشت
 که انوس و درین این واقع مخصوص مخصوصان و محبان نیست تا هر که سپرد
 اسلام و ابرومی باید با نماز و دریافت ازین حادثه جگر سوز ملول و اندوهگین
 باشند آن محبوب القلوب آگاهی و دانش اسلوب را شکرهای سبکبران
 بجای باید آورد که شرف ملازمت و سعادت صحبت آن ابوالوقت را در یافت
 برکات و کمالات بالیستی اند و خشنود بخواه و دوستان انوار قبول و صحبت
 ایشان روز بروز مستقیم و متزاید با و انتهی در خدمت خواجه از راه الطانی
 که باین خادم خود دارند محنت نامهای کثیر البرکت بسیار مرسل داشته اند
 و در آن ایام که بنده در آستان حضرت ایشان قدس سره می بود و در هر چند
 روز مواظبت نامه ازان جناب باین تراب اعجاب میرسید که در آن
 تحریض و اغراب و بر استقامت خدمت و مراعات لوازم آداب صحبت حضرت
 ایشان و بعضی اوقات در خواب و واقع نیز آمده اند و به صلاح نمی نوشتند
 و نیز با شمار این محب سری دارند و اکثر نامه که اشعار نماید بطلب اشعار
 مرسل میدارند این حقیر وقتی در سفری بکلازمت ایشان رسید پرسیدند
 که هیچ نظمی بتمازگ ترا روی داده این رباعی را بسمع ایشان رسانید
 شعر مظلومی بخت مابداوی نرسید + این اخگر مافرو و بادوی نرسید + صد
 فزه خار بگذر با کردیم + یکبار بدامان مرادوی نرسید + موافق وقت ایشان
 آمد بغایت پسندیدند و چون اشتیاق ایشان را بسفر مجاز بنده میدانست

این رباعی خود را نیز مرسل داشت شعر تاشیشته دل قبایه نمانی نماند + تن جانب
 کعبه ره گرائی نماند + امی کاوتن از خویش نیاری برخاست + تا خاک حجاز
 کمر بانی نماند + مقبول قناد محمد شد و البته روزی در خدمت ایشان بودی
 از حاضران شکوه اغنیا و امرای این روزگار آغاز نمود که بفقرا سری ندارند
 و درست این طائفه بجای نمی آرند چنانکه امرای سابق بجای می آوردند حضرت خواج
 فرمودند که ای برادر این را از حکمتها می آلی و آن در حق فقرای این عهد
 زیرا که فقرای زمانه پیش را آنقدر از دنیا و اهل آن اجتناب بود که هر چند
 اغنیا با ایشان راه ارتباط و اعتقاد می گشودند ایشان بیشتر از صحبت آنها
 احترازی فرمودند و فقرای این وقت ماکثرشان چنان اند که اگر امر او اغنیا
 بجانب ایشان آیند و راه مخالفت و مودت گشایند ناچار این درویشان را
 در وضع فقر و انزوای ایشان فتور خواهد روی داد پس کرم الهی قلت عقیدت
 و تندخوی اغنیای این وقت را باین فقر اعارض و حافظ این فقر ساخت
 یکی از خلص هم پیرهای جناب خواجه بقیه گفت که در عشره آخر شهر رمضان
 خدمت خواجه سلمه آنشد معتکف بودند روزیست و نیم بعد از عصر فرمودند که ما بعد
 از شام بمنزل میرسیم که فرو اعییدست و داشتند روزی که مکره چون شام درآمد
 از مسجد برآمده با سهل و برآمدند یا آنکه مجمع کثیر از جوانان نیز نظر مدلی
 نظر آرگی داشتند و ماه را نمیدیدند بجز وی که ایشان رسیدند ماه نمایان شده
 ما هذا الامن کراماته الشریفه امر و ز که سال هزار و چهل و هجریست و عمر شریف
 ایشان به شصت و اندر رسیده بر مفارق مخلصان سایه رحمت ایشان نمود
 است و در سال بر مفارق و دوستان خواجه باقی باقی باقی شیخ الهداو
سلمه الله تعالی وی نیز از یاران مخصوص و اصحاب اجازت یافته حضرت

خواجہ ماست پیش از آنکه حضرت خواجہ بازالا ہو رہے توجہ ولایت ماوراءالنہر شوند
 بخدست ایشان رسیدہ بودہ و نظرات عنایات دیدہ و اقتباس رشی طریقت
 و مراقبہ از ایشان نموده اما وراوران سفر باشارہ حضرت خواجہ ماسبب مانع و بجز
 مرافقت آن حضرت میسر نشد لیکن جمعی از مخلصان حضرت خواجہ کہ در ہست
 بودند حضرت خواجہ آنوقت آنہما ولالت بملازمت شیخ مذکور نمودہ رفتہ بودند
 چنانکہ ازین نوشتہ شریف ایشان کہ قبل بایم سفر کی از مخلصان مُرسل
 و ششم اند معلوم کرد و ہر دین روز ہا و اعیہ سیر ولایت قوی گشتہ امید است
 کہ بعد از چند روز دیگر متوجہ شویم و خدمت شیخ الہدای و خوشن واری کردہ خود را
 بیرون و ماندن قرار دادند طوبی لمن کیون معہ و فاز فوزاً عظیماً شعر داغ بی بار
 و در ویدی لی + انیمہ بر خود پسندیدیم و رفت + باری ہر کرا ملازمت ایشان میسر
 شود و غنیمت است و قناد لغزت اللہ کہ تکلف میگویم شعر وادیم ترا ز گنج مقصود نشا
 گر مانر سیدیم تو شاید برسی + انتہی کلامہ الشریف و نیز وراان سفر از راہ این کتاب
 شیخ مذکور مُرسل و ششم بودہ اند و در جواب التماس شیخ تحریر بعضی قائل و حقائق
 راہ را از ایشان ہو ورا ورا شد شیخ الہدای دعا گوئی معتقد خود را متوجہ فاتحہ امداد
 مینمودہ باشند با انیمہ پریشانی اوضاع و بی استقامتی کمال حیانتیت کہ سخن
 تصوف در میان آریم و از وقایع طریق انجذاب و قائل منہامی کشف تحریر
 نہایتیم ع از خود بطلب ہر آنچہ خواہی کہ توفی + بہر حال یک وصیت میکنم بہ شما باد کہ
 آنرا از دست نہدید و آن اینست کہ چون ما ہرزہ کرد و بیابان ہما نباشند خود را
 بر نسبت خود بہ وزند و آنرا غریزہ وارید کہ اغر من کہ بیت الاحمر است والسلام
 انتہی بعد از آنکہ حضرت خواجہ از آن سفر مہمیت اثر مراجعت نمودند شیخ کمال
 عقیدت و شکستگی و غربت ملتزم خدمت شد و خبر داری کی ب و طعام مسافران

و خدمتگاری لوازم خانقاه ملایکه ایشان باو بود و باین خدمات ظاهر از کار
او کار و احوال باطن المحنة و اهل نبود تا از توجهات خاصه سر بزرگوار به نسبتهای
شایسته رسید چنانکه بخود و دیوار و فتنهها از و مشاهد حاضران همیشه از خدمت سید
و مرشد میر محمد نعمان البقاه الله شفووم کیار شیخ مذکور بر بام مسجد منیر و آباد
با چندین از یاران نشسته بود که ناگاه ویرا کیفیت و بخوری غالب شد از شکر و
جوش نعره خروشی زد و دوران شد نزدیک بود که از لب بام مسجد که از آنجا تا بن
قریب چهل گز باشد بقیه که یکی از حاضران دست و کمر او را گرفت محکم با بمله
شیخ از خوبان روزگار است و از ارباب فنا و نیستی و انکسار و از غیبت خیر و شیر
و عیب جوئی غنی و فقیر کنار و از مجاوران فرار فایض الانوار پیر بزرگوار اگر
طالبی بخدمت خواجہ حسام الدین احمد سلمه الله رسیده التماس ذکر و مراقبه این
سلسله می نماید آن جناب و را بخدمت شیخ میفرستد و محبت و داد کثرت میان
این دو عزیز گان است و طلبها ممد و دو عاقبتها بحر متهد اولیا را الله و طلا محمود
مقصود و و م که علت غائی بر تالیف این کتاب این مقصد بوده و این مشتمل
است بر یازده فصل که رایت احد عشر کوکبا وصف حال است فصل اول
در بیان احوال بعضی جدا و کبار حضرت ایشان و والد بزرگوار ایشان رحمهم الله
شهاب الدین علی الملک بفرخ شاه الفاروقی الکابلی جد
پانزدهم حضرت ایشان است و او بیازده واسطه بحضرت عبداللہ بن عمر الخطیب
رضی اللہ تعالی عنہما می پیوندد و زیرا که از فرزندان نصیر الدین بن محمود بن
سلیمان بن مسعود بن عبداللہ الواعظ الاصفہانی عبداللہ الواعظ الاکبر
بن ابوالفتح بن اسحاق بن ابراهیم بن ناصر بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنہ و وی از اجله امرا و اعظم وزراء سلاطین کابل بوده نخستین

تنزیل هندیستان دوست که از غزنه و کابل بدیاریهند آمده و بهین وجه امر و قبیله را
 که بومی بنسبست کابلی خوانند گویند وی با و صاف نجسته موصوف بوده و به ترویج
 اسلام و توپین عبیده اصنام معروف و نسب عارف اکبر شیخ فرید الدین گنج شکر
 قدس الله سره الاثر نیز بومی اتصال میکرد و امام رفیع الدین رحمہ اللہ جد ششم
 حضرت ایشاقت است زیرا که والد حضرت ایشان که شیخ عبدالاحد اند قدس سرهما فرزند
 شیخ زین العابدین اند و او فرزند شیخ عبدالحمی وی فرزند شیخ محمود و فرزند
 شیخ حبیب الله و فرزند امام رفیع الدین و نسب امام رفیع الدین بهشت و اطمینان
 بفرخ شاه مذکور می یابید و زیرا که والد آنجناب شیخ نصیر الدین است که او فرزند
 سلیمان بن یوسف بن اسحاق بن عبداللہ بن شعیب بن احمد بن یوسف
 بن فرخ شاه مذکور است امام مذکور جامع بوده میان علم باطن و ظاہر اقتباس
 انوار باطن از شمع صحبت و چراغ نسبت حضرت سید جلال الدین البخاری المعروف
 بمخدوم جهانیان نموده که ذکر حال آن سید عارف در مقاله رابعه سید انشاء الله
 سبحانه و موجب اقامت او بدیاریست آثار سرهند آن بوده که جای آبادی آن
 شهر پیشه بود و موشش مسکن سیاه عایای اطراف آن سرزمین علی الخصوص
 اہل قریمہ سرائس که شش و هفت کرده است از شهر شهرند بنابر عشر رساندن
 خزانه از سامانہ که بعد مسافت بوده شهری دیگر در میان داشت و در خدمت
 قطب الزمان سید جلال مخدوم جهانیان که سلطان فیروز شاه مریدی بود
 با چہ رفتہ التماس نمودند کہ بدار خلافت دہلی رسیدہ از سلطان استدعای
 آبادی شهری در آن نزدیکی نماید حضرت سید مسؤل آن جماعت را مقبول
 داشته متوجہ دارا خلافت گشت سلطان تاکنور کہ دو منزل است از دہلی
 استقبال وی کرد و در اول ملاقات استدعای آنحضرت را اجابت نمود و

حکم فرمود که در آن سرزمین شهری آباد سازند و خواجہ فتح اللہ برادر گلخانہ نام
 رفیع الدین که از مقربان سرخیلانی بود تعیین نمود و خواجہ بابا و دیگر اسوار آمدند
 در انصرام این مهم اقدام نمود و چون شروع در تعمیر قلعه نمود و هر روز با تمام مام
 انچه بنامی یافت صاحب میبیدید چون این مقدمه بعرض خلیفه رسید
 علاج متوجه حضرت سید حواله گردانیدند آنحضرت اشارت بامام رفیع الدین
 که خلیفه و امام نماز حضرت سید بود و در مقام اقامت داشت فرمود که آمده
 خشت قلعه بنهد تا به پیمت او از دست خلل محفوظ ماند و در آن بلده سکو
 نماید که وی صاحب ولایت آنجاست حضرت امام بنابر امتثال سرزیر کو
 آمده در آن متوطن گشت تا دل بسته هر روز در آن عمارت بیکار میگرفتند و
 از تصرف شیخ هر روز عمارت میبیدید و باعث تحیر و تعجب بود و حضرت
 امام بطریق کشف این معنی را دریافته و آگاه ساختند و منع فرمودند
 بدست مبارک خود خشت بنای قلعه بنهاند که الی یومنا هذا آن قلعه
 بر همان بنابر است از آن روز آن بلده فیروز آباد از بركات سکونت
 آن جناب رونق دیگر یافته و اهل آن از بركات صحبت و خدمتش بسیار
 کثیره رسیده اند و الی یومنا هذا طایفه سکنه آن بقعه شریف از قوی و ضعیف
 تربت اوست که در قدیم الا ایام از شهر بیرون بوده و درین روزگار از آباد
 بسیار میان آن بلده واقع گردیده منقول است که سبب انهدام بنای قلعه
 آن بود که شیخ شرف الدین ابو علی قلندر قدس سره الغریر را فرخنده شی
 حضرت ایشان با محذور و مژده های عالی شان و برخی از ویشان بزیارت
 تشریف برده بودند مدت تمام می نمودی صدر امام مراقب بر مای باندند
 معروض داشتند که بنشینند چون باشد بنشینند توجه نفرمودند و زمان سپهر

بر سر تربت والده معصومه مرحومه خویش رحمهما الله که در آن مقبره مشهوره است
 نیز خاموش ایستادند این بنده را که یکی از منتسبان و امان قراک ایشان بود
 بر دل اخلاص منزل ریخت که تا زمانی که بوسیله میر و ایشان ازین مقبره اهل
 آن نرسیده باشد و چه برکتها که منزل گردیده بود و فدای آنشب سعادت ازوم
 محمد و مزاده مخزن الاله و العلوم خواجه محمد معصوم ابقاه الله و اوصاله
 غایه مائت شاه سری شکر از زیارت دوش بر گوش بهوش زدند و محفل آن را
 ازین بود که حضرت ایشان بعد از مراجعت از آن زیارت فرمودند که چون مجاور
 روضه امام ایستادم از حق تعالی ملتزم آن شدم که الهی از جمیع اموات این
 گورستان عذاب را بگیرم تو بر وارند آواز رسید که تا هفته عذاب از ایشان برآید
 باز ملجمی شدم و گفتم رحمت ترا نهایتی نیست بر مغفرت بیفای حکم شد که مای
 عذاب مرفوع گرد و باز پیش از پیش تضرع نمودم بکرم خاص نوازش نموده
 بکلی بخشیدند فدای آنروز بمقبره که والده حاجه آنحضرت مدفون انداخته حاضر
 شدند و بخاطر عاطف آنحضرت قدس سره مضمون حدیث معروف گذشت که
 چون عالمی بر مقبره بگذرد تا محفل روز عذاب از آن مقبره برآید بجز و این
 خطور ملجم شدند که بقدوم تو تا قیامت عذاب ازین مقبره برداشتم و آنجا نیز این
 التماس در میان آمد و بجز اجابت رسید تو از هر در که باز آئی بدین خوبی
 و زیبائی + وری باشد که از رحمت بروی خلق بکشی + اما والده شریف ایشان
 العالم العارف الامجد الشیخ عبدالاحد رحمه الله که درین کتاب تبیین ایشان
 بحضرت محمد و میر و قدس سره آنجناب را در عنفوان جوانی و آوان تحصیل
 علوم ربانی بناگاه طولای شوق این راه گریبان دل بگرفته بخدمت
 مظهر النفوس الشیخ عبدالقادر قدس سره برآید آنجا بکند ارادت و درآید

تلقین از کار و تعیین اطوار فر گرفت چون از شیخ التماس سکونت بر آن آستان
 و طلب مصاحبت بآن درویشان و خداپرستان نمود و خدمت شیخ رضا بدین
 نهاد و فرمود و قدم غریمت بر تحصیل علوم دین و شریعت نهاد و باز گرد و آنرا
 با تمام و اختتام رسان انگاه بیا و تحصیل این معامله کمر بست بند که در پیشی علم را
 چندان آنکه نیست چون حضرت مخدوم این نشنود و ملاحظه کبر سن شیخ نمود
 زبان مسالت بگشود و گفت ترسم که چون ایس از اتمام و انصرام علوم و ینیہ بدین
 عتبہ علیہ السلام این گرامی صحبت را در نیابم شیخ فرمود و چون در انبیالی بفرزندم
 رکن الدین شود و از و بجوانچه میجویی حسب الامر مع صبری کنیم تا گرم او چها
 کند + گویان بر سر تحصیل علم مرا خبت فرمود و قضا را پیش از تمامی تحصیل حضرت
 مخدوم عمر گرامی شیخ او رخت تمامی کشید ع آن نامه سوز دل با انجام رسید
 پس حضرت مخدوم بعد از فراغ اکتساب فنون علوم از منقول از مفهوم و پس
 از مراجعت سیر و سیاحت بعضی بلاد که غمگین بود و خواہد شد انشاء اللہ سبحانہ
 بحکم آن اشارت ہمگی بشارت نزد شیخ رکن الدین شد او بشارت والد خویش
 و ملاحظہ علو استعداد طالب و فاکیش طریق رحمت و عنایت سیر و نظرات تربیت
 و بارہ آنجناب بکار برد چون از فرامد فواید خویش بهره ور گردانید خرقہ خلافت
 پوشانید از قادر و وحشتیہ و بتلقین و تربیت طلاب امر فرمود و احازت نامه
 بغایت عالی و ربلاغت معانی و فصاحت الفاظ نوشت و آن نامه گرامی که
 نگارش نموده انیست که گذارش می باید بسم اللہ الرحمن الرحیم ۵ بشرے
 لقد انجز الاقبال ما وعدا + و کوب المجد من الانوار العلی صعد + ۵ بشری ترا
 کہ دولت و اقبال رو نمود + آنجا ز وعده کرد و نقاب ز رخ کشود + و آسمان
 رفعت شمس برآمده + نوری ازان بتافتہ اندر جهان نمود + الحمد لله العلی

خلق آدم على صورته وكرمه بخلافه واجري تلك السنة بين انبيائه واوليائه وقد
 احسانه على سنة واخر شكره على نعمه هو الاول وهو الاخر والظاهر والباطن
 لا موخر لما قدم ولا مقدم لما اخر ولا معلن لما ابطن ولا مخفي لما اظهر وسمت بهم
 اوليائه عن له كون الى الاكران عاروا واعتلقت لحيان بارافدارت عليهم بكرة
 وعشيه كاس المحبة من كواثر محبوب بهم وادراك ما جن عليهم الليل جعل قلوبهم
 من شوق لقاء التحليل نارا وتفيض عينهم من الدمع مداد اربلا ونهارا و
 يستغلبون بذكره سر وجهه راو يتمتعون بمناجات المحبوب اعلانا واسرا ويطيعون
 حول سر وقات الواحد انكارا لا يزال منهم في كل مان من يعرف في وجهه
 نصارة العرفان وهو عطشان وحيث له ففضاء العشق والول طيران غائبة
 مطلق لقاء الرحمن ونهاية مقصود رضاء المنان فيظهر في اقطار الارض تارة
 ويظهر في الافاق انوار لسانه ناطق بالحق وهو اعلى الى الرب للخلق ليخرجهم من
 الظلمات الى النور ويقربهم ويحبهم الى الله العفوق والصلوة والسلام على من
 هو خير خلق واجابه وخاتم انبيائه وخاتم اصفياؤه وهو سوا الرحمة و
 صاحب الشريعة العزاء والطريقة الزهراء والحقيقة البيضاء وعلى خلفائه
 الاربعة واصحاب الكرام البررة اما بعد فان الدعوة الى الله العلامة من اوثق
 دعاء الاسلام والايمان اكرم منها هجر العمل والاحسان على ما ورد في الخبر
 عنه عليه الصلوة والسلام والذي نفس محمد بيده ان احب عبدا لله الى
 الله الذين يحبون الله الى عودته ويحبون عباده الله الى الله ويمشون في الارض
 ما بوعظ والنصيحة كما قال الله تعالى قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على
 بصيرة اما ومن اتبعني واتباعه وانما يكون برعاية اقواله واحواله ثم ان الاخ
 الاعز الرضى والصاحب المرضى المتوجه الى رحمة رب العالمين المتق كل علم مال

يوم الدين اخانا العالم شيخ عبد الاحد بن زين العابدين لما احسن قصدنا
 لبس الخرقه منا وتفقه بالعلم واشتغل بالذكر والفكر شغلا كاملا اجزنا له
 اجازة بالباس الخرقه للطالبين كما اجاز لنا شيخنا وابونا شيخ الاسلام قطب
 الاقطاب الشيخ عبد القدوس قدس الله سره الغريزي وهو من شيوخه شيخ
 الاسلام الشيخ محمد عارف وهو من شيوخه شيخ الاسلام الشيخ احمد عبد الحق
 وهو من شيوخه الشيخ جلال ياني يتي وهو من شيوخه الشيخ الشمس الدين
 ترك ياني يتي وهو من شيوخه الشيخ علاء الدين علي احمد صابر وهو من شيوخه
 الشيخ فريد الدين الحق والدين مسعود اجود هني وهو من شيوخه قطب الملك والدين
 خواجه قطب الدين مختيار اوشى وهو من شيوخه خواجه معين الدين بختيار
 وهو من شيوخه الشيخ عثمان الهرمزي وهو من شيوخه حاجي شريف زندني
 وهو من شيوخه الشيخ سواد ودجشتي وهو من شيوخه الشيخ ابي يوسف الجشتي
 وهو من شيوخه الشيخ ابي محمد الجشتي وهو من شيوخه الشيخ ابي سحاق الشامي
 وهو من شيوخه الشيخ حذيفة الرعشي وهو من شيوخه الشيخ سلطان البلخ
 ابراهيم الادهم وهو من شيوخه الشيخ فضيل بن عياض وهو من شيوخه
 الشيخ عبد الاول حد بن زيد وهو من شيوخه الشيخ حسن بصرى وهو من شيوخه
 حضرت امير المؤمنين امام المسلمين علي المرتضى وهو من حضرة رسالة
 الربيعة القدسية محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو من الله تعالى
 عز وجل وايضا اجزنا له دامت بركاته وزيدات درجاته بالباس الخرقه
 المباركة القادرية المحمدية لمن يطلبها ويراد اهلها ومستحقها كما اجازنا
 بالباس الخرقه للطالبين سناذ علماء الشرق والمغرب علامة العارفين علم
 الهدى المحقق المدقق الكامل لكل سادات امير سيد ابراهيم معين

الحسن الحسيني لا يرجى القادري وهو من السيد السند الشيخ احمد الجلي القادري
وهو من شيخه ووالده سيد السادات سيد موسى القادري وهو من شيخه
والده سيد عبد القادر وهو من والده شيخه سيد السادات سيد حسن
وهو من شيخه ووالده سيد السادات محي الملة والدين ابي نصر وهو من شيخه
والده السيد الحسين بن سيد برصم وهو من والده السيد الجليل المستند
عبد الرزاق وهو من والده سيد السادات قبلة ارباب الكرامات قطب
الكواكب غوث الثقلين محي الحق والشرعية والطريقة والحقيقة ابو محمد عبد القادر
الحسن والحسين والجليلاني قدس الله روحه وهو من شيخه الشيخ ابو سعيد
الخزوهي وهو من شيخه شيخ الاسلام ابو الحسن علي القرشي الفكري وهو
من شيخه شيخ الاسلام ابو الفرج يوسف الطوسي وهو من شيخه شيخ
الاسلام عبد الواحد بن عبد العزيز التميمي وهو من شيخه شيخ الاسلام ابي بكر
الشبلي وهو من شيخه شيخ الاسلام سيد الطائفة الصوفية جنيد البغدادي
وهو من شيخه شيخ الاسلام علي لمفلح السقطي وهو من شيخه شيخ الاسلام
مروان الكرخي وهو من شيخه شيخ الاسلام ابي سليمان داود الطائي وهو من
الامام علي بن موسى رضي الله عنه وهو من ابيه الامام جعفر الصادق وهو
من ابيه الامام علي محمد الباقر وهو من ابيه الامام السعيد الشهيد الحسين
هو من ابيه امام المسلمين مير المومنين اسد الله الغالب علي بن ابي طالب
رضي الله عنه وعن ولاده واحفاده وانصاره وهو من سيد المرسلين امام
المتقين وخاتم النبيين خاتم المرسلين المبعوث رحمة للعالمين محمد النبي العربي
محمد صلى الله عليه وبارك عليه وآله الطيبين الطاهرين ووصي آل البيت
بركاته ان يشتغل بالعلوم الصوفية واواد المشايخ واعمالهم مراعي حقوق

الشرع من الاصل والفرع محتشلا لا وامر الله ومجتنا نواهيه ومودبا باداب
 الصوفيه خو لا ادب وان لا يتنم والى رباب الدنيا واصحابها ويحضر في مجلسهم
 فطربا لدنيا وان يحب وكاد الشيخ واقربائه ويراعى حقوق ادا بهو كما قال
 الله تعالى لحبيبه صلى الله عليه وسلم قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في
 القربى وان يشغل بالله اشتغاله باطنام عرضا عن غير الله كما قال الله لحبيبه صلى
 الله عليه وسلم واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا لزا هذا في الدنيا راعنا الى
 العقبة ثابتا على السعادة والسجادة من غير التفات الى رسوم اهل البطالة وان
 يجعل الوحدة والغلة راس ماله فانها متمسكة ربابا لصدق والصفافان
 استطاع ان يستمر وقاته على ملازمة بالخلق فهو اولى واخرى وان لو
 يتسیر ذلك فليجعل نفسه نصيبا منها وينبغي ان لا يكون سنته خالية عن
 خلق او خلواتين فان كان هكذا فبذلك الغريزة نائمة عن يدنا وبين الناس
 خديفتنا فرحم الله من اكرم وعظيم من اكرمنا وعظمتنا واهان من اهاننا
 فاسأل الله العظيم المنان ان يكون الاخ المشاير اليه مرضينا عند الله ومحبويا
 عند الناس اللهم بلغه الى منتهى مطالب الصديقين واصل الى على درجات
 العارفين الكاملين المكملين بمحرمات النبي وآله وصلى الله على خير خلقه
 محمد وآله اجمعين من الفقير الحقير المخبر المرخص ساكن الدين بن عبد القدوس
 اسمعيل الحنفى كتبه وحرسه في سنة تسع وسبعين وتسعمائة والاسلام على
 من اتبع الهدى محفى ثمانه كاسباب من حضرت محمد ومحمد بن حضرت شيخ
 عبد القدوس وفرزندش مجمل حوال اين دو غزيرين كتاب ضرورى ست
 معرض بيان ميرسد توفيق الله الصمد شيخ عبد القدوس قدس سره
 شيخ مشهور هندوستان ست واز كبار ايشان از فرزندان شيخ صفى الدين

که در اصول و فروع علوم از محول محققین بود و صاحب تصانیف مفیده
 مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و سماع کثیر با وجود کثرت جذبات
 و وفور غلبات و اتباع سنته سنیه بنیامیت متقن بود و در التزام غایم امور
 دینیہ سخت متمکن و کتاب ست ستمی با نور العیون مرتب علی سبیل فنون که
 در هر فن اسرار و الایر صحائف املا آورده در فن نخستین بزرگداشت که اگر چه
 ارادت من بخدمت شیخ محمد است لیکن بیشتر اخذ فیوض مرا از باطن جد او
 شیخ احمد است قدس سرهما و ستایش او در آن فن بسیار فرموده و نیز آنجناب
 از درویش قاسم اودهی که از بزرگان سلسله سهروردیست است اجازت
 خلافت داشت و جزان کتاب مذکور او را رسائل و مکاتیب نیز هست و رعایت
 زیبائی و دلربائی ب در مکتوبی مینویسد که شیخ ماسید محمود محمد کیسود از لولیان
 دراز کرد و از حیرانی گفت او تعالی و را را الورا است اگر چه این سخن نیکو باشد اما
 چون بنده را چنان نیز باشد که در طلب او طالب را از کلید و را را الورا باید شد
 رفیقان گفته اند نهایت رجوع بسوی هدایت است و چون هدایت را بدایت
 نیست نهایت را نهایت نه بود که خدایا سبحانه نهایت نبود طالب در نهایت
 بی نهایت باید تا در نهایت رجوع بسوی هدایت آید مومنان خدای غوجل را
 در بهشت بینند نه آنکه خدای در بهشت باشد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا
 اما طالب را در بهشت باید شد و از بهشت باید شد چون مانی ابجته سوی نشد
 روی نماید و را را الورا و تحت الشری یکجا آید چه جای و را را الورا است انشی
 و بسا اسرار سکریه در آن صحیفه علیه امرا و فرموده که بر خوانندگان همیشمار
 هویدا است ب و هم در مکتوبی رقم نموده که کونوا مع الصادقین فرمانیست که
 در حضرت سلطان بے اعانت صاحبان و بے مصلحت است آشنایان بار و شوار

اگر چه که در حسن صد هزار است بپای حقیر است او را از خواطر فاسده پرسیده
 در جواب نوشته بهیهات پرسیده بودند از بلا می سخت و ابتلا می عام که هیچ
 ولی و نبی نبوده که مبتلا بدان نبوده از آنجا که بشر بودند و گذر بدین پیر مجازست
 و استعدا مافرق آنست که یکے را گاه گاه بطریق ابتلا و امتحان باشد و او
 بدان مأخوذ نگردد بلکه سبب قرب و علو هست او بود و یکی را از راه خزان غرق
 آن گردانند و او بدان مأخوذ گردد بلکه سبب بعد و خزان ابدی او باشد چنانکه
 حال مابدان است اینجا قیمت مردان و نامردان ظاهر گردد که خلق للمحاب
 رجال و للطعن و الشما و رجال و للقصه رجال آنکه تنغ زنده و تیغ خور و دیگر
 است و آنکه کاسه لیسند و شریک خور و دیگر و اکثر مکاتبتش از انکاسار و افتقار و
 خوف خاتمه کار سخن کرده خاتمه مینویسد حضرت ایشان قدس الله سره العالی
 از جناب او نقل کردند با وجود غلبات احوال در رعایت غرایم امور دنیویه
 آن پایه داشت که وقتی امام مسی را و پیدا نبود و برادرزاده او شیخ عبدالباقی
 فراموش آمد و امامت نمود میان الذین النعمت از و وقفه ظاهر گردید شیخ
 نماز را باز گردانید و بخش تمام گفت احداث را که امامت نکنند و نماز مردم
 را فاسد نسازند آنست که اندک موصول با صله حکم یک کلمه دارد که قطع آن
 درست نیست و وقفه میان آن روانه بپیهات تا عقبه ایام فریق بی
 السجته و فریق فی السعیر و پیش است کجا خواب و خور و کرا و آرام و در کیش
 است که کس نمی نداند نشان آب و گل من + حل می نشود و درین جهان
 شکل من + از بهیست آن دورا چون شد دل من + تا خود بکدام ره بود
 منزل من + جای دیگر نه نگار و نه در کوی بتان رفت همه عمر در دنیا بود
 چون برهن سپید به تیغانه بماندیم + عمر تا آخر رسید مرگ و سفر آخرت و پیش آمد

وراوان که علم و عمل بر متابعت سید الاولین و الآخرين است بدست نیامد
 و خوف و حیرت آن فرو گرفت که امام مسلمانان ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه
 میفرماید اکثرنا بسبب الايمان عند النزع ندانم وراوان وقت دشواری و زمان
 یقاراری چه پیش آید و جای دیگر به نخستین فرزند خویش شیخ حمید الدین
 نوشته ای فرزند فرصت غریز است روز و شب در تحصیل علوم مجتهد
 و جهد کوشش بلیغ نمائی که وقت تحصیل علوم همین است و دوام طهارت
 و ادای فرایض و سنن و رواتب با تعدیل ارکان و با حضور و خشوع بروحی
 که صاحب شرع خبر کرده است لازم گیر که و راستقاست این کار سعادت
 و وجهانی و دولت جاودانی و برکات و رحمت بیشمار است و بدانکه مقصود از
 علم عمل است که فروع از عمل برسند نه از بسیاری علم و مقصود از غسل
 اخلاص و محبت حق تعالی است پس لیسئل الصادقین عن صدقهم که سلیخ خاص
 و عام است و مقصود از اخلاص و محبت محبوب است که معبود بر حق است و موجود
 مطلق آن صلوئی و نسکی و محیای و ممائی شد رب العالمین انتمی کلمات
 الشریفه انتقال شیخ ازین واپر کمال بسالی است که شیخ اجل سبین است و
 تربت شریفش در قره کنگونه است که بر ساحل و ریای جمن قریب کز نال است
 رحمه الله سبحانه حضرت ایشان قدس الله سره العالی از اواخر حال شیخ
 حکایت میکردند که ساعت بساعت غیبت و بخودی بر انجناب استولی میشد
 و استغراق غلبه داشت یکی وراوان از و سران رسید فرمود دل اندک بسایه
 کو فتم اکنون سلطان ذکر زمان زمان بر من علیکم می نماید و بر از من میرماید
 شیخ را هفت پسر بوده که هر یک و رجال و قال بمشیل بوده از شیخ احمد که
 فرزند ثالث شیخ بود می آرند که میگفته و برین نسبت خانواده ماست که نخست

فرزندان را بکمالات صوری آراسته سازند و انگاه بجاهدات و ریاضات انداخته
 بیایه قطبیت رسانند از زبان دُریشان حضرت ایشان قدس سره شنویم که
 در آن ایام که فرزندان شیخ در دہلی کرم تحصیل بودند اکثر ایشان را اشیان
 دیدار پدر بزرگوار غالبه کردی بخند متش نوشتند می که اگر امر عالی ورود
 یابد بتقبل استمان مستعد گردیم شیخ گفتی آمدن ایشان نزد ما موجب
 تسلیف و تعطیل تحصیل علوم است ما را نزد ایشان باید شد و با این همه
 کبر سن و ناتوانی خود بدہلی آمدی و ایضا حضرت ایشان قدس سره از
 والد ماجد خود روایت کردند فرمود که چون شیخ ما عبد القدوس قدس سره
 از وطن خود بدہلی آمدی خبر با کابر آخائید می پذیره راه شدند می
 کذاک قوالان و مطربان نیز او را استقبال نمودند می و شیخ کثیر السماع بود
 و سماعش در غایت شورش و سکر و ضمن سماع سخنان مستانه از دوس
 سر نیز دو قتی در دہلی در محفل عظیم که علما حاضر بودند بتواجد برخاست
 و میان تواجد گفت منصور را نادانان کشتند چون این کلمه را در قص
 بکرات بر زبان راند یکی از مخول علمای حاضر بے آرام شده نام یکی
 از اعاظم علمای آن وقت را برده گفت چون آن جماعت را نادان
 توان گفت که چون اوئی در میان ایشان بود شیخ ہمچنان لشورش گفت
 من ہمان را میگویم باریان عالم گفت شیخ چون مثل اوئی را نادان توان گفت
 کہ چون بآن عالم خبر رسید کہ از قطرات خون منصور نقش انا الحق ظاہر
 شد آن بزرگ دوات خود را بر زمین زد و گفت اگر آن حق است این چیست
 سیاہی کہ از دوات او ریخت نقش اللہ ظاہر گشت شیخ باز کرم تر از پیشتر
 بخوشید و گفت کہ زہی نادان کہ سر این حق در جہادی ظاہر شود و در آن

نه و هم حضرت ایشان قدس سره الغریرین تقریب فرمودند یک بار شیخ
 بدلی آمد و بود شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری که از اولاد سید جلال الدین
 بخاری بود و صاحب علم و تفسیر نوشته بود و نزد شیخ فرستاد و شیخ چون
 بکتاب و آیت تطهیر اهل بیت سرور کائنات علیه و آله و علیه الصلوة و التحیات
 برآمد که شیخ عبدالوهاب ورین مقام نوشته بود اولاد نبی همه مأمور الخائفة
 و عاقبت شان علی الیقین باخیر شیخ عبدالقدوس برکنار آن نوشت که
 هذا خلاف مذهب اهل السنة و الجماعة و کتاب را باز فرستاد و ورین سخن روزها
 میان علمای آن بلاد مذاکرات بوقوع پیوست بالآخر مقرران شد که شیخ
 عبدالقدوس گفتی قدس سره شیخ رکن الدین فرزند دوم و خلیفه
 اول شیخ عبدالقدوس است که بعد از او بر سجاده ارشاد و ادب نشست و از
 سید ابراهیم الایرجی القادری که در تمامه اجازت ذکر یافت و این
 سید نیز طریقه قادریه را اخذ نموده خرقه خلافت یافت و این سید
 ابراهیم مردی بود از اعلام و دانشمندان علوم عقلی و نقلی چنانکه در عهد
 او به شهر دلی کس بدانش او نبود و با اشتغال علوم التزام او کار و او را
 و تربیت و ارشاد و رانی جمع نموده و سید مرید شیخ بهاء الدین قادری
 شطاری ست و شیخ بهاء الدین را رساله ایست در طریقه شطاریه برای او
 گویند و معامله از شیخ نظام الدین عاملی نیز خرقه یافته است و در سنه
 ثلث و خمسين و ستمائة بعالم بانی شتافته و در پایان روضه امیر خسرو
 سرور نقاب تراب کشیده رحمه الله سبحانه شیخ رکن الدین گوید روزی
 که عرس خواجه قطب الدین بود و بروضه شریفه او جمعی که هم رقص و سماع
 بشنید معروض داشتند چه بود که خدمت ایشان نیز بدان مجلس شریف

حضور ارزانی دارند فرمود باید که شما زیارت رفته متوجه روحانیت ایشان
باشید تا چه فرمایند من چنان کردم و را شناسه جوش و خروش قوالان
ورقا صدان حضرت خواجه برین ظاهر گشته فرمودند این بد بخت چند وقت را
بر ماشوش گردانیدند من بخدست سید آمده معروض داشتم تبسم نمود و
فرمود آیا اکنون مارا معذور دارید یا نه شیخ رکن الدین صاحب احوال و اطوار
علیه بود و تصانیف شایسته دارد و از انجمله است فراع البحرین محتوی بر سر
علم و نبی و یقینی و نیز او را مکتوبات کثیر البرکات است و ریگی از مکاتیب او
بخط کشف حضرت مخدوم علیه الرحمه دیدم که یکی از محرمان راز نوشته
و اما بنعمه ربک فی ثلث لیل الحمد والمنة که در دیده شهود مانده بخبر خدای مع هذا
جز افلاس و عجز پیش نه و جز میرت دور ماندگی کیش نه انتی سه لشنه از وریا
جدائی میکنم بر سر گنجی که را می میکنم + تسبیح شیخ رکن الدین را در حل بعضی کلمات
سکریم و السهو خوش تحقیقات است از انجمله است آنکه والد ماجدش را روزی
و را شناسه سماع بر زبان رفته بود که خداست و اند ما کجائیم و باز فرموده
اگر گوئی خداست نه اند شاید شیخ رکن الدین بیولید مراد از علم اے
تقین علمی است اجمالی با تفصیلی که بوحده و واحدیه معتزله سیر شیخ ماوران
وقت فوق تقین علمی بود و غریبه این بیان را در محفل حضرت ایشان
قدس سره مذکور ساخت می فرمودند این حل از شیخ رکن الدین خالی از
تحکمی نیست زیرا که شیخ این عربی و تابعان او رحمهم الله سیر فوق تقین
علمی قائل نمید و شیخ عبد القدوس رحمه الله از تابعان شیخ عربی بودند و
سیر شان سیر فوق این تقین ذات است که سکر از حال و قال می خیزد شیخ
رکن الدین در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة ازین جهان رخت بان جهان

سته مضجع او و سائر اخوانش در جنب والد بزرگوار است الا شیخ احمد پیر
 شیخ عبد الباقی شهید صاحب کتاب سنن الہدی رحمہ اللہ کہ در شاہ آباد
 آسودہ انتقال شیخ احمد در سنہ اثنی و سبعین و تسعمائے بودہ و سعادت
 فرزند مذکورش در سنہ احدی و تسعین و تسعمائے و چون حضرت مخدوم
 راجہ حضرت شیخ فانی نے اللہ شیخ جلال مانیسری رحمہ اللہ بہت محبت
 بہم پیر کی صحبت سے شایستہ و مجالس شکر و روی دادہ مجلی از احوال
 این بزرگ نیند لازم است شیخ جلال مانیسری از اعظم خلفائے
 حضرت شیخ عبد القدوس بود و رحمہما اللہ و از علم ظاہر و نہرہ تمام داشت
 و استغراق و استہلاک تمام ماگویند بسیار بودہ کہ برائے اخافتش بہت
 ادائے نماز فرمایان آمدہ و با و از بلند حق حق می گفتہ اند ما از سکر و صحو
 مے آمدہ و عمر و از یافت بعد از نو و پنج سالے در سنہ تسع و ثمانین و تسعمائے
 با حضرت شتافت و در بلیدہ خود مضجع یافت حضرت ایشان از والد ماجد
 خود نقل کردند کہ مے فرمودند ایام اختصار حضرت جلال بروز پاکشہ از ان
 بہت اضطراب و شورش عظیم از خلافت برخاست گویند چون بعد از
 شانزدہ روز اندکے بہ ہوش آمد نظام کہ از اعظم خلفائے دے بودہ
 از ان حال متکدل شدہ گفت مخدوم این چہ حال است شیخ در ان
 حالت بکوش و در و تمام این بیت بر خواندے قومی ز وجود خویش فانی
 رفتہ ز حروف و در معانی حضرت ایشان چون این حکایت را این جا
 رسانیدند کہ یہ در گلوے مبارک گرہ شدہ و قطرات بر خسار مبارک
 روان گشت و مدتے بانکسار تمام سرفرو برد حضرت شیخ جلال را
 رسائل مفیدہ است تبرکات بیک نمہ از رسالہ ارشاد و اظہار البین و الکفایہ و

نشسته بنویسد که عشاق بر منازل کشف و کرامات توقف روا ندارند و از آن
 مترقی شوند و مقید بخیزی نگردند بریده و دریده از همه جان باز و جهان باز
 باشند و آن نیست که ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت
 احتراز کنند و اینها را همیشه دانند بلکه جان کنند و خون خورند و کم شوند و
 پیش از مرگ بیزند و بحق رسند این جا اکثر مدعیان اهل سلوک و جمال
 صوفیه راه خطا کردند و گمراه شدند العباد بالشد من ذلک و روی عن
 السلف رضی الله عنهم اجمعین انما حرمان الوصول لتضعهم الاصول و الاصول
 رعایة الشرع و الطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن و الاشتغال بالعلوم
 الشرعیة امور حسنة لکن شان الطالب شان آخر نسبت به زواید و افل
 گفته اند که کار طالب حق بعد از ادای فرائض و سنن و رواتب مخصوص
 بشغل باطن است نه بکثرت زواید و اعمال جوارح انتهی بیان ملاقات
 حضرت محمد و محمد بن حضرت شیخ کمال رحمهم الله حضرت محمد و محمد را
 در خلال مجالس شیخ اجلال حضرت شاه کمال ملاقات روی داد و بسالکما
 کشید و فوائد با بظهور رسید صورت این قضیه آنکه روزی حضرت محمد
 در خدمت شیخ جلال نشست بودند که مروی بصورت اهل سپاه بان
 خانقاه درآمد و حضرت شیخ معانقه نموده در حلقه انجمن نشست شیخ او را
 از عسکریان دانسته اخبار شاه و سپاه پرسیدن رفت وین ازین پرسش
 بشورش درآمد گفت شیخا اگر مسکنی از مساکین این راه جهت اقتباس
 انوار الله باین خانقاه آید شمار الاتق نیست از و اخبار شاه و سپاه
 پرسیدن اگر خواهش این اخبار و ارید بر این بگذارن بشنید و از رویندگان
 بجویند شیخ از غایت حلم و بردباری راه خموشی و طریق معذرت پیش گرفت

حضرت مخدوم کہ از حاضران آن مجلس بودند چون آثار جذبہ بی تعلقی از ان
مرد بدیدند بران آمدند کہ آن هنگام کہ اواز منحل شیخ برون آید با ملاقات
فرمایند و آشنائی نام و شناسائی مقام او کردند چنان کردند آن عزیز را
نیز بعد ملاقی و معاشرت ایشان بکلمہ خیر القلوب پیشا ہد رگل ہوائست بچندید و
جہہ الفت بکشا و نام خویش اظهار کرد و گفت مرا کمال نام است و از سکن
و موطن خود ایشان را اخبار کرد و فرمود مرا بیشتر بہ پابل اندر نشست
مقام است اگر صحبت ما باشد آن جا باید شد تا با ہم آئین صحبت
بر انگیزیم و پابل دہمہ است از توابع بلدہ سرہند قریب چہار یا پنج
فرسخ دور از و چون حضرت مخدوم سرہند شد از ان جا بہ پابل رفتند و
خدمت شیخ کمال ذوالکمال والا کمال را آن جا دریافتند صحبتہا گرم گشت
والفتہا بدیدار آمد تا بجائی کہ شیخ کمال اکثر مع عیال و اطفال بہت از
جنت مماثل ایشان آمدے و روزہا آن جا گذرانید می و باز بسکن صحبت
فرمود می با بکلمہ حضرت اورا فواند بی شمار از مجالست و مصاحبت شیخ
کمال نصب روزگار آمد و غرائب معاملات و غارق عادات از و معانیہ
نمود این جانبان قدر کہ از لسان گوہر بار حضرت ایشان قدس شد سرہ
و مخدوم مزاد ہای کبار عالی شان و است بر کاتھم سموع گردیدہ قلم رازبان
اظہار کشو کہ مے آید آن جناب اگر چہ از محبوبان و مرادان بودا ولیسے
المشرب می نمود اما بظاہر انتساب و ارتباط بہ شیخ فضیل داشت کہ بہ
واسطہ بہ شیخ الحمن والانس عبدالقادر چیلے موند و زیرا کہ شیخ فضیل
را راوت بسید گدار حمن ثانی بودا و را بسید شمس الدین عارف و را
بسید گدار حمن اول اورا بسید شمس الدین صحرائی اورا بسید عقیل و را

بسید بہار الدین اور البسید عبدالوہاب اور البسید شرف الدین اور
 بسید عبدالرزاق اور ابوالد ماجد خود غوث الثقلین قدسنا اللہ تعالیٰ
 سرہ الما قدس شیخ کمال از شوزیدہ بری و آشفۃ سری بیشترہ جزائر و
 مقادیر بسیر روی و دوران بواوی کہ صدق بواو غیر ذی فرع بود چون
 احتیاجش بشراب و طعام و مضج و مقام او فتاویٰ بنا گاہ دوران بید
 شہر کے پیدا شدے و ساکنان شہر اور ایہ مکرم و تعظیم مرحہ تمامہ نیازل
 خویش بردندے و ضیافتا نمودندے و شیخ از طعام و کشتہ ایشان
 تناول فرمودے و شب ہنگام کہ صدوقہ ابیت عند ربی بود بامسکہ
 ایشان تناول فرمودے و شب ہنگام کہ صدوقہ ابیت عند ربی بود
 بامسکہ ایشان نمودے بامد او کہ بامد والہی سدا نجیب سحر گاہے چون
 آفتاب بر آوروں نہ اذان شہر نامی ویدی و نہ اذان مردم نشانی گویند
 نماز جماعت کہ حاضر میشد روزی میان آذان اقامت یکی از مردان
 اورا احتیاجی بخلا راقا و چون بہ طہارت جایی و رآمد وید کہ از حلقے
 درمی کشودہ کردید و بوشانی دوران در نمودار گشت آن درویش
 بدان بوستان شد حوضی دید سرشار آب بر کنار آن جمعی بہ نماز صفت
 بستہ کاہم نبیان مرصوص و امام ایشان شیخ کمال رحمہ اللہ المتعال
 حیرتش بر حیرت افزو و دوران تحیر بنا گاہ چون نظر بکشد و خویش را بدان
 مکان سابق دید کہ اذان جاقصد خلا ر نمودہ بود ہم حضرت ایشان
 قدس اللہ سرہ العالی بہ تقریبی از شیخ نقل فرمودند کہ روزی در خرابہ
 بر گوری بول میکرد بآنکہ آن مدفن یکے از اولیا بود اذان گوری آواز
 آج اُحی برون آمد کہ اشارت بود بکبر ابیت آن امر و منع اذان شیخ کمال